UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228917
UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—2272—19-11-79—10,000

# OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. 891.5.0.9 Accession No. P.671.

Author شیر علی خان لودھی

Title تذکرہ مرآۃ الخیال

This book should be returned on or before the date last marked below.

هو الله تعالی شانہ العزیز

کتاب مستطاب و خلاصۂ مطالب اولوالالباب

وثقاوۂ مآرب بہر شیخ و شاب کلستان مسرت تحفۂ

ارباب بصیرت روضۂ ازہار شریعت عوارف

معارف طریقت شوارق مشارق حقیقت مفتاح

ابواب بلاغت مصباح منہاج فصاحت معارج

لوامع نخبۂ مآثر مدارج جوامع تدقیقات مجموعۂ کمالات

نفسانی حریدۂ سعادات انسانی نتایج افکار اہل کمال جوامع

حقایق حالات شعراء و عرفاء و حکماء ماضی و حال موسوم بہ

# تذکرہ مرآۃ الخیال

الیف میر شیر علی خان لودی در بمبئی طبع یافت

اہتمام و خان صاحب میرزا محمد مالک کتاب شیرازی

هو الله المستعان

بسم الله الرحمن الرحيم

| | |
|---|---|
| ای زتو بند بر زبان نطق سخن سرای را | فکر تو باعث جنون عقل کره کشای را |

کلدسته محمدت ایزدی بر طاق ایوان رفیع البنیانی اتفاق نیفتاده که اگر منشیان روزگار را بر سر هر انگشتی مانند چنار هزاران دست برآید کلی از آن رشک بهارستان معنی توانند چید و جواهر لآلی ثنای کبریای صمدانی نه آن مایه کران بار واقع شده که اگر کنوز فکر و خزاین استعداد مستعدان عالم امکان در مقابل آن بمیزان انصاف سنجند در آینه کفهاش صورت اعلی و اسفل بتوانند دید بلکه

| | |
|---|---|
| ای برتر از آن همه که گفتند | آنا نخه پدیدها نهفتند |
| وی از تو گمان خلق بس دور | جلوای تو از پرتکس دور |

از اینجاست که واقفان رموز گوئی والهی که غواصان دریای آگاهی اند بعد از طی منازل و قطع مراحل جادهٔ طریقت زبان حال بمقال ما عرفناک حق معرفتک گشاده و کریمهٔ ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء در تاریکی حجب بشریت چراغ روشن فرا راه داشته منتظر هدایت او نشسته اند قادری که نقوش سنجه بر اوراق فلکی کردشی از قلم عنایت اوست و مرکز زمین

وی آب نقطهٔ از دایرهٔ پرکار حکمت او چهرهٔ الفاظ رنگین بخال وخط دوایر
نقاط آراسته وکلهای همیشه بهار معنی دلنشین در ریاض ضمایر صافی
شربان بشکفتن آورده سفینهٔ سینهٔ عشاق دریادل پای بند سلاسل
امواج زلف ساخت واوراق پریشان خواطر ارباب درد وحرمان برشتهٔ
عطای وصال شیرازه بست

| | |
|---|---|
| خدائی که همدم کند در دمن | مسیح نفس با کلیم سخن |
| رکنه کمالش خرد دور ماند | وزین داغ جانسوز رنجور ماند |

وصد هزار صلوات زاکیات برحبیب او که کریمهٔ وَمَا اَرْسَلْنَاكَ
اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِيْنَ حرفی از دفاتر آلای او وحدیث قدسی لَوْلَاكَ
لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ سطری از بیان پایهٔ والای اوست ما در که
شد کان تیه نفسانی وسرکشتگان بادیهٔ اغوای شیطانی از گرداب
ناک ضلالت بساحل نجات رسانید مدینة العلمی که شهر پناه عدلش
رج ظلم را چون سد سکندر در دیوار احتجاب چیده ودر عمارت
مان دین که شهرستان ملت را حصن حصین است جداری از اشارهٔ
قیموا الصلوٰة کشیده روشنگری آینهٔ ظهور مقرر بخورشید
د فایض النور اوست ومشعله داری محفل بطون مسلم بزم آرائی
جو اوست نامهٔ رسالتش را از غایت احترام مهر نبوت بر پشت وخامهٔ
دعوتش را از وَلٰكِنْ رَسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ خاتم فرمان روائی در انگشت بکف

| | |
|---|---|
| شش بود کنج نقد قدرت | نهاد ایزد بران مهر نبوت |
| داشت آن مهر اعظم | که نقشی را ندیده چشم عالم |
| معراج او را در نظر داشت | فلک را در ازل از خاک برداشت |
| تش از منزلت جاداد بر صدر | شب معراج کشتش لیلة القدر |

در آن شب شوق چون بر دش جلو ریز
براقش رفت هم هموار و هم تیز

براقش یک الف از برق تبش است
هزاران گام لیک از برق پیش است

کلیم آن شب ادب از دست نگذاشت
که شمعی از ید بیضا بکف داشت

مغیر از قدرت آن شاه کونین
نبسته چله کس بر قاب قوسین

حق است آموز کار آن مکرم
بود شاگرد حق استاد عالم

مستجل هست اعجازش ازین راه
که خود خاتم بود دستش ید الله

دهد بی سایه ذات او گواهی
که این خاتم نمیخواهد سیاهی

و سلام بر آل اطهار آن که چراغان شبستان ملت و روشنان سپهر عظمت و تخت نبوت را قوائم متین و ایوان دین مبین را ارکان رزین اند

**اما بعد** بر ضمایر صافی قافله سالاران شاه راه دانشوری و صیرفیان طلای کامل عیار سخنوری مستور و محتجب نیست که سخن یکی از بدایع و ودایع الله و جلایل مواهب پادشاهی است جل شانه که در شهرستان وجود انسان بعین ناپیدائی پیدا و در عین بی تعینی معین و هویداست بل متاع روی دست تخته بازار امکان و فقد سرهٔ کیسهٔ انس و جان همان توان بود زیرا که حد ایزدی بدستیاری او صورت پذیرد و نعت پاک مصطفی **علیه من الصلوات اکملها** بمعاونت او در عرصهٔ بیان آید آتش تفته درونان کوی فراق را آب بر روی زند و افسردگی مزاج دل مرده های کوی بی خبری را آتش در نهاد اندازد بادی است بلطافت آب زلال و آتشین مزاجی است در پایهٔ افتادگی خاکی خصال دردلها چنان جا نماید که بو در گل و هوا در حباب و طبیعتها را چنان گشاید که غنچه را نسیم و خاطر را شراب آینهٔ روی سریرت و موج دریای ضمیر دیدهٔ بلاغت را بصیرت است و شبستان فصاحت را بدر منیر نظم

سخن طغرای منشور معانی است | طلسم گنجهای نکته دانی است
بصورت گرچه در ظلمت نهان است | بمعنی آب حیوان روان است
جهان را از وجود او ثبات است | حیات است و حیات است و حیات است
بنای هستی عالم از و شد | وز و بنیاد این گفت و شنو شد
وجود او نشان هستی ماست | بصدق این سخن هر زنده گویاست
برین معنی که بس بی اشتباه است | سکوت مرده هم گویا گواه است

اگر سخن نبودی پیام ایزدی سامعه افروز تشنه لبان زلال هدایت نگردیدی و اگر این هیولای شگرف پرتو ظهور نبخشیدی کرسنه چشمان بادیهٔ دریافت را نعمت کلام سرمدی بطریق ارمغانی کمتر رسیدی حقیقت رهنمائی انبیاء گذشته و توارد احوال امم سالفه بر متفحصان ادوار و اطوار نمیرسید و قواعد مواعظ حکما و قوانین مستقیمهٔ آنها که بعمرهای دراز بروی کار آورده اند روی در پردهٔ اختفا میداشت و حکایات ملوک ماضیه و اخبار نوبنیان گذشته که تجربه جویان عالم را بمثابه عمر دوباره است در طیلسان خمول محتجب بودی **نظما**

گر بدی گوهری ورای سخن | آمدی بر زمین بجای سخن

و ظاهر است که حسن عالم آرای سخن غازهٔ جلوه گری دو گونه بر روی زیبای خود کشیده بحلیهٔ نظم و پیرائهٔ نثر هوش ربای جهانیان گردیده لیکن اگر نثر بکسوت اعتبار مشرف شده و بوسعت دستگاه مزین گردیده است چون از حلیهٔ وزن معرّی است در بارگاه بلند پایگاه نظم از درجهٔ اعتبار ساقط است مع هذا هر چند نثر بسلاست ربط و تناسب الفاظ و براعت استهلال آراسته باشد بی میانجی نظم چاشنی بخش ارباب ذوق نگردد و سامعه از استماع آن استمتاع نپذیرد

ونثر متاعی است دست فرسود تهی دستان وگنجی است رایگان ونظم نقدی است
سرمایهٔ مستان وسود عاشقان تریاق مسمومان اندوه است ونوش داروی
بیماران درمان پژوه بیت

| | |
|---|---|
| هر که غم فضل نهد بر دل بیحاصل او | جز زبان شعر انیست کلید دل او |
| موزونان نکته سنج در ترجیح ایراد | |

واحداث شعر بر علم تعلی اشارات نازک ورموز باریک دارند چنانچه
مولانا رضی الدین نیشابوری وظهیر الدین فاریابی ومولانا بهاء الدین
وامیر خسرو دهلوی وبرخی از صاحب نظران علیهم الرحمة والغفران
بر منطوقهٔ الشعراء تلامیذ الرحمن نموده دلایل راسخه وحجج باهره
درمعرض بیان جلوه گر ساخته اند وچون این مختصر وسعت ایراد تمامی آن
مقالات ندارد بتحریر چند بیت از واردات حضرت امیر خسرو اکتفا میرود نظم

| | |
|---|---|
| آنکه نام شعر غالب میشود بر نام علم | حجت عقلی درین من کویم ار فرمان بود |
| هرچه تکرارش کنی آدم بود استاد آن | وانچه تصنیفی است استاد ایزد سبحان بود |
| پس چرا برداشتی کز آدمی آموختی | نا ید آن غالب که تعلیم وی از یزدان بود |
| علم کز تکرار حاصل شد چو آبی در خم است | کز دمی ازده دلو کر بالا کشی نقصان بود |
| لیک طبع شعر آن چشمه است زاینده کزو | کر کشی صد دلو بیرون آب صد چندان بود |

ارباب فضل وکمال بر انند که کلام ایزد علام بر نظم محیط افتاده واکثری
از صنایع شعری در آن کتاب متین مبین گشته ولهذا در بعضی محل بیت
درست ومصراع راست میتوان یافت وجمهور مشایخ زکیه قران را بنظم
یاد کنند نه بنثر اگرچه آنرا شعر نگویند ودرین سر منزل ادب بقدم
طغیان نه پویند اما بحکم کریمهٔ لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
چون مستفاد میکردد که جمیع علوم تری وبحری در آینهٔ مصطفای قران پرتو انداخته
ونیز از فحوای کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع

سامعه افروز میگردد که جمیع العلم فی القرآن لکن تقاصر عنه افهام
الرجال با این حال اگر شخصی درین وادی بقدم انکار درآید و دعوی آن
کند که علم شعر در مطاوی کلام سرمدی مفقود است کوئی منکر آن اقوال
شریفه و ادلهٔ واضحه گردیده باشد و اسب خیال باطل را در بادیهٔ ادعای
بیهوده مطلق العنان ساخته آعاذنا الله من ذلک الطریق کاشف
القلوب والابصار یعنی صاحب کشاف چنین کشف میکند که کان الشعر
احب الی رسول الله من کثیر من الکلام و احادیثی که در این باب
بصحت پیوسته نیز و عمدهٔ اشتهار برابر دارد چنانچه بر زبان مبارک آن
هادی امم علیه افضل الصلوة من الملک الاعظم صفت جریان پذیرفته
که ان لله تعالی کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء و هم
درین باب امر واجب الانقیاد شرف نفاذ یافته که علموا صبیانکم الشعر
فانه یورث الشجاعة درین مقام اگر متوسطان علم شناسائی را از مطالعهٔ
آیهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون و از استماع حدیث الشعراء کذابون
صورت تناقضی با مقالات سابق پرتو انداز دیدهٔ باریک بین گردد معذور
باشند ولیکن باید دانست که نزول این آیهٔ متبرکه و حدیث مقدس در شان
جماعت بی دانشی است که بتعلیم معلم بی عمل یعنی ابلیس لعین بجواهل مجاز
میکردند و الا اکثری از اشعار صحابهٔ کبار و تابعین رضه و دیگر کاملان
و صاحبدلان که پس از ورود آن اخبار در عرصهٔ ظهور خرامش نموده
و مینماید گواه صادق بر جواز شعر است پس ازان اخبار تخصیص فهم توان کرد
یا تعمیم و در تفسیر کواشی مذکور است که بعد از نزول آیهٔ الشعراء یتبعهم
الغاوون حسان و ابن رواحه و جمعی دیگر از شعراء صحابه رضه بجناب نبوت مآب
عرض نمودند که حق سبحانه میداند که ما شاعریم و ابن رواحه گفت می ترسم

کہ برین صفت مبرم حضرت رسالت ص فرمودند کہ مؤمن جہاد میکند بشمشیر خود
وبزبان خود وشعری کہ شما درشان کفار میگوئید سخت تر است برایشان
از تیغ وتیر پس آیۃ اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ وَذَکَرُوا اللّٰہَ
کَثِیْرًا وَانْتَصَرُوْا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوْا نازل شد وحضرت پیغمبر ص
فرمود حسان را کہ اُهْجُ الْمُشْرِکِیْنَ فَاِنَّ ذٰلِکَ اَشَدُّ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبْلِ
وَاِنَّ جِبْرَئِیْلَ مَعَکَ یعنی ہجو کن مشرکان را پس بدرستیکہ آن ہجو سخت تر است
برایشان از تیر وبدرستیکہ جبرئیل با تست وصاحب تفسیر حسینی رحمہ اللہ
از مولانا عبد الرحمن جامی نقل میکند کہ فرمود ہر چند قادر حکیم جل ذکرہ در آیۂ
کریمۂ وَالشُّعَرَآءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوٗنَ شعرا را کہ ستاج بحر سخن اند جمع
ساختہ وگفتہ لام استغراق در کردن انداختہ گاہ در غرقاب غوایت می اندازد
وگاہ تشنہ لب در وادی ضلالت سرگردان می سازد اما بسیاری از ایشان
بواسطۂ صلاح عمل وصدق ایمان در زورق امان اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ
عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ نشستہ اند وبواسطۂ بادبان ذَکَرُوا اللّٰہَ کَثِیْرًا
بساحل خلاص وناجیت نجات پیوستہ وبکی از افاضل گفتہ است بیت

| | |
|---|---|
| شاعران را کہ چہ غاوی خواند در قرآن خدای | ہست زایشان ہم بقرآن ظاہر استثنای من |

چون بعضی مقدمات در جواز شعر بر زبان قلم گذشت در ابتداء ایجاد آن
سخن سرا کردیدن رواست جمعی از مورخین ابتدای شعر تازی بحضرت آدم
صفی ع نسبت کنند وگویند کہ در مرثیۂ ہابیل چند بیت بر زبان مبارکش
آمدہ بود ولیکن این نقل خالی از تردد نیست چہ لغت آنحضرت بالاتفاق
سریانی بود مگر آنچہ ایشان بزبان سریانی گفتہ اند بعربی ترجمہ کردہ باشند
وقاسم بن سلام بغدادی رحمہ اللہ کہ پیشوای ارباب تاریخ است گفتہ کہ
موجد شعر عربی یعرب بن قحطان بن ہود علیہ السلام است واول کسی کہ

ابتداء شعر

بزبان تازی سخن گفته اوست واللہ اعلم وطایفه بر انند که شخصی از اهل مین که اورا اشعرین سبا گفتندی در عربیت مهارت تمام داشت و در غایت فصاحت ونهایت شیرین زبانی بود چنانچه اکثر کلام موزون بر زبانش گذشتی و بنابر انکه نام او اشعر بود مقولات او را اشعر میگفتند وچون دیگری بر آن سیاق سخن راندی اسم شاعری بروی اطلاق میکردند از آن باز این حرف رواج گرفت و تا امروز بر زبانها جاری است وظاهر است که فصاحت و بلاغت حق عرب است و اهل عجم به تبعیت آنها افتخار دارند و شعرای عرب که پیش از ظهور اسلام بوده اند دواوین واشعار ایشان در اقالیم بین الفضلا مشهور و معتبر بود بسیارند و در تذکرهٔ دولت شاه بن بختیشاه سمرقندی رَوَّحَ اللہُ رُوحَهُ مرقوم است که قبل از بعثت رسول صلعم هرکس در علم شعر ماهر می بود امیر قبیله و مشار الیه می شد و رسم فصحای عرب چنان بود که قصاید واشعار خود را از در بیت الحرام آویختندی و از شعرای دیگر تا جواب نمیرسید آویزان می بود گویند که چون امام الشعرا لبید بن اسود العامری قصیدهٔ که مطلعش این است

| | |
|---|---|
| اَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللہَ بَاطِلُ | وَکُلُّ نَعِیْمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ |

گفته از در کعبه زادها اللہ شرفا بیاویخت و مدتی در آنجا بود هیچکس جواب نمی توانست رسانید تا آنکه سورهٔ اِقْرَءْ نازل گردید وبحکم حضرت رسالت آنرا بر لبید بن اسود بخواندند لبید بر فصاحت این کلام معترف شده گفت مَا هٰذَا کَلَامُ الْبَشَرِ پس ابیات خود را از در بیت الله بکشاد و فی الحال از جاهلیت تبرا نموده بدین اسلام مشرف گشت و در سلک اصحاب رضی اللہ عنہم منتظم گردید و بعد از بعثت نیز شعرای اهل اسلام اعتباری تمام داشتند و از بزرگان روزگار صلات گرانمایه می یافتند از آنجمله اکرم بن العلاء در زمان سلطان محمود غزنوی وزیر با استقلال بوده و شبل الدوله که سرامد فضلا و فصحای عصر بود از استماع

کرم وجوانمردی وزیر از نیشابور عزیمت کرمان نمود و در مدح او قصیدهٔ انشا کرد که مطلعش این است

| | |
|---|---|
| دَعِ الْعِیسَ تَلْدَعْ اَرْضَ الْفَلَا | اِلَی ابْنِ الْعَلَاءِ وَالْاِفْلَا |

چون مطلع بخواند وزیر پرسید که این قصیده چند بیت خواهد بود گفت چهل بیت وزیر خادمی را فرمود که چهل بدره زر تسلیم شاعر کرد و گفت اگر همهٔ ابیات بدین وتیره باشد بر بیتی را چهل بدره زر صله باید داد و در خزینهٔ من این مقدار زر موجود نیست و همچنین حکایات بسیار نقل کرده اند که تحریر آن باعث تطویل کلام است بهرحال درین مقام که تحریر اشعار فارسی پیشنهاد خاطر است درهمان مبحث خوض کردن مناسب نمود باید دانست که علمای فارسی پیش از زمان اسلام شعر فارسی نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا در هیچ کتابی ندیده لیکن در افواه ثقات افتاده که اول کسیکه بزبان فارسی شعر گفته بهرام گور بود و سببش آن است که وی محبوبهٔ داشت که آن را دلارام چنگی می گفتند و او ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود روزی بهرام بحضور وی در بیشهٔ بشیری در آویخت و آن شیر را هر دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت

| | |
|---|---|
| منم آن پیل دمان و منم آن شیر ژیان | و مقرر چنان بود که هر گونه از بهرام |

سخن سر زدی دلارام مناسب آن جواب بسنیدی بهرام گفت جواب این سخن چه داری دلارام گفت

| | |
|---|---|
| نام بهرام تو را و پدرت بوجبله | اما بدین دستگاه قلیل البنان که |

بحکم حدیث قدسی خَمِّرْ طِینَتَهُ اَرْبَعِینَ صَبَاحًا کار چهل روزه دست قدرت است آنرا بچندین قسم مثل قصیده و غزل و قطعه و مسمط و مثنوی و مسدس و مخمس و رباعی و مستزاد و مثلث و ترجیع و ترکیب و غیر ذلک باوزان مختلفهٔ غیر متجانسه بظهور در آمده و سوای آن صنایعی که در متقدمین از امیر خسرو دهلوی و در متاخرین از شیخ حبیب الله اکبرآبادی

سر زده بقالب کفت در نیاید و موقوف بر مطالعهٔ مصنفات ایشان است
و هر انچه ظهورش حواله بزمان استقبال است بر وقت خویش صورت
پذیر خواهد کردید زیرا که تا سقف آسمان بزینت وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا
بِمَصَابِيحَ مزین و شمسه پیش طاق شمس و مشعل روشن ماه مجلی است
و تا بساط زمین بمقتضای وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا بقیة الفرش جبال از حوادث
وَنُفِخَ فِي الصُّوَرِ فَكَانَتْ سَرَابًا مصون و محروس است جلوهٔ شاهد هستی
بهمین رنگ تلون پذیر است و لهذا موشکافان دقیقه سنج در جمیع اشیاء
مصنوعه هر روز تکلفی دیگر و صنعتی نکوتر بروی کار می آرند و هوش
از سر تماشائیان کارا گاه می ربایند فی نی شئون و صفات متضادهٔ
ایزدی در هر زمانی بل در هر لحظه و آنی برنگ دیگر صفت ظهور میکیرد چنانچه مولانا
عبد الرحمن جامی قدس سرّه السامی در لوایح تصریح نموده که صور محسوسه عبارت
از اعراض مجتمعه است در ذات واحد که حقیقت هستی است و آن در هر زمانی
بل در هر لحظه متجلی است بتجلی دیگر او را اصلا تکرار نیست یعنی در رود آن بیک تعین
متعین نکردد بلکه در هر آنی بشانی دیگر کسوت اظهار می پوشد کَمَا قَالَ اللّٰهُ
تَعَالَى بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ

| | |
|---|---|
| یار ما هر ساعتی آید ببازار دکر | تا بود حسن و جمالش را خریدار دکر |

لیکن ناظر عامی بواسطهٔ تعاقب
امثال و سرعت اتصال در غلط می افتد و می پندارد که وجود عالم بر یک حال است
و دور از منهٔ متوالیه بر یک منوال فَيَظُنُّ النَّاظِرُ أَنَّهَا أَمْرٌ وَاحِدٌ مُسْتَمِرٌّ بَاقٍ

| | |
|---|---|
| سبحان الله زهی خداوند و دود | مستجمع فضل و کرم و رحمت و جود |
| در هر نفسی بردجهانی بعدم | و آرد دکرے چو آن بماندم بوجود |

تا اینجا کلام مولوی است و ایضا حادثهٔ ابا د عالم مقامی است منقلب که هر حادثهٔ
بنوعی دیکر بکردد و قومی در هر زمانی بلغت و زبانی و اصطلاح و بیانی دیکر پدید آیند

| | |
|---|---|
| شاهد دهر فریبنده عروسی است ولی | نیست معلوم که کاوس کیش دارا بود |

اقترانات کواکب وطوفانات وحوادث وانقلابات وقتل عام ووبای عام همه باعث آن است که تبدیل احوال شود پس هرگاه صفت تجدد امثال بر جمیع مکونات ظهور داشته باشد اگر در سخن که هوائی است متموج وبادی است کره زده صورت پذیر شود محل تعجب نیست ازینجاست که هرچند ذوی العقول سلف اساس سخنوری نهاده ودر علو مدارج والای آن بدستیاری فهوم وافیه واذکیه صافیه واد ای لغات وایراد مشکلات والفاظ بیگانه ومصطلحات غیر متعارفه جهد بلیغ فرموده اند اما عالی فطرتان متاخرین حسن چهره آن را بر نمک تکلف لفظی وتصنع معنوی وطرز نازک وادای رنگین وخیال بندی ومعشوق تراشی صفای دیگر بخشیده باعلی مراتب دلفریبی وروان پروری رسانیده اند ودرین تذکره متاخرین را از شعرای عهد والانشان مسند نشین نصرت قرین عدالت قرین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی انار الله برهانه که وقت تلبس کسوت هستی وهنگام ظهور این مسافر کذرگاه دنیاست میشمارد و برعایت ترتیب روشنگر آینه مدعی میکردد چون شعرای ماضی وحال در اقلیم زیاده از آنند که طایر سریع السیر قلم در هوای احصای آنها بال پرواز کشاید یا در فضای انحصار آن جماعت بازوی اهتمام طیران نماید بناء علیه بذکر طایفه از قدما که غازه اشتهار بر ابروی مبارک کشیده وبقای نام نیک که حیات ابد و زندگی جاوید عبارت ازان است در زیبت آباد عدم غنوده اند اکتفا نمود واز متاخرین نیز جماعتی را که بدد طبع رسا برکاخ بلند آوازکی برآمده ودر مدارج افواه خاص وعام مشربی شایسته بهم رسانیده اند اختیار کرد وچون اکثری از صنایع شعری که سبق فکر یافت برشناوران دریای لفظ ومعنی مثل آب کوهر روشن است باحاطه جمیع آنها نپرداخته بایراد شمه از تلویح طبع هریکی

منّت برسامعهٔ مستمعان حقیقت شنو خواهد گذاشت مقدّمه بطور ابتدای روزگار
سخن هشت پهلو دارد و بزعم این جو یای رموز غیر از یکجانب کج میل بسوی راستی
و درستی داشته باشد ندارد بسبب اختلاف طبایع چندین پهلوی ناهموار پیدا
میکند مانند یک لفظ که در وسط دایره باشد غیر ازان هر قدر نقاط گذارند
از دایرهٔ اعتدال خارج افتد و یکجی و راستی مایل پس بر هوشمند خبیر واجب
و لازم است که درین ورطهٔ هولناک و پالغزخرد مرتبهٔ وسط را که بموجب
حدیث صحیح خَیْرُ الْاُمُوْرِ اَوْسَطُهَا ثابت شده از دست ندهد و عقل را
که جوهر شریف و دولت خداداد است بر جادّهٔ سلامت و شاه راه استقامت
داشته از تخیّلات واهیهٔ مفتریان و مقدمات ناصحیح ارباب بطلان که
نفس امّاره بنابر تن آسائی و خویشتن داری بجلب آن بیشتر میل کند
و بکر و عربده آن ترصیفات را عقاید راسخه فرانماید احتراز واجب
داند و قول حضرت شیخ سعدی اشاره بهمین معنی است نظم

| | |
|---|---|
| مان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح | کو را جز این مبالغهٔ مستعار نیست |
| دین و رز و معرفت که نخندان بهیچ کوی | بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست |

وقت گرامی را که مفقود البدل است صرف ملاهی نمودن سرمه چشم به کلوخ سودن است
و عمر عزیز را که معدوم العدیل است وقف لاطائل کردن متاع بینائی به نقد
کوری فروختن بزرگی فرموده است تا توانی بکوش پردهٔ پندار بردیدهٔ دوربین پوش نظم

| | |
|---|---|
| سر شکسته نیست این سر را مبند | چند روزی جهد کن باقی بخند |
| قبلهٔ جان را چو پنهان کرده اند | هر کسی رو جانبی آورده اند |
| آنکه بیند او مسبب را عیان | کی نهد دل بر سببهای جهان |
| این سببها بر نظرها پرده هاست | که نه هر دیدار صنعش را سزاست |

شیخ عبد الله بلیانی قدس الله سره العزیز فرموده خدای دان باشید

واکر خدای دان نه اید خود دان مباشید که چون خود دان نباشید خدای
دان باشید پس فرمود ازاین بهتر بکویم خدای بین باشید واکر خدای بین
نه اید خود بین مباشید که چون خود بین نباشید خدای بین باشید پس فرمود
ازاین نیز بهتر بکویم خدای باشید واکر خدای نباشید خود مباشید که چون
خود نباشید خدای باشید ازاینجاست که مولوی نورالدین عبدالرحمن کفته

| | |
|---|---|
| کر در دل تو کل کذرد کل باشی | ور بلبل بیقرار بلبل باشی |
| تو جزوی وحق کل است اکر روزی چند | اندیشه کل پیشه کنی کل باشی |

واسطی رحمة الله علیه کوید اِذا نظرتَ اِلی نفسک فرقٌ واِذا
نظرتَ اِلی ربّک جمعٌ واِذا کنتَ قائمًا بغیرک فانتَ فانٍ
بلا جمعٍ وتفرقةٍ وابو علی دقاق کفت کلُّ ما نسبَ اِلیک
فهو تفرقةٌ وما سُلِبَ عنک فهو جمعٌ جنید بغدادی
رحمه الله فرموده اَلقربُ بالوحدةِ جمعٌ والغیبةُ فی البشریّةِ تفرقةٌ
خلاصهٔ این اشارات بقول صاحب ترجمة العوارف ان است که استتار
وغیبت خلق در غلبهٔ ظهور واستیلای شهود حق جمع بود واستتار وغیبت
حق در شهود وجود خلق تفرقه سبحان الله من کجا بودم وسخن کجا کشید مظفر

| | |
|---|---|
| سخنم شد بلند و می ترسم | که مرا چیزی از دهان بجهد |
| ره نوردِ بیان عجب تند است | ترسم از دست من عنان بجهد |

چون در طبیعت قلم طغیانی هست یا از کلیم ادب دراز نمود و نقل
کلام عزیز را سرمایهٔ طرّاری خویش انکاشت بعد ازین از صاحب نظران
معذرت طلب کردن بجاست و در ادای مطلب کوشیدن روا
دربیان خطّ و اقسام آن مستبصران قلم و بینش نیکو شناسند
که سیاح سخن که مسافر بر و بحر ناطقه و سامعه است جز در زمینهٔ کاه

قلم و کاغذ بار اقامت نکشاید و غیر از کلزار خط پرده از روی ناز نین خود برندارد
اما جمهور مورخین بانی بنیاد مستقیم خط حضرت ادریس ع را دانند و گفته اند
که بمیامن سعی ایشان خط عبری بکارگاه ابداع رسید و بعد از آنکه طرز
تراشیدن قلم و قانون تحریر بر ملا افتاده بنا بر تخالف السنه و تباین
استعداد خطوط دیگر مثل خط کوفی و سریانی و قبطی و معقلی و یونانی
و هندی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر ذلک بر روی کار آمد
و طایفه بر آنند که حضرت ادریس ع خط معقلی نوشته و از کتب سیر
چنان بوضوح می انجامد که در سوابق ایام کتابه های عمارات بیشتر باین خط
مرقوم میکردند و آنچه امروز در ایران و توران و عرب و روم و هندوستان
میان اهل دانش اعتبار دارد هشت خط است از آنجمله شش خط را بابن مقله
منسوب می سازند که بدو روشنی طبع از خط معقلی و کوفی و غیر آن در سنه
سیصد و ده هجری استخراج نموده هر خطی را قانون جداگانه نهاد که اگر
نوشته بدان طرز موافق شود آن را خط خوب گویند و البته در نظرها مطبوع
افتد و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و نسخ توقیع محقق ریحان رقاع
بعضی خط نسخ را مخترع ملا جلال الدین یاقوت مستعصمی شمارند و این خط در غایت
مبارکی و نهایت قبولیت افتاده چه شایان املای مصحف و حدیث آمده و بعد از
آن خطوط دیگر چندان معتبر نماند خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع برآمده
و گویند که از متقدمین خواجه تاج سلمان این خط را خوب نوشت خط هشتم که
نستعلیق باشد میر علی تبریزی در زمان امیر تیمور صاحبقران از نسخ و تعلیق
استنباط نموده اما مقادیر خطوط مذکوره و سطح و دوران از رساله های علم
خط معلوم توان کرد آورده اند که اکثری ازین خطوط را در ابتدا علی بن هلال
خوب نوشت و ملا جلال الدین یاقوت بکمال رسانید و از وی شش شاگرد

درخوش نویسی علم گردیدند اوّل شیخ احمد که بشیخ زادهٔ سهروردی مشهور است
دوّم ارغون کابلی سیّم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مبارک شاه زرّین قلم
پنجم سیّد حیدر ششم میر یحیی واز متاخّرین خواجه عبد الله صیرفی و ملّا یحیی
شیرازی و عبد الله آتش پز هروی و حافظ فوطه هروی و مولانا ابا بکر
و شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید هر هفت قلم را بپایهٔ اعلی رسانیدند
وصیت خوش نویسی آن جا دو رقمان درافواه و السنه جاری گردید
واز شاگردان میر علی تبریزی که مخترع نستعلیق است دو کس کار پیش برده اند
یکی ملّا جعفر تبریزی و دیگری ملّا اظهر و مولانا سلطانعلی مشهدی درین طرز
بمدارج والا صعود نمود و بعد از و سر دفتر خوش نویسان این خط ملّا میر علی
هروی است که از فروغ خورشید ضمیر بر قانون اوستادان سابق اندک
تغییر داده تصرّفات نمایان بر صفحهٔ کیتی یادگار گذاشت و طایفهٔ دیگر که عمر
گرامی در چمن پیرائی این بهارستان فیض صرف کرده و میکنند از حدّ قیاس
بیرون اند ولیکن امروز نستعلیق نویسی که در ظلّ سریر حضرت عالم گیر شاه
برکاتبان روزگار چهره دستی مینماید مکتوبخان است از نسخ نویسان شیخ ابو بکر
دهلوی است که بزور پنجهٔ هنرمندی خطّ نسخ بر نوشتهای اهل ایران و توران
میکشد خوشنویسان روزگار در پیش کارهای دست بستهٔ او پشت دست
میگذارند و مشتریان صاحب نظر در هدیهٔ بیع مصحف دستخطش خریطه های زر
به بیعانگی می سپارند استادان اقسام خطّ اگر به نظارهٔ خطّش می پردازند
بقلمتراش خجلت دست خود را قلم می سازند حسن خطّش صفائی بر روی کار
آورده که کوثر نی قلمش در خاک هم ریشه نکرده نظم من ظهوری

| | |
|---|---|
| آنها که بجستن جواهر چستند | از عقد گهر گذشته خطّش جستند |
| خطّ باشده آب در خراسان از شرم | ورنه بعراق عراقیان می شستند |

بسم الله

سبحان الله زهی رتبهٔ والای خط که هم در سبیل معاد چراغ هدایت افروزد
وهم آینهٔ وسعت معاش را صیقل گری نماید اما هدایت راه دین از حدیث
نبوی ص واضح میشود که مَنْ کَتَبَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِحُسْنِ الْخَطِّ
فَقَدْ دَخَلَ الْجَنَّةَ بِغَیْرِ حِسَابٍ واشارهٔ فراخی معاش از قول
حضرت امیر المؤمنین علی ع روشن میگردد که اَلْخَطُّ الْحَسَنُ لِلْفَقِیْرِ مَالٌ
وَلِلْغَنِیِّ جَمَالٌ وَلِلْاَکَابِرِ کَمَالٌ ظلمانی است که آب حیات سخن در اوست
یا لباس مفلسی است که کبر معنی نمایان از وست کحل دیدهٔ صاحب نظران است
وعینک چشم پاک بینان شعر

| | |
|---|---|
| اِنْ کَانَ لِعَالِمٍ فَاَحْسَنُ | خَطٌّ حَسَنٌ جَمَالُ مَرْءٍ |
| وَالدُّرُّ مَعَ الْبَنَاتِ اَحْلٰی | کَالدُّرِّ مَعَ النَّبَاتِ اَحْلٰی |
| چو روح اندر تن برنا و پیراست | خط خوب ای برادر دلپذیر است |
| وگر درویش اورا دستگیر است | اگر منعم بود آرایش اوست |

در بیان حروف و الفاظ و اعراب

چون مجملی از حال خط مذکور گردید اظهار رشتهٔ از جزئیات ناگزیر افتاده
بدانکه حرف در لغت کرانهٔ چیزی و نهایت او باشد و باصطلاح حکما
کیفیتی است که بر صوت عارض شود و بدان ممتاز گردد از صوتی دیگر که
مثل او باشد در حدت و ثقل نزد یک سامع و علماء متفق اند بر آنکه حروف
تهجی بر شیث ع نازل شد لهذا گفته اند که حضرت شیث اول کسی است
که بتعلیم حکمت و درس علم پرداخت و حکماء آن پیغمبر را اوریای اول گویند
چه اوریا بلغت سریانی معلم بود یعنی معلم اول و صحایفی که بر آن پیغمبر عالی
مقام فرود آمد مشتمل بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و برخی از صنایع دیگر
اما حروفی که در خطوط ثمانیهٔ مذکوره نویسند بیست و هشت است که بهیجده
صورت مرقوم میگردد بشرطی که همزه را از الف جدا ندانند والا بیست و

نه است و لام و الف در مفردات جدا نوشتن مذهب طایفهٔ اخیر است و باعث جدا
نوشتن آن خواهد بود که چون الف بذاته ساکن است بی اتصال بحرف دیگر خوانده نشود
و سبب اختصاص لام آن یافته اند که دل الف لام است و دل لام الف و آنچه
گویند که در زبان اهل هندسی و شش حرف و در زبان اهل فرنگ پنجاه و یک
حرف آمده مشعب و مأخذ همین حروف است مثل حرف کاف را در هندی چهار گونه
تلفظ مینمایند و آخر یک حرف بیش نیست و باز اکثری از حروف دیگر مثل قاف
و ضاد وغیره در انجا استعمال نکرده اند و همچنین است در لاتین که علم حکماء
یونان است چه در آنجا نیز حروف منقوط اصلا نیامده و حروف بر دو
نوع است یکی معجمه که عبارت از حروف نقطه دار باشد چه اعجام بمعنی
ازالهٔ شبهه آید دوم مهمله یعنی بی نقطه و طایفهٔ جمیع حروف را معجمه خوانند
و در رسالهٔ مفاتیح الغیب حروف منقوط را ملکی گفته و حروف مجرده را ملکوتی
بدلیل آنکه چنانچه بنقطه رفع شبهه میشود باسقاط نقطه نیز ازالهٔ آن صورت
می بندد و بعضی از رمز شناسان غوامض اسرار هریکی از حروف تهجی را خاصیتی
جداگانه یافته اند و قانونی بر آن بسته که اکثر ارباب مقاصد صوری و معنوی
بدان طریق عمل می نمایند بمطالب دل خواه میرسند چنانچه از امام جعفر صادق ع
مرویست که اگر حرف الف را بجهت وصول نعمت و حصول منفعت هر روز
وقت مقرر و جلسهٔ معین و احتراز از منهیات هزار و یکبار بخواند عنقریب مقصود
فایز گردد و در نظر ارباب ثروت عزیز و محترم شود و حرف ت هر روز
بطریقی که مذکور شد هزار و شصت بار تکرار نمودن در تسخیر مطلوب نافع بود
و اگر بهمین عدد نوشته در گلوی اطفال بندد از آسیب اتم صبیان محفوظ
مانند و گفته اند که اگر این حرف متبرک را بموجب شروط مذکوره تا یک هفته هر شب
بعد از عشا هزار بار بر زبان راند جمال مبارک سرور کاینات ص در رؤیای صادقه

| | |
|---|---|
| مشاهده نماید بلبک | حرف ظرفی است که در قالب جان ریخته اند |
| باده ها از خم اسرار در آن ریخته اند | و شیخ محیی الدین بن العربی که از کبار |

محققین است در فتوحات مکیه فرموده که حروف امتی اند از امم مخاطب ومکلف و درمیان ایشان از جنس ایشان پیغمبر اند و هریکی را از حروف نامی است لایق ومناسب او این معانی جز بر اهل کشف ظاهر نگردد و عالم حروف فصیحترین عالمهاست از جهت لسان و واضحترین همه از روی بیان

| | |
|---|---|
| اِنَّ الْحُرُوفَ اَئِمَّةُ الْاَلْفَاظِ | شَهِدَتْ بِذٰلِكَ اَلْسُنُ الْحُفَّاظِ |

اما از عوارض حروف یکی حرکات است که بلفظ اعراب زبان زد خاص وعام گشته واین نه اعرابی است که نحویان در مقابلهٔ بنا می آرند اعراب در لغت اظهار است و اینجا حرکت را اعراب میگویند استعمال مصدر است بمعنی فاعل حرکت ظاهر کننده است هم از روی تلفظ و هم بحسب تصور معنی را چنانچه شیخ محیی الدین بن العربی فرموده که حقایق از حرکات ناشی میشود چون فاعلیت و مفعولیت که برفع و نصب متعلق اند پس حرکت ظاهر میکرداند حقیقت آن معنی را که مقصود قائل است و ظهور حرکات نباشد مگر بعد از نظام حروف چه حرکات هم حروف صغار اند و هم کلمات منشأت از حروف و انتظام حروف مماثل لتسویهٔ اشخاص است و ورود حرکات بر مثابهٔ نفخ روح در شخص مستوی و به ثبوت پیوسته که در ازمنهٔ سابقه رسم اعراب نبود پس از آن بعضی از قدما بجهت آسانی طریق را بنقاط غیر رنگ مکتوب قرار داده اند مثلاً اگر حرف بسیاهی بودی اشارهٔ اعراب بنقاط شنگرف یا رنگ دیگر نمودند چنانچه فتح را یک نقطهٔ سرخ بالای حرف و ضم را نقطه در پیش و کسر را نقطه در زیر حرف می نوشتند و مدتهای متمادی همین رسم بود تا آنکه خلیل بن احمد عروضی پس از زمان اسلام هر حرکت را صورتی و مکانی مقرر نمود چنانکه

امروز مشهور و معروف است والله اعلم گفتگو باطناب کشید و سخن بطول انجامید رکک ابر قلم طوفان خیز گشت و سرچشمهٔ کلک دریا جوش گردید بعد ازین خموشی را صندل صداع قیل و قال کردن و قفل لب بر درج دهان گذاشتن مصلحت است جای آن است که مرکب در دوات چون سیاهی در حدقهٔ چشم غزال سرمایهٔ وحشت کرد و هنگام آنکه از فرط هرزه گوئی و یاوه درائی بر سخن خویش آهو گیرد نظم

| | |
|---|---|
| هر چند سخن بود بخوبی | در خوبی خامشی سخن نیست |
| اگر آیند کان قوافل وجود و نور سان | |

چمن روزگار بل رسا طبعان و درست فطرتان زمان حال گاهی بارادهٔ گلگشت سخن برین بهار بی خزان و باغ بی دربان و گل بی خار و معشوق بی آزار که مسمّی بمرآة الخیال است عبور فرمایند این چمن پیرائی مجموعهٔ رنگین کلامان اضعف العباد شیر خان بن علی امجد خان لودی سازد که یک جلد کتابخانه گرد آورده و در یک دکان مصالح فراوان عبرت جمع نموده اگر بکلمة الخیر که زبان روزگار از تقریر آن عاری است یاد نیارند باری بنابر سهو و خطا که از مقتضیات بشریت است نشانهٔ تیر طعن نسازند بحکم خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدَرَ آنچه ملایم افتد پسند نموده مابقی را حواله بطبایع دیگر نمایند مصراع باکریمان کار ها دشوار نیست

تمهید بعضی عزیزان در سوابق ایام تذکره ها بنام پادشاهان نوشته اند و در ضمن احوال شعرا ذکر ملوک و حالات آنها درج نموده اگرچه آن تالیفات نیز خالی از فایده نیست و همان فواید که از کتب تواریخ حاصل آید از آن رسائل متصور است ولیکن چون راقم حروف را از تحریر و ترتیب این گلدستهٔ بهارستان خیال مقصدی دیگر در پیش است و شایبهٔ مدحت ملوک و خوانین پیرامون خاطر این غرض راه ندارد بنا علیه احوال ارباب سخن را دست آویز

قوی در عذر من صنف فقد استهدف نموده باید مقدمات خارج
که مناسب مقام افتد کره کشای رشتهٔ تزیین خواهد کردید از نجاست
که در ایراد احوال قدماء باختصار پرداخت چه آن اخبار از مواضع متعدده
معلوم میکردد و اینجا بجز نقل چاره نبود اما در ذکر متاخرین باندازهٔ طبع
ناقص خویش جولانکری کلک خوشخرام خواهد نمود شاید در دل صاحبدلے
جای کیرد یا در نظر صاحب نظری مطبوع آید بهر تقدیر ملتمس آن است که
در این مقام بفحوای منطوقهٔ انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال

| | |
|---|---|
| عمل نماید رباعے | یارب بدلم نوید اکرام رسان |
| نقدی بکفم ز کنج انعام رسان | در ساحت امید من این کاخ مراد |
| بنیاد نهادهٔ باتمام رسان | |

ذکر احوال و اشعار منتقدین

رحمة الله علیهم دسته بند از هزار اشعار استاد رودکی
کنیت او ابو الحسن است مداح و ندیم مجلس امیر نصر الدین بن احمد
سامانی بوده و کتاب کلیله و دمنه در عهد وی بنظم درآورده صلات
کرانمایه یافت چنانچه عنصری شرح آن انعامات در قصیدهٔ ذکر کرده
که مطلعش این است بیت

| | |
|---|---|
| عطا کرفت ز نظم آوری بکشور خویش | چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش |

اول کسی که شعر فارسی را مدون
ساخته اوست در علم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت و بربط نیکو نواختی
بعضی وجه تخلص همین یافته اند و بعضی کویند رودک موضعی است از
اعمال بخارا و رودکی از آنجا بود بدان نسبت این تخلص میکرد کویند کور
مادرزاد بود و در هشت سالکی بفکر شعر افتاده معانی و الفاظ دقیق
بر زبان آورد استاد رشیدی در دو بیت تعریف وی کرده تعداد
اشعارش بسیزده لک رسانیده و الله اعلم بالصواب خواجه حمد الله مستوفی

در تاریخ گزیده می نویسد که امیر نصر الدین را چون ممالک خراسان مسلّم شد در شهر هرات که هوای با عتدالش کریبان گیر بود رحل اقامت انداخت و دار الملک بخارا که تنگناه اصلی بود فراموش کرد ارکان دولت و اعیان مملکت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایّام در آنجا بود از مکث امیر در شهر هراة طول شده استغاثه به استاد ابو الحسن رودکی نمودند وزرا وعده کردند که اگر بطریقی خاطر امیر را به بخارا مایل سازد روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک بر زبان گذشت رودکی فی البدیهه قصیدهٔ انشا کرد و ابیات آن بر خاطر امیر چندان مطبوع و ملایم افتاده که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود چند بیت ازان قصیده است

| | |
|---|---|
| بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی |
| ای بخارا شاد باش و شاد زی | میر روزی شادمان آید همی |
| ریگ آموی با درشتیهای او | پای ما را پرنیان آید همی |
| میر ماه است و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی |
| میر سرو است و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی |

**غضایری رازی** از اکابر شعراست و در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای پای تخت مشاعره و معارضه نمود و در مدح سلطان قصیدهٔ

| | |
|---|---|
| انشا کرد که مطلع و حسن مطلعش این است | اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال |
| مرا ببین که به بینی جمال را بکمال | من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند |
| بر آنکه بر سر یک بیت من نویسد فال | و هم درین قصیده قطعه بندی |

آورده که مبالغه را بحدّ اغراق رسانیده و سلطان در وجه صلهٔ آن هفت بدرهٔ زر بغضایری بخشید که مملو از چهار هزار درم بود نظم

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان | یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو بخشیدی او زروی سخا | امید بنده نماندی به ایزد متعال

اسدی طوسی

**اسدی طوسی** استاد فردوسی است سلطان محمود انار الله برهانه بارها تکلیف نظم شاهنامه باو کرد و او به بهانه ضعف و پیری ابا نمود آخر الامر فردوسی مرتکب آن امر خطیر گردید و بعضی مورخین برانند که چون فردوسی از غزنین فرار نمود و بطوس آمد و مرض موت بروی عارض گردید اسدی را طلب نموده وصیت کرد که قلیلی از نظم شاهنامه باقی مانده و حال بر من تنگ است و بغیر از تو کسی نمیدانم که این را تواند باتمام رسانید پس بموجب اشارهٔ فردوسی چهار هزار بیت از اوّل استیلای عرب بر عجم که آخر شاهنامه است از منظومات اوست و مناظرات اسدی در شعرای عصر معروف و مشهور بود از آنجمله مناظرهٔ روز و شب بطریق نوروز ثبت گردید

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم | سر کدشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خواست جدال از سبب مشی فضل | درمیان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت تفضیل شب از روز فزون آمد زانک | روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
قوم را سوی مناجات بشب بر دکلیم | هم بشب گشت جدالوط ز بیداد ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم | سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
عیب پوش است شب و روز نماینده عیب | راحت آراست شب و روز فزاینده الم
هست در روز ز اوقات که منهی است نماز | در نماز همه شب فخر نبی بود و امم
منم آن شاه که تخت زمه است ایوان چرخ | مه سپهدار رهم انجم و سیاره خدم
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود | وز من آراسته مانند یکی باغ ارم
روز از شب چو شنید این شده آشفته و گفت | خامشی کن چه درائی بسخن با سب حکم
روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش | روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم

روزهٔ خلق که دارند بروز است همه | بحرم حج بروز است ز آداب حرم
عید و آوینهٔ فرخ عرفه عاشورا | هم بروز است چو بینی بهم از عقل و فهم

ابوالقاسم حسن العنصری سرآمد شعرای سلطان محمود غزنوی بود و او را ورای طور شعری فضایل و کمالات بسیار است و بعضی او را حکیم نوشته اند و چنین گویند که همواره در رکاب یمین الدوله سلطان محمود چهارصد شاعر می بودند و همگنان بر شاکردی عنصری اعتراف داشتندی و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بود آورده اند که شبی سلطان در عین مستی زلف ایاز ببر مد صباح که هشیار شد از کردهٔ خویش پشیمان گشته بماتم زلف سیاه پوشیده و بساط عیش برچیده و از مقربان هیچکس یارای سخن در آن حال نداشت آخر رجوع بعنصری نموده قرار دادند که اگر خاطر سلطان را از آن ملال برآرد صد هزار دینار بدهند برین قرار عنصری بخدمت سلطان رفت و از دور خود را بنمود سلطان او را نزدیک طلبید و گفت هیچ خبر داری که شب در حالت مستی از دست ما چه خطا رفت اکنون در ین باب شعری بگوی عنصری زمین خدمت ببوسید و بدیهه این رباعی گفت

امروز که زلف یار در کاستن است | چه جای بغم نشستن و خاستن است
هنگام نشاط و وقت می خواستن است | کار استن سرو زپیراستن است

سلطان را از این رباعی بغایت خوش آمد فرمود تا سه بار دهان او را از جواهر پر کردند و همگنان نشاط برپا کردید و وفات او در زمان سلطان مسعود بن محمود غزنی شهور سنهٔ احدی وثلثین واربعمائه اتفاق افتاد منه المبدء والیه المعاد

عسجدی اصلش از هرات است و قصاید ملایم و متین بسیار دارد از شاکردان عنصری است و همواره ملازم رکاب ظفر انتساب سلطان محمود سبکتکین بوده اگرچه دیوانش مشهور نیست اما سخن او

در مجموعه ها و رسایل فضلا مذکور و مسطور است و این رباعی مشهور از اوست

| | |
|---|---|
| از شرب مدام و لاف مذهب توبه | وز عشق بتان سیم غبغب توبه |
| در دل هوس گناه و بر لب توبه | زین توبهٔ نادرست یارب توبه |

سحبان العجم فردوسی طوسی

**سحبان العجم فردوسی طوسی** اکابر قدما متفق اند که در مدت روزگار اسلام شاعری مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعمورهٔ وجود ننهاده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که هیچ آفریدهٔ یارای جواب آن نیافت قال بعض الافاضل نظما

| | |
|---|---|
| سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی زده | تا نه پنداری که کس از زمرهٔ فرسی نهاد |
| اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن | او دگر بار از زمینش بر دو بر کرسی نهاد |

و این قطعه نیز مشهور و معروف است

| | |
|---|---|
| هر چند که لا نبی بعدی | در شعر سه تن پیمبرانند |
| فردوسی و انوری و سعدی | ابیات و قصیده و غزل را |
| | نام وی حسن بن اسحاق بن شرفشاه است |

و از دهقان زاده های طوس بوده در مبادی حال بامر زراعت اشتغال مینمود گویند عمید نام والی طوس باغی در غایت خوبی ساخته بود و آنرا فردوس نام نهاده و پدر فردوسی باغبان آنجا بود وجه تخلص وی این است وقتی عامل طوس بروی ظلم کرد او از برای داد خواهی بغزنین رفت و مدتی بدرگاه سلطان تردد میکرد مهمّ او متمشّی نمی شد ناگاه روزی بر سر مجمعی بگذشت و پرسید که اینها چه کسانند شخصی گفت شعرای پای تخت سلطانند فردوسی پیش رفت و سلام کرد عنصری جواب سلام داد و گفت چه کسی گفت مردی شاعرم و از طوس آمده ام عنصری گفت بنشین تا طبع آزمائی کنم فردوسی باید و در پهلوی شاگردانش که عسجدی و فرّخی نام داشتند بنشست پس عنصری آغاز کرد و گفت

| | |
|---|---|
| چون طلعت تو ماه نباشد روشن | عسجدی گفت |

| | |
|---|---|
| مانند رخت گل نبود در گلشن | فرّخی گفت ۲ |
| مژگانت همی گذر کند از جوشن | فردوسی گفت ۲ |
| مانند سنان گیو در جنگ پشن | |

چون عنصری این مصراع شنید دانست که او را بر احوال ملوک عجم اطلاع تمام است او را بحضور سلطان برد و در آن حال فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از آن جمله است

| | |
|---|---|
| چو کودک لب از شیر مادر بشست | بگهواره محمود گوید نخست ۲ |

آن مدح سلطان را پسند افتاد و فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید آورده اند که چون فردوسی در مدت سی سال از نظم شاهنامه فارغ گردید سلطان شصت هزار درم نقره در وجه صله انعام فرمود فردوسی آن انعام را در حق خود بغایت حقیر شمرد اما گرفته در یکروز آن زرها را بپاشید و بعد از آن بحیله کتاب شاهنامه از کتابدار سلطان بدست آورده چند بیت در مذمت سلطان الحاق کرد و این ابیات از آنجمله است

| | |
|---|---|
| | بسی سال بردم بشهنامه رنج |
| که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج | اگر شاه را شاه بودی پدر |
| بسر بر نهادی مرا تاج زر | چو اندر تبارش بزرگی نبود |
| نیارست نام بزرگان ستود | |

پس فردوسی از آنجا بگرخیت و مدتی سرگردان بود آخر عازم رستمدار شد و در آن هنگام اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد ولیکن درین مدت سلطان محمود بارادهٔ انتقام در تفحص فردوسی بود چون سراغ یافت نامهٔ باسپهبد نوشت باین مضمون اگر فلانی را بسته بپارگاه ما بفرستی بهتر والا آنقدر پیلان بیارم که بی استعمال تیر و سنان ملک را پایمال سازند چون نامه باسپهبد رسید این آیه بر حاشیهٔ همان نوشته فرستاد اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحٰبِ الْفِیلِ سلطان پس از مطالعهٔ این کلمات

ناصر خسرو

از سر آن عزیمت در گذشت چون از واردات فردوسی غیر از شاهنامه چیزی دیگر بگوش نرسیده بتحریر احوالش اکتفا نموده شد ناصر خسرو اصلش از اصفهان است حکیم پیشه بود بعضی او را عارف و موحد نوشته اند و طایفهٔ طبیعیه و دهریه خوانده و فرقهٔ گویند تناسخیه بود و العلم عند الله الودود در اوّل حال از اصفهان بکیلان رسید و از فرط جدال که با علمای آنجا در میان نهاد بروی هجوم کردند بطرف خراسان گریخت و در اثنای راه بملازمت شیخ المشایخ خواجه ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه رسید و از مشاهدهٔ کرامتهای خواجه اعتقادی راسخ در خدمتش بهم رسانید چند گاه بتصفیهٔ باطن اشتغال نمود پس از آن شیخ او را اجازت سفر فرمود و از آنجا بنیشابور رفت و علمای آن شهر نیز بنا بر افراط بحث و جدال قصدی کردند از آنجا هم گریخته ببلخ افتاد و چند روز در آن شهر متواری می بود آخر در آنجا اقامت نتوانست کرد پس شهریت را گذاشته بکوهستان بدخشان رفت و باقی عمر در همان ویرانه ها گذرانید فی شهور سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائة رحلت نمود تفصیل حالاتش که خالی از غرابتی نیست در تذکرهٔ دولت شاه توان یافت کوصلهٔ راقم این اوراق بیش ازین برنمی تابد روشنائی نامه در نظم و کنز الحقائق در نثر از تصنیفات اوست و دیوانی وارد سی هزار بیت خواهد بود و این چند بیت از قصیدهٔ اوست که ابتدا بتعریف عقل و فنون و انتها باعتقاد خود نموده

| | |
|---|---|
| بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند | کز کاینات هر چه در و هست برترند |
| پروردگان دایهٔ قدسند در قدم | گوهر نیند اگرچه باوصاف گوهرند |
| بی بال در نشیمن سفلی گشاده بال | بی پر بر آشیانهٔ علوی همی پرند |
| از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض | از یاختر نجاد و رواز بحر تا برند |
| هستند و نیستند و نهانند و آشکار | چون ذات ذو الجلال نه جسم و نه جوهرند |

این ابیات از آخر قصیده است منظم

کوئی مرا که گوهر دریای دانشم
دیوان این زمان همه از کل مخمّرند

جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان
اینها ز آدمند چرا جملگی خرند

در بزمگاه مالک وطوق زمانه اند
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند

خویشی کجا بود که در آنجا برادران
از بهر لقمه همه خصم برادرند

این سنّیان که سیرتشان بغض حیدرست
حقّا که دشمنان ابوبکر و عمّرند

وآنانکه نیستشان ز ابوبکر دوستی
چون دشمنند چون که همه خصم حیدرند

گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند

هان تا ازان گروه نباشی که در جهان
چون گاو میچرند و چو گرگان همی درند

نی کافری بقاعده دانی نه مؤمنی
بگذار ایشان بهم که نه افلح نه قنبرند

عبد الواسع جبلی اصل منشاء وی از جرجان است در روزگار سلطان سنجر بوده طبعی در سخن قادر داشت و اشعار مشکلهٔ بسیار دارد در اوّل حال از جبال جرجستان بدار الملک هرات افتاد و از آنجا بغزنین رفت و چند روز در خدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود بن محمود سبکتکین اشتغال داشت چون سلطان سنجر لشکر بغزنین کشید عبد الواسع در مدح وی این قصیدهٔ مشتمل بر صنعت تقسیم بگفت و اکثری از قدما اتفاق دارند که بهتر از وی کسی نگفته چند بیت از آنجا بطریق استشهاد ثبت میکردد

زعدل کامل خسرو ز لطف شامل سلطان
تذرو و کبک و گور و مور گردد بر در کیهان

یکی همخانهٔ شاهین دوم همخوابهٔ طغرل
سه دیگر مونس ضیغم چهارم همدم ثعبان

خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت
بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان

یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملّت
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان

شد اندر عهد او باطل شد اندر عصر او ناقص — شد اندر قرن او زایل شد اندر وقت او پنهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر — سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

حکیم افضل الدین خاقانی

کنجور گنجینهٔ معانی و فغفور ملک نکته دانی حکیم افضل الدین خاقانی نام شریفش ابراهیم بن علی شیروانی است فضل و جاه و قبول قلوب و تقرب سلاطین داشت و خاقان کبیر منوچهر خستان مربی او ست در اول حال حقایقی تخلص میکرد و خاقان کبیر او را خطاب خاقانی ارزانی فرمود در ضمن یکی از قصاید فخریهٔ خود میگوید نظما

زدیوان ازل منشور کاول درمیان آمد — امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی
برای حجت قاطع براهیمی پدید آمد — زپشت کاسب آزر صفت نجار شروانی
بعد از چند گاه در دطلب دامن گیر حالش گردید و بی رخصت از شیروان گریخته بشهر بلقان که وطن اصلی او بود آمد و کماشتگان شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان وی را در قلعهٔ هفت ماه بند فرمود در آنجا از غایت ملال و دل تنگی تحفة العراقین بگفت و این قصیده که مشتمل بر حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان است نیز در آن حبس گفته و شیخ آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار که محتوی بر فنون علوم و معارف است بعضی ابیات مشکلهٔ این قصیده را شرح نوشته است در اینجا چند بیت که فی الجمله قریب الفهم نمود قلمی گردید نظما

فلک کجرو تر است از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از میقات و سعی و حج و عمره — پس از قربان و تعظیم و مصلی
مرا از بعد پنجه ساله اسلام — نزیبد چون صلیبم بند بر پا
روم زنار بندم زین تحکم — روم ناقوس بوسم زین تعدا
اگر قیصر سکالد راز زردشت — کنم زنده رسوم زند و استا
بسر کین خر عیسی به بندم — رعاف جا ثلیق ناشکیبا

گویند چون این قصیده بگوش خاقان رسید اورا از حبس خلاص نمود و بعد از آن مطلقا از خدمت سلاطین و ملوک تبرا نموده بحج رفت و تا آخر عمر بریاضت مشغول بود و لهذا مولوی عبد الرحمن جامی در نفحات الانس می نویسد که هرچند خاقانی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته ولیکن ویرا ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم است و از بعضی از سخنانش بوی آن می آید که از مشرب صاف صوفیان شربتی تمام داشت وفات او بقول صاحب مجمل فصیحی در سنهٔ اثنین وثلثین وخمسمائه وبقولی درخمس وتسعین وخمسمائه واقع شده

## مِنْ غَزَلِیَّاتِهٖ

| | |
|---|---|
| درصباح آن راح ریحانی بخواه | دانهٔ مرغان روحانی بخواه |
| ساغری چون اشک داودی برنگ | از پری رویی سلمانی بخواه |
| زاهدان را آشکارا می بده | شاهدان را بوسه پنهانی بخواه |
| جام پرکن جرعه بر خاکان بریز | عذر تشویر از پشیمانی بخواه |
| دست برکش زلف مهرویان بگیر | پوزش خجلت زنادانی بخواه |
| از سفالین کاووسیمین آبخوان | عید جان را خون قربانی بخواه |
| گر بمستی دست یابی بر فلک | زو قصاص جان خاقانی بخواه |

## وَلَهٗ اَیْضًا

| | |
|---|---|
| سرمای سرانداز ان دریای تو اولیتر | در سینهٔ سربازان سودای تو اولیتر |
| ای جان همه عالم ریحان همه عالم | سلطان همه عالم مولای تو اولیتر |
| ای داور مهجوران جان دارویی بخوران | صبر همه مستوران رسوای تو اولیتر |
| خرّم ترم آنکه بین کز خوی تو ام غمگین | از هرچه کنم تسکین صفرای تو اولیتر |
| رای تو بکین توزی دارد سر جان سوزی | چون نیست لبت روزی هم رای تو اولیتر |
| دل کز همه رو ماند جان بر سرت افشاند | چون جای تو او را او جای تو اولیتر |

تا تو بپری مانی شیدای توام دانی | یک شهر چو خاقانی شیدای تو اولیتر

حکیم صدرالدین انوری

مسند نشین ایوان سخن گستری حکیم صدرالدین انوری اصلش از ابیورد است من مضافات مهنه و آن سرزمین را دشت خاوران گویند انوری در اوّل حال خاوری تخلّص میکرد پس از آن بالتماس استاد خود انوری تخلّص نمود آورده اند که در عنفوان شباب در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول میبود و در فلاکت و افلاس بسر میبرد روزی بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با لباس فاخر و اسب و غلام میگذرد پرسید که این کیست گفتند از شعرای سلطان سنجر است انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوهٔ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزّت و جلال ذو الجلال که من نیز بعد ازین بشاعری مشهور خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت

گر دل و دست بحر و کان باشد | دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش | در جهان پادشه نشان باشد

و علی الصّباح قصیده بسلطان گذراند چون سلطان در غایت سخن شناسی بود انعام وافر بخشیده ملازم رکاب خود ساخت مدّتی همراه بود چون در علم نجوم نیز مهارت داشت نوبتی بعرض سلطان رسانید که درین ماه بادی صعب خواهد وزید چنانکه اشجار قدیم و بناهای مستحکم را از بیخ برکند و شهرها خراب کند مردم ازین جهت ترسناک شدند و همه سردابها کنند و روز وعده در آنجا خزیدند اتّفاقا در آن شب و روز آنقدر باد نیامد که چراغها بنشاند صباح سلطان باو عتاب و خطاب عظیم نمود انوری از آنجا گریخته به بلخ رفت و مدّت العمر در آنجا بسر برده فی شهور سنه تسع و اربعین و خمسمائه در زمان سلطان علاء الدّین رخت هستی بعالم بقا کشید و یکی از قدما گفته است

ولادت حکیم بروایت صاحب مجمل فصیحی در سنهٔ سبع وثلثین واربعمائه در زمان معزالدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم واقع شده وشصت ودو سال عمر کرد درسخنان مولانا جلال الدین است که حکیم سنائی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران گوشش نزدیک دهانش بردند این بیت میخواند

| | |
|---|---|
| بازگشتم زآنچه گفتم زآنکه نیست | درسخن معنی ومعنی درسخن |

عزیزی آنرا بشنید وگفت عجب کاری است که در وقت بازگشتن از سخن هم بسخن مشغول است اگرچه کتاب حدیقة الحقایق از تصنیفات او تمام انتخاب است اما این تمثیلات درین مختصر مناسب نمود نظم

| | |
|---|---|
| داشت لقمان یکی وثاقی تنگ | راست چون حلق نای وسینهٔ چنگ |
| بوالفضولی سؤال کرد ازوی | چیست این خانه‌ش بدست وسه نی |
| بالب خشک وچشم گریان پیر | گفت هذا لمن یموت کثیر |

## تمثیل دیگر

| | |
|---|---|
| این متاع جهان چو مرداری است | گرکسان کردوی هزار هزار |
| این یکی راهمی زند مخلب | وآن دگر راهمی زند منقار |
| آخرالامر بر پرند همه | وزهمه باز ماند این مردار |

مقبول جناب نبوی سید الحسن الحسینی الغزنوی بزرگ وفاضل وصاحب حال بود خلایق را باو اعتقادی در روزگار دولت سلطان بهرام شاه از عالم غیب گرشمه بر دیده‌اش جلوه کرد ساخت اتابک دید که تختی مکلل بجواهر نهاده اند وشیخ مثل پادشاهان بروی نشسته وهزاران چاکر باکمرهای مرصع وحاجبان وندیمان برپای ایستاده چون نظر اتابک بر آن عظمت وشوکت افتاد مبهوت شده خواست که از روی تواضع قدم او را ببوسد درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد اتابک دید که پیری ضعیف

بر پارهٔ نمدی بر در غاری نشسته و مصحفی و قلم دواتی و مصلّی و عصائی پیش نهاده
اتابک دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد تمام بهم رسانید شیخ نیز همتی
بدو حواله کرد از آن باز همواره بدیدن شیخ میرفت و صحبت میداشت
گویند که چون شیخ قصهٔ خسرو شیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرد
صلهٔ آن کتاب چهارده قریهٔ مزروع نذر خادمان شیخ نمود من انفا السنا المنیر اسکنه

جهان تیره است و رهٔ مشکل حیات را عنان درکش — زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن — همایان سعادت را بدام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان کشتی ز صورتهای بیرون کن — هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گران جانی مکن هرگز که در جام سبکروحان — چو ساقی کرم رو کرد دو سبک رطل گران درکش
چو هست همتش کشتی فلک را خیمه بر همزن — ستون عرش در جنبان طناب کهکشان درکش
طریقش بی قدم میرو جمالش بی نظر می بین — حدیثش بی زبان میکن شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون دادی — کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان درکش

ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل و مستعد بود اکثری
از قدما بر انند که شعر او پاکیزه تر از سخن انوری است و بعضی این معنی را قبول
نکرده اند اصلش از فاریاب است در عهد اتابک قزل ارسلان بطریق سیاحت
باصفهان رفت و در آن هنگام صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة
و مشار الیه آن دیار بود روزی ظهیر سلام خواجه صدر الدین رفت دید که
صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بگوشه بنشست
اتفاقا چنانکه میخواست ندید این قطعه را بدیهة بگفت و بدست خواجه
داد و از مجلس برخاست خواجه بعد از مطالعهٔ آن چندانکه مراعات
و مردمی کرد در اصفهان اقامت ننموده بآذربایجان رفت و چندی
در رکاب مظفر الدین اتابک ایلدگز بوده فی شهور ثمان و تسعین و خمسمائه

بن محمد الفاریابی

بن اتابک ایلدگز
بعراق افتاد و در
مدح او داد سخنوری
داده صلات گرانمایه
دریافت چنانچه قصاید
وی بر آن حال گواهی
میدهد و یکی از قدما در
دیوان ظهیر فاریابی
در کعبه بدزد اگر بیابی
آورده اند که ظهیر
الدین بعد از وفات
اتابک قزل ارسلان

داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن قطعه این است نظم

| | |
|---|---|
| بزرگوارا دنیا نداردآن عظمت | که هیچکس را زید بدآن سرافرازی |
| شرف بفضل و هنر باشد و تورا همه هست | بدین نعیم مزوّر چرا همی نازی |
| ز چیست کامل هنر را نمیکنی تمییز | تو نیز چون بهنر در زمانه ممتازی |
| اگرچه نیست خوشت یکسخن ز من شنو | چنانکه آزاد ستور حال خود سازی |
| تو این سپر که ز دنیا کشیدهٔ بر رو | بروز عرض مظالم چنان بیندازی |
| که از جواب سلامی که خلق را بر تست | بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی |

خواجه مجدالدین فارسی

خواجه مجدالدین فارسی مرد فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود باستعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس ملوک و حکّام بودی و در دیار فارس و عراق هرکس را در شعر مشکلی افتادی بدو رجوع کردی گویند هر روز خواجه مجدالدین با اتابک سعد بن ابوبکر زنگی نرد باختی آخر اتابک ترک بازی نرد کرد و مدت یکسال بر آن حال بگذشت خواجه مجدالدین این قطعه نظم کرده نزد اتابک فرستاد نظم

| | |
|---|---|
| خسرو اداشت عطای تو مرا پارچنانک | کان نیارست زدن لاف زهستی با من |
| تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم | میزند از سر کین تیغ دودستی با من |
| یاد میدارم از آن شب که بمن میگفتی | عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من |
| و آن شب آن بود که در سر هوس نرد تو بود | نرد من بردم و عهد تو شکستی با من |

اتابک این بیت بر پشت رقعه نوشته فرستاد نظم

| | |
|---|---|
| از غزّه های مصری یک غمزه الف دینا | بی لعب نرد کردم هر ساله بر تو اقرار |

کمال الدین اسمعیل

بر آورده رب الجلیل جان داروی عشّاق عمید کمال الدین اسمعیل خلف الصدق جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی است فاضل و دانشمند بود و خاندان ایشان مکرّم و محترم بوده است و اکابر بشعر کمال الدین را

خلاق المعانی مینویسند چه در سخن او معانی تازه و دقیق بسیار است و دیوانش نزد فضلا قدری تمام دارد ازین است که در آفاق مشهور گردید و گویند که او را اسباب دنیوی فراهم آمده بود و همواره در ماندگان را از اموال خود بطریق معاملهٔ دستگیری کردی بعضی از مردم اصفهان با او بد معاملگی کردند و از مردم آنجا بسته آمده این ابیات بر زبان آورد

| | |
|---|---|
| ای خداوند هفت ستاره | پادشاهی فرست خونخواره |
| تا در و بام را چو دشت کند | جوی خون آورد بجو باره |
| عدد خلق را بیفزاید | هر یکی را کند بصد پاره |

عنقریب لشکر اوکتای خان از آل چنگیز خان در رسید و در اصفهان قتل عام کرد و کمال الدین اسمعیل نیز بدرجهٔ شهادت پیوست و داستان شهادت او نقلی عجیب است در کتب مسطور و نه توان یافت گویند بوقت مردن این رباعی بخون خود بر دیوار نوشته بود

| | |
|---|---|
| دل خون شد و در سم جانگدازی این است | در حضرت او کینه بازی این است |
| با این همه هیچ نمی آرم گفت | شاید که مکر بنده نوازی این است |

گویند که وقتی در ایام قحط سال این قطعه نظم کرده بخواجه رکن الدین ابو العلا صدر خطهٔ خوارزم فرستاد و خواجه بعد از مطالعهٔ آن فرمان رعایت و توجه بحالش مرعی فرمود نظم

| | |
|---|---|
| ای خداوندی که اندر خشکسال قحط جود | پخته شد از خوان انعام تو نان گرسنه |
| زانکه تو مشهور آفاق بنان دادن چو صبح | سر بدرگاهت نهاده است آسمان گرسنه |
| سیل انعام تو هر دم بر دماغ سائلان | آنچنان افتد که آتش بر دوان گرسنه |
| همچو مشرق قرص خورشید تو مغرب نشان | اردهندت آن سوی مغرب نشان گرسنه |
| نیست بی یاد سخایت داستان اهل فضل | آری از نان نیست خالی داستان گرسنه |

اندرین دوران که میگردد سیه از درد و فقر
روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه

کشته بی آبان بخون یکدگر تشنه چنانک
نان همی آرند بیرون از دهان گرسنه

پردلان را نان سیر از لقمه های سبوه زن
کرد نان را دیگ چرب از کردران گرسنه

هر کجا دیدی دکان پیدا بدست عاجزی
در زمان بینی بدو باران سنان گرسنه

برکدار نان دهنها باز کرده چون تنور
تیغ داران همچو آتش خونفشان گرسنه

ترسم آید از زبان من خطائی در وجود
زانکه دارد رنگ دیوانخانه خوان گرسنه

خواجگانی را که باشد معدهٔ انبار سیر
احترازی کرد باید از زبان گرسنه

زانکه از آتش نباشد هیچ را چندان خطر
کاهل نعمت را کنون از شاعران گرسنه

میزبان لطف باید کو نباشد تازه رو
زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه

دفع کن زانبار خود عین الکمال از بهر آنک
چشم را تاثیر باشد خاصه زان گرسنه

کرد دستوری ز تعریف این ردیف از بهر آنک
بر سر این گفته بنوشتم فلان گرسنه

باد در چنگ حوادث خصم شیر آهوی تو
همچو آهو در کف شیر ژیان گرسنه

قاضی شمس الدین طبسی

قاضی شمس الدین طبسی از صنادید علما و فضلای خراسان است و سلطان سعید با یسنقر انار الله برهانه مربی او ست و از معاصران سلطان القضاة صدر الشریعهٔ بخاری بوده و با هم مجتهدا شته اند و مدتی در حوزهٔ درس وی بود و در آخر حال ندیم مجلس خواجه نظام که بوقت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی وزیر خراسان بوده گردید و در مدح وی قصائد غرا گفته مورد صلات گرانمایه گشت آورده اند چون شمس الدین طبسی آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه شنود بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود روز اول که بمجلس درس در آمد دید که صدر الشریعه قصیدهٔ را که در آن شب گفته بود بحضور اهل مجلس میخواند و هر یک بقوت طبع دخلی میکردند شمس الدین سلام کرد و بگوشه نشسته باستماع آن مشغول گردید بعضی از ابیات قصیده که در این

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو
آواز خروس سحری خواست ز هر سو

برخیز که برخاست پیاله ببیکی پای
بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو

می نوش از آن پیش که معشوقهٔ شب را
با صبح بگیرند و ببندند دو گیسو

در اثنای خواندن این ابیات صدر الشریعه در شمس نگریست و او را نیک متوجه دید گفت ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری گفت موزون را از ناموزون فرق توانم کرد گفت این شعر چه طور است شمس گفت کلامی موزون است طلبهٔ درس در وافتادند که چرا بهتر ازین صفت نکردی گفت اگر من بدیهه بهتر ازین بگویم شما چه میگوئید گفتند تو را در شعر مسلم داریم والا تو را بیازاریم شمس مصالح نوشتن از آنها گرفت و بی تامل آن قصیده را بنجاه بیت جواب نوشت چون صدر الشریعه قوت طبع او را دید بر همهٔ شاگردان مقدم نشاند و در تعظیم و احترام وی باقصی الغایه پرداخت این چند بیت از قصیدهٔ شمس الدین است

از روی تو چون بر دصبا طرّهٔ بیکسو
فریاد برآورد شب غالیه گیسو

از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است
در وادی غم با جگر سوخته آهو

آن زلف شب آسا و رخ روز نمایت
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو

جانا دل مجنون مرا چند بزاری
زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو

از زلف سیاه تو مگر شد گری باز
کز مشک برآورده فلک کعبهٔ هر سو

گفتی که چو زر کار تو روزی سره گردد
آری همه امید من این است ولی کو

بستم در اندیشه که چیزی بگشاید
زین خانهٔ شش گوشه و زین پردهٔ نه تو

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان وزیر انوری سلطان جلال الدین سلجوقی است بغایت کرم پیشه و عالی همت بود ازین سبب ذکرش در کتب تواریخ بسیار است در رسالهٔ شمسیه در علم منطق تا دور قیامت از نامش

نشان خواهد بود و خواجهٔ مذکور را در قرا باغ تبریز چهارم شعبان سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه بحکم ارغون خان بقتل رسانیدند آورده اند که خواجه شمس الدین روزی بر مسند حکم نشسته بود یکی از شعرای غریب رقعهٔ بدست وی داد که این رباعی در آن نوشته بود

| | |
|---|---|
| دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط | پیوسته بگرد نقطه میگردد خط |
| پرورده تو که و مه و دون و وسط | دولت ندهد خدای کس را بغلط |

خواجه قلم برداشت و بی تامل این رباعی بر پشت رقعه نوشته بدستش داد رباعی

| | |
|---|---|
| کان را ز سیاهی نبود هیچ نقط | سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط |
| چوپان بدو هم دست دارندهٔ خط | از کلهٔ خاص ما نه از جای غلط |

امامی هروی بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی داشت از اقران مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی است گویند روزی فخر الملک برادر نظام الملک که از اکابر زمان خود بود قطعهٔ بطریق استفسار گفته بقاصد سپرده نزد امامی فرستاد و گفت که باید از پای ننشینی تا جواب این قطعه ازوی نگیری این است

| | |
|---|---|
| پناه اهل شریعت درین چه فرماید | سر افاضل دوران امام ملت و دین |
| سرش زتن به تعدی و ظلم برباید | چو کرهٔ ببرد قمری و کبوتر را |
| بخون کره اگر تیغ برکشد شاید | خدایگان شریعت ز روی شرع قصاص |

قاصد فخر الملک چون قطعه برسانید و فورا جواب طلبید امامی قلم برداشت و بداههٔ این قطعه در جواب نوشته فی الحال حوالهٔ قاصد نمود

| | |
|---|---|
| ز بوی نکهت لطفت نسیم جان آید | ایا لطیف سؤالی که در مشام خرد |
| چنین قصاص بشرع متین نفرماید | بکره نیست قصاصی که صاحب ملت |
| که مرغ بیند بر شاخ و پنجه نگشاید | نه کم ز کرهٔ بیدست کرهٔ صیاد |
| بخون کره بهمان به که دست نالاید | اگر بساعد بازوی خود سری دارد |

بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد | قرار کاه قفس را بلند فرماید

## شیخ فریدالدین عطار

عطر آمیز مشام ابرار شیخ فریدالدین عطار قدس سره اصل آن جناب از نیشابور است مکنی بد و کنیت بود ابو حامد و ابو بکر فریدالدین لقب اوست و هو محمد بن ابراهیم العطار قدس سره مرتبهٔ او عالی و مشرب او صافی است و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند سبب توبه اش در نفحات الانس چنین نوشته که روزی در دکان عطاری بتجمل تمام نشسته بود درویشی بدانجا رسید و چند بار شیئ الله بگفت شیخ بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو مثل من میتوانی مرد گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین در دست داشت بزیر سر نهاده دراز کشید و گفت الله و جان داد عطار را حال متغیر شد دکان برهمزد و درین طریق درآمد ولادت باسعادتش در روز دکا سلطان سنجر در شهر شعبان سنه ثلث عشر و خمسمائه وقوع یافته و در سنه تسع عشر و ستمائه و بقولی سبع و ستمائه در قتل عام چنگیز خان در نیشابور بمدارج شهادت صعود فرمود شیخ را در بیان توحید قصاید غرا است و سید عزالدین آملی که از معتقدان شیخ بود همواره قصاید وی را شرح نوشتی از آنجمله این قصیده را که بعضی از آن قلمی میکردد شرح منظوم گفته و کارهای نیکو کرده است نظم

| | |
|---|---|
| سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا | بر خاک عجز می فکند عقل انبیا |
| گر صد هزار سال همه عقل کاینات | فکرت کنند در صفت عزت خدا |
| آخر بعجز معترف آیند کای اله | دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما |
| آنجا که بحر نامتناهی است موج زن | شاید که شبنمی نکند قصد آشنا |
| وآنجا که کوشش چرخ بدد در بابک رعد | زنبور در سبوی نواچون کند نوا |
| در جنب نور ذات بود ظلمت گواه | کالبدر فی الطلیعة والشمس فی الضحی |

مولانا جلال الدین رومی

کاشف اسرار افلاکی و نجومی مولانا جلال الدین رومی قدس سره دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بود اصلیش از بلخ است و نسب شریفش با امیرالمؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضه منتهی میشود بخط پدر بزرگوارش مولانا بهاء الدین نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود و روزی آدینه با کودکان بر بامهای خانهٔ ما سیر میکردند یکی از آن کودکان با دیگری گفت بیا ازین بام بر آن بام جهیم جلال الدین محمد گفت این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر نیز می آید حیف باشد که آدمی با اینها مشغول شود اگر در جان شما یان قوتی باشد بیائید تا سوی آسمان پرواز کنیم و در آنحال از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد برآوردند بعد از لحظهٔ رنگ وی دیگرگون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعت سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و گرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز م باین جایگاه فرود آوردند گویند که مولوی در نیشابور بصحبت شیخ فریدالدین عطار قدس سره رسیده بود شیخ کتاب اسرارنامه بوی داده بود آنرا پیوسته با خود میداشت و وفات مولوی در شهور سنه احدی و ستین و ستمائه و بقولی در سنهٔ اثنتین و سبعین و ستمائه در زمان ابا قاخان بن هلاکو در روم واقع شده نور الله مرقده تاریخ وفات اوست و مرقدش در بلدهٔ قونیه است من اشعاره اللطیفة الفائقة

| | |
|---|---|
| ای شاه جسم و جان ما خندان بکن دندان ما | سرمه بکش چشمان ما ای چشم جان را تو تیا |
| ما کوی سرگردان تو اندر خم چوگان تو | که خوانیش سوی طرب که رانیش سوی بلا |
| که جانب خوانش کشی که سوی آسایش کشی | که جانب شهر بقا که جانب دشت فنا |
| جان را تو پیدا کرده‌ٔ مجنون و شیدا کرده‌ٔ | که عاشق کنج خلا که عاشق روی وریا |
| طرفه درخت آمد کزو کرسیب روید که کدو | که زهر روید که شکر که درد روید که دوا |

| | |
|---|---|
| که خار رویدگاه گل که سرکه گردد گاه مل | کاهی دهل زن که دهل تا میخورد زخم عصا |
| تا فضل او را هش دهد و زشید و تلوین وارهد | شیدا و ماشید اشود دیگرنگ چون شمس الضحی |
| انا فتحنا بکم لا تجهروا اصحابکم | مما شکرتم ربکم هذا مکافاة الوفا |
| انا شددنا حبلکم انا غفرنا ذنبکم | ملحق بکم اعقابکم واشکر اخیرا ذا الرجا |

این چند بیت از مثنوی معنوی بارادهٔ تیمن و تبرک ثبت میکردد مثنوی

| | |
|---|---|
| گفت موسی را یکی هشیار سر | چیست در گیتی ز جمله صعب تر |
| گفت ای جان صعبتر خشم خدا | که از آن دوزخ همی لرزد چو ما |
| گفت از خشم خدا چون دارامان | گفت ترک خشم خود اندر جهان |
| من ندیدم در جهان جستجو | هیچ اهلیت به از خلق نکو |

سیف اسفرنگ

سیف اسفرنگ از سرامد فضلا و شعراء ماوراء النهر است وی در یکی از قصاید خود در صنعت اغراق بیتی دارد که همهٔ اهل زمان اتفاق داشتند که این بیت برابر است با دیوانی و بهتر از ان نتوان گفت آن بیت این است

| | |
|---|---|
| سونش لعل ریزد از پرهای در هوا | گر بخورد زگشتهٔ لعل لب تو استخوان |

خواجه همام الدین تبریزی

خواجه همام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و جاه و مرتبهٔ عالی داشته وزرا و حکام دایم الاوقات طالب صحبت او بودند که مرد خوش طبع و پاکیزه روزگار بود معاصر شیخ سعدی است و همواره در آرزوی ملاقاتش میبود تا آنکه شیخ در اثنای سیاحت بشهر تبریز رسید روزی بحمامی در آمد خواجه همام نیز بعظمتی تمام در آنجا بود شیخ طاسی از آب بر سرش ریخت خواجه پرسید که در ویش از کجائی گفت از خاک پاک شیراز خواجه گفت عجب حالتی است که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسم کرد و گفت این حال بخلاف شهر ماست که تبریزی در آنجا از سگ کمتر است خواجه بر آمد شیخ بگوشهٔ نشست جوانی صاحب جمال خواجه را یاد میکرد و خواجه سیان او

و شیخ حایل بود در ینحال آن جوان گفت که آیا سخن بهام در شیراز میخوانند
شیخ گفت بلی شهرتی تمام دارد گفت تو هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت

| | |
|---|---|
| درمیان من و دلدار همام است حجاب | دارم امید که آنهم زمیان برخیزد |

خواجه همام را اشتباه نماند در آنکه این شیخ سعدی است سوگند داد که تو سعدی
نیستی شیخ گفت بلی در قدم شیخ افتاد و عذرخواست پس شیخ را بخانهٔ خود برده
چند روز نگاه داشت و ضیافتها کرد گویند خواجه همام روزی
خواجه هارون پسر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را دعوت نمود و کمال
تکلف در ضیافتش مرعی داشت در اثنای صحبت این غزل بدیهه گفت

| | |
|---|---|
| خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست | وقت پروردن جان است که جانان اینجاست |
| بر سر کوی عجب بارگهی می بینم | کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست |
| مست اگر نقل طلب کرد بباز ار مرو | مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست |
| شکر از مصر به تبریز میا بار دگر | بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست |
| کلبهٔ تیرهٔ این رند گدا شاه نشین | شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست |
| چه غم از محتسب و شحنه و غوغا گر روز | خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست |
| بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام | هر چه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست |

قائل قول صواب و مقتدای شیخ و شاب جامع علوم طبیعی و ریاضی شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی صد و دو سال عمر یافت بعد از حد تمیز
سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت و سی سال بعزلت و طاعت
گذرانید در تذکرهٔ دولت شاه مرقوم است که شیخ از مریدان قطب
زمانی محبوب سبحانی شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی است قدس الله
سرّه العزیز این روایت در هیچ کتاب دیگر بنظر در نیامده و الله اعلم
بالصواب شیخ در ایام سیاحت مدتی در بیت المقدس و بلاد شام

سعدی علیه الرحمة

سعدی علیه الرحمة

سقائی میکرد و آب بہ تشنگان میداد تا آنکہ بحضرت خضر علیہ السلام ملاقات
شد و بزلال انعام و افضال او سیراب گشت در نفحات الانس مذکور است
کہ یکی از مشایخ شیراز منکر شیخ بود در واقعہ دید درہای آسمان گشادہ شد
و ملائکہ با طبقہای نور نازل شدند پرسید کہ این چیست گفتند برای سعدی
شیرازی است کہ دوش بیتی گفتہ و در جناب احدیت مقبول شدہ و آن بیت این است

برگ درختان سبز در نظر ہوشیار | ہر ورقی دفتریست معرفت کردگار

آن عزیز چون از واقعہ درآمد ہم در آن شب بدر زاویۂ شیخ رفت تا وی را
بشارت دہد دید کہ چراغی افروختہ و با خود زمزمہ میکند چون گوش نہاد
ہمین بیت میخواند از آن ہنگام در خدمتش اعتقاد صافی پیدا نمود وفات
شیخ در محروسۂ شیراز بعہد اتابک بن محمد شاہ بن سلغر شاہ بن سعد زنگی
فی شہور سنۃ احدی وتسعین وستمائۃ واقع شدہ و مرقدش در بیکر وہی شیراز
در بقعۂ کہ خودش بنا نہادہ بود اتفاق افتادہ و دیوانش کہ آنرا نمکدان
شعرا گفتہ اند مملو از ہزاران چاشنی است درین مقام احتراز از الاطناب
بتحریر یکغزل اکتفا نمود کہ اکثری از شعرای ماضی و حال تتبع آن غزل نمودہ اند اما لطافتہای سعدی دیگر است

بر بود دلم در چمنی سرو روانی | زرین کمری سیمبری ماہ میانی
خورشید وشی ماہ رخی زہرہ جبینی | یاقوت لبی سنگ دلی تنگ دہانی
عیسی نفسی خضر رہی یوسف عہدی | جم مرتبہ تاج وری شاہ نشانی
شکنی شکر ینی چو شکر در دل خلقی | شوخی نمکینی چو نمک شور جہانی
جادو وشی عشوہ گری فتنہ پرستی | آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
بیداد گری کج کلہی عربدہ جوئی | شکر شکنی تیر قدی سخت کمانی
در چشم اہل معجزۂ آب حیاتی | در باب سخن نادرۂ سحر بیانی
بی زلف و رخ و لعل لبت شدہ سعدی | آہی و سرشکی و غباری و دخانی

شیخ فخرالدین عراقی

خلاصهٔ خاندان انفسی و آفاقی شیخ فخرالدین عراقی نامش ابراهیم بن شهریار همدانی است محققی سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین ابوحفص سهروردی است بتقریبی بشهر ملتان رسیده بخدمت بهاء الدین زکریا پیوست گویند شیخ وی را در چلّه نشاند چون ده روز در آنجا گذرانید وی را وجدی رسید و حال بر او مستولی شد این غزل بگفت بگفت

| | |
|---|---|
| نخستین باده کاندر جام کردند | |
| ز چشم مست ساقی وام کردند | |

و آنرا با آواز بلند میخواند و میگریست چون اهل خانقاه شنیدند بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند که وی در چلّه نشسته است و ابیات میخواند شیخ فرمود شما را ازین چیزها منع است او را منع نیست چون روزی چند برآمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که این غزل را خرابیان با چنگ و چغانه میگفتند نزد شیخ آمده صورت حال باز نمود شیخ فرمود که اگر آن ابیات یاد داری بخوان آن شخص میخواند بدین بیت رسید

| | |
|---|---|
| عراقی را چرا بدنام کردند | چو خود کردند راز خویشتن فاش |

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت وی آمده گفت ای عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آی عراقی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ خرقه از تن مبارک خود کشید و در وی پوشانید و صبیهٔ خود در عقد وی در آورد باقی داستان وی طولانی است فی الجمله در آخر عمر بشهر دمشق رسید و فی شهور سنهٔ ثمان و ستمائه رخت هستی بدار بقا کشید و در پهلوی شیخ محیی الدین بن العربی مدفون گردید گویند در وقت نزع این رباعی بر زبان راند

| | |
|---|---|
| ما ناکه بر مراد آدم دادند | در سابقه چون قرار عالم دادند |
| نی بیش بکس وعده و نی کم دادند | هر قاعده و قرار کانرو زافتاد |

رکن صائن

رکن صائن شاعری مستعد بود قوت طبع مرتبهٔ کمال داشت از قاضی زاده کیان سمنان است و در زمان دولت طغاتیمور خان ترقی یافته

ومنصب بلند پیشنازی بدو مفوض بود ناگاه تقصیری ازو بوقوع آمد خان او را
بند فرمود چند گاه بدان حال گرفتار ماند تا آنکه روزی بابند گران که در پای
داشت بهزار تعب بر سر راه خان آمده اظهار عجز و نیاز نمود خان فرمود بدیهه
حسب حال بگوی تا تو را ببخشم رکن صائن علی الفور این رباعی گفت خان فرمود
که بند از پای وی بردارند و خلعت خاص و انعام لایق داد رباعی این است

| | |
|---|---|
| در خدمت شاه چون قوی شد رایم | گفتم که رکاب را زر فرمایم |
| آهن چو شنید این سخن از دستم | در تاب فتاد و حلقه زد در پایم |

امیر خسرو دهلوی

حرف سرای اعجاز فن و رنگ آمیز بهارستان سخن سرامد ارباب دانشوری
علامهٔ عصر **امیر خسرو دهلوی** اصلش ترک است از اویاق هزارهٔ لاچین
ولادتش در سنهٔ احدی وخمسین وستمائه در پرکنهٔ پیتالی مضاف بدارالخلافهٔ
دهلی واقع شده پدرش امیر محمود در عهد محمد تغلق شاه در هند درجهٔ امارت
داشت و بعد از شهادت پدر همان منصب بروی مقرر ماند وقتی که در شکست
خان مولتان پسر بزرگ سلطان ناصرالدین الغخان بدست مغول اسیر گردید
و پس از مدت رهائی یافته بدهلی آمد و بکلی از خدمت مخلوق بریده نسبت ارادت
با حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا چنانچه مشهور است درست نموده
و ریاضات شاقه اختیار کرد گویند چهل سال صوم دهر داشت و بهمراهی مرشد
خود بطریق طی ارض حج گذارده و باشارهٔ شیخ قدس سره صحبت خضر دریافت
و التماس نمود که آب دهان مبارک خود در دهان وی کند خضر فرمود که
این دولت پیش از تو نصیب سعدی کرد یدا میر خسرو با خاطر شکسته بخدمت
شیخ نظام الدین آمده صورت ماجرا باز نمود و شیخ آب دهان خود بدو عطا
فرمود و برکات آن ظاهر شد کالایخفی طوطی شکرمقال تاریخ وفات اوست
تصانیف و اشعار فارسی او در تذکره ها زیاده از چهار لک بیت نوشته اند

و آنچه در علوم دیگر سرزده متجاوز از التقریر و التحریر است و شهرت عام دارد لهذا
بیک بیت از آن عارف یقینی که در صنعت ایهام ذی الوجوه واقع شده و عجیبتر
از آن کسی نگفته است اکتفا نمود و صنعت مذکور چنان است که شاعر لفظی
درج نماید که آن را دو معنی یا زیاده باشد و حضرت امیر درین بیت لفظی
آورده که هفت معنی صحیح از آن برمی آید و آن بیت این است

| | |
|---|---|
| پیلتن شاهی و بسیار است بارت بر سریر | زان مرنج ای ابر و باغ ار گویمت بسیار بار |

در لفظ بار که آخر است هفت معنی ظاهر میگردد (۱) تو پیلتنی از آن مرنج اگر گویمت
بسیار بار یعنی گرانباری بار تو بسیار است (۲) تو شاهی از آن مرنج اگر گویمت
بسیار بار چه بار دادن پادشاهان عبارت از جلوس فرمودن است بر سریر سلطنت
و خود را بخاص و عام نمودن (۳) تو شاهی مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار
نیکوکار چه بار در لغت نیکوکار است (۴) تو شاهی ازین مرنج اگر گویمت بسیار
بار تو را شاه گویم (۵) تو ابری ازین مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار بارنده (۶)
تو ابری ازین مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار ببار (۷) ای باغ ازین مرنج اگر
تو را گویم بسیار بار یعنی بسیار میوه آور و این بیت امیر را تا امروز هیچکس جواب
نتوانست رسانید این دو بیت نیز از واردات حضرت امیر است نظما

| | |
|---|---|
| با غمت خوش بودم امشب گرچه در زاری گذشت | یاد میکردم از آن شبها که در یاری گذشت |
| ماجرای دوش پرسیدی که چون بگذشت حال | ای سرت گردم چه می پرسی بد شواری گذشت |

خواجه حسن دهلوی از خواجه زاده های شهر دهلی و از جملهٔ مریدان و اصحاب
سلطان المشایخ است قدس سرّه و هو نجم الدین علاء السنجری صاحب تاریخ
هند گوید که در مکارم اخلاق و لطافت و ظرافت و استقامت عقل و روش صوفیه
و تجرید و تفرید و خوش گذرانیدن بی اسباب دنیوی مثل او کمتر دیدم و سبب
توبه اش آن است که روزی در دکان خبازی نشسته بود و قدوة السالکین حضرت

شیخ نظام الدین با جمعی از اصحاب در بازار میگذشت امیر خسرو نیز همراه
بود چون نظر امیر بر وی افتاد منظری زیبا دید و قابلیت سلوک در
وی مشاهده نمود پیش آمد و از خواجه حسن سؤال کرد که نان چگونه میفروشی
گفت نان در پلهٔ ترازو می نهیم و اهل سودا رامی فرمائیم که در مقابل زر بنهند
هرگاه پلهٔ زر گران آید مشتری را روان میکنم امیر خسرو گفت اگر خریدار
مفلس باشد مصلحت چیست گفت از وی درد و نیاز در وجه قیمت
میگیرم امیر ازین جواب در تعجب افتاد و کیفیت واقعه بشیخ عرض نمود
شیخ هیچ نگفت ولیکن حسن را حال بگردید و در رد طلب دامنگیر شد
بخانقاه شیخ آمد و توبه کرد از اینجا توان دانست که نظر مردان دین بی اثر
نیست چنانچه گفته اند بیت

| | |
|---|---|
| آنرا که بدانیم که او قابل عشق است | رمزی بنمائیم و دلش را ربائیم |

وفاتش در سنهٔ سبع وسبعمائه اتفاق افتاد قبرش در دولت آباد دکن است و دیوانش در میان مردم اشاعت یافته

| | |
|---|---|
| ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید | برق را سرسبزی آمد سرو را چادر سفید |
| باده در جام بلورین ده مرا کز می دهی | خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید |
| ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار | ژاله ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید |
| عنکبوت غار را گفتم کزین پرده چه سود | گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید |
| بید لرزان از شمال ایمن چو اصحاب الشمال | یاسمین را همچو اصحاب الیمین دفتر سفید |
| ای حسن اغیار را هرگز مباش طبع راست | راست است این زاغ را هرگز نروید پر سفید |

خواجو کرمانی بفضل و خوش گوئی ممتاز روزگار بود و فضلای عصر
او را نخل بند شعرا می گفتند همواره سیاحت کردی و از احوال جهان عبرت
گرفتی در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف المحقق رکن الملة والدین
علاء الدوله سمنانی رحمة الله علیه رسیده و مرید شده و چند سال در زمرهٔ

ارباب طلب گذرانید معاصر حضرت شیخ سعدی بود و در آخر حال برای
دیدن شیخ بشیراز رفت و شعر وی درجهٔ قبول و استحسان شیخ دریافت
تاریخش از آنجا قیاس باید کرد این غزل از او تیمناً نوشته شد

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است | ملک آن است سلیمان که ز ملک آزاد است
آنکه گویند که بر آب نهاده است جهان | بشنو ای خواجه که تا در نگری برباد است
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط | که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است
دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند | نوعروسی است که در عقد بسی داماد است
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد | چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
خاک بغداد بخون خلفا میگرید | ورنه این شط روان چیست که در بغداد است
آنکه شداد بایوان زر افکندی خشت | خشت ایوان شهان بین ز سر شداد است
گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه | مرو از راه که آن خون دل فرهاد است
حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجه را | خرم آنکس که بگلی بجهان آزاد است

**جلال الدین عضد** از سادات صحیح النسب تبریز است و از افاضل شعرای
آنجاست پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات
ولایت خود بود در روزی محمد مظفر بمکتب در آمد جلال الدین را دید که با روی چون ماه
و دو گیسوی سیاه خطا می نوشت از معلم پرسید که این جوان چه کس است گفت
پسر عضد یزدی است جلال الدین نام دارد و درین سن بسی فضائل کسب کرده
و انواع شعر را بغایت نیکو میداند و اصناف خط را خوب می نویسد محمد بن
مظفر گفت چیزی بر بدیهه گوی و بنویس تا شعر و خط تو را ملاحظه کنم جلال الدین
فی الفور این قطعه بگفت و نوشته بدستش داد سلطان از لطف شعر و حسن خط
متحیر شد و نظر تربیت بر وی گماشت و بپایهٔ تقرب سرافرازی داد قطعه این است

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود | لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد | تربیت کردن مهر از فلک مینائی
در من این هر سه صفت هست کنون می باید | تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

اهل سخن را مایهٔ سرافرازی خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی آنجا که رتبه
وحالت اوست شاعری دون مرتبهٔ اوست علوم ظاهر و باطن بر و مکشوف بود خصوصاً
در علم قران نظیر نداشت هرچند معلوم نیست که وی بیکی از اهل تصوف نسبت
ارادت درست کرده باشد اما سخنانش آنچنان بر مشرب این طایفه واقع شده است
که هیچکس را اتفاق نیفتاده وفات آن عارف یقینی در زمان شاه منصور بن
شاه مظفر واقع گردید و خاک مصلی تاریخ است آورده اند که چون خواجه بکمال
بی تعینی و رند مشربی می زیست مشایخ وقت بعد از رحلت وی بنماز جنازه
تن در نمیدادند آخر الامر قرار بر آن افتاد که اشعارش را که اکثری بر خرقه
پاره ها نوشته جابجا می انداخت جمع نموده در سبوئی اندازند و کودکی معصوم
یکی از آنها بیرون آورد بر طبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین وتیره عمل فرمودند
کاغذی که این بیت مرقوم بود برآمد

**بلبت**

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ | اگرچه غرق گناه است میرود به بهشت

مشایخ از مشاهدهٔ این بیت نماز جنازه بگذاردند و از آنروز خواجه را لسان الغیب خواندند

## من اشعاره

ها تفی از گوشهٔ میخانه دوش | گفت به بخشند گنه می بنوش
عفو الهی بکند کار خویش | مژدهٔ رحمت برساند سروش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست | نکتهٔ سربسته چه دانی خموش
این خرد خام بمیخانه بر | تا می لعل آوردش خون بجوش
گرچه وصالش نه بکوشش دهند | آنقدر ای دل که توانی بکوش
رندی حافظ نه گناهی است صعب | با کرم پادشه عیب پوش

روزی راقم این اوراق در صحبتی واقع شد که جمعی از مستعدان و دانشمندان سخن فهم حاضر بودند و هریکی خود را یگانهٔ روزگار میگرفت بتقریبی ذکر اشعار مشکله درمیان آمد و هرکسی بیتی میخواند دیگران انکشاف معنی می نمودند ناگاه عزیزی بجانب این مسکین نگاه کرد و گفت اگر شما نیز در معنی شعری تردد داشته باشید درمیان آرید گفتم بالفعل از مشکلات چیزی در خاطر نیست ولیکن در شب بیتی از خواجه حافظ بیاد آمده بود تا حال فکر کردم هیچ معنی در ذهن قرار نگرفته است همگنان متوجه شدند و این بیت بگواندم نظم

| | |
|---|---|
| ز چشم بد رخ خوب تو را خدا حافظ | که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ |

تا ذکر این بیت درمیان ماند و غوریا بکار بردند هیچ نگشود الحق که لفظ حافظ در مصراع ثانی اگر اشاره بنام شاعر باشد با مصراع اول که خطاب بمعشوق است هیچ ربط نمیکرد و اگر لفظ حافظ را در اول بمعنی دعا و در ثانی مراد باسم حق سبحانه تعالی دارند مشکل دیگر پیش آید چه در آن صورت مصراع اول را اشاره بزمان استقبال و ثانی بزمان حال باید داشت و در یک بیت اشاره بدو زمان مختلف نمودن جایز نبود و اگر مراد شاعر از آن لفظ چیزی دیگر باشد او داند چون شعر خواجه حافظ است که باکمال ظاهر پیراستگی باطن بدرجهٔ اعلی داشت جای دم زدن نیست و الله اعلم بالصواب

شاپور برادر شاپور بن اردشیر فاضل و مستعد بوده و تربیت کردهٔ خواجه نورالدین طیبی است که وزیر سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه و بغایت فاضل و دانا بود اول بار که شاپور بدرخانهٔ او آمد بار نیافت و گفتند که خواجه بشب بدام مشغول است و همچنین پنج بار بیهوده می آمد و بار نمی یافت آخر خواجه را خبر کردند که شاپور مردی دانشمند و شاعر مشهور خراسان و عراق است و پنج نوبت بدرخانهٔ تو آمده است و بار نیافته مناسب آن است

التفات فرموده او را بخوانی خواجه کس بوی فرستاد که اول مناسب حال ما بدیهه
گوی تا قوت طبع تو را در شعر معلوم کنیم آنگاه با تو صحبت داریم شاپور بداهة
این رباعی گفت و بر کاغذ نوشته فرستاد خواجه را بسیار خوش آمد
او را بخواند و به تربیت وی پرداخت رباعی این است

| | |
|---|---|
| فضل تو و این باده پرستی باهم | مانند بلندی است و پستی باهم |
| حال تو بچشم ماه رویان ماند | کانجاست مدام نور و مستی باهم |

خواجه جمال الدین سلمان بن خواجه علاء الدین ساوجی بفضل و بلاغت
مشهور است تخصیص در فن شاعری سرآمد روزگار خود بود و شیخ رکن الدین
علاء الدولة سمنانی قدس سره میفرمود که همچو انار سمنان و شعر سلمان هیچ جا
نیست و اشعار دلپذیرش بصدق این قول گواه عدل است امیر شیخ حسن نوشته
که والی بغداد و آذربایجان بود مربی اوست و سلطان اویس پسر بزرگ
امیر شیخ حسن که بیان حسن و جمال وی در کتب تواریخ مذکور است در علم شعر
از خواجه سلمان تعلیم گرفتی مرتبهٔ خواجه در عهد دولت آن پادشاهان نامدار
بدرجهٔ اعلی رسید و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانچه خود میگوید نظم

| | |
|---|---|
| من از زمین اقبال این خاندان | گرفتم جهان را به تیغ زبان |
| من از خاوران تا بدر باختر | ز خورشیدم امروز مشهورتر |

گویند شبی سلمان و اویس بشرب مشغول بودند و در وقت برآمدن بحکم
سلطان شمعی با لگن زر پیشش کردند چون روز شد فراشش طلب لگن زر
نمود سلمان این بیت بسلطان فرستاد نظم

| | |
|---|---|
| شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز | گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم |

سلطان بخندید و گفت از خانهٔ شاعر طامع طلب لگن زر کردن از عقل
دور است و آن لگن را ببخشید خواجه سلمان را در کبر سن ضعف بصارت

دریافت و از ملازمت سلطان استعفا نموده باقی عمر بعزلت و قناعت بگذرانید و در سنهٔ تسع وستین وسبعمائه ازین خاکدان ظلمانی برای جاودانی چالش فرمود

## من لطائفه

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده — خلقی بجستجویت سر در جهان نهاده
سودائیان زلفت کردند حلقه بستند — شوریدگان مویت در هم گرفتاده
مائیم بسته دل را در لعل دلکشایت — آن لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده
سلمان رخش ببازی شه مات عاقبت کرد — بازی نکرد که دادت بازاین حریف ساده

سراج الدین قمری

**سراج الدین قمری** از افاضل شعرای ماوراء النهر است گویند که او را در مجلس یکی از حکام با سلمان ساوجی مناظره افتاد میر مجلس حکم کرد که هر دو برین مصراع مشهور که

ای باد صبا این همه آوردهٔ تست — طبع آزمائی کنند و هریکی یک رباعی بگویند تا جودت طبعها ظاهر گردد اول سلمان این رباعی بدیهه بگفت

ای آب روان سرو برآوردهٔ تست — وی خار درون غنچه خون کردهٔ تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور — ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

بعد از آن سراج قمری گفت

ای ابر بهار خار پروردهٔ تست — وی سرو چمان چمن برآوردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست — ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

حاضران هر دو رباعی پسند کردند

عبید زاکانی

میر مجلس بهر دو عزیز صلهٔ نیکو بخشید نادرهٔ الظرفا عبید زاکانی خوشطبع و فاضل بوده و در اکثر علوم مهارت داشت لیکن خاطرش بجانب هزل و مطایبه با فراط مایل بود و وجه آن را در تذکرها نوشته اند گویند شخصی او را ملامت کرد که از فضایل اجتناب نموده بشیوهٔ هزل و مجانت در آمدن از طریق اقبال عقل دور است عبید این قطعه بر خواند

## نظم

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم — کاندر طلب راتب هر روز زیانی

رو مسخره کی پیشه کن و مطربی آموز | تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

از جملهٔ هزلیاتش قطعهٔ درین تذکره درج نموده میشود آورده اند که جهان خاتون که ظریفه و مستعدهٔ روزگار و در حسن و جمال شهرهٔ آفاق بود با عبید مشاعره و مناظره کردی چون خواجه امین الدین وزیر شاه ابواسحق جهان خاتون را بعقد نکاح درآورد عبید این قطعه بخواجه فرستاد نظم

وزیرا جهان قحبهٔ بی وفاست | تو را زین چنین قحبه ننگ نیست
بروکس فراخی دگر را بخواه | خدای جهان را جهان تنگ نیست

از آنجا که هر چاه کنده را چاهی در پیش است سلمان ساوجی با آنکه او را ندیده بود این قطعه در جواب او گفت نظم

جهنمی و هجا گو عبید زاکانی | مقرر است بعید دلتی و بی دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازادهاست | ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

این قطعه بجدی مشهور گردید که در شیراز بگوش عبید رسید و عبید از آنجا عزم ملاقات سلمان نموده ببغداد آمد قضارا سلمان بسیر شط برآمده از کشتی عبید را دیده کس فرستاد او را بکشتی طلبید و بپرسید که ای مسافر مردم کجائی گفت قزوینی ام سلمان پرسید که شعر سلمان در آنجا شهرتی دارد عبید گفت بلی و این بیت سلمان خواند نظم

میکشندم چو سبو دوش بدوش | می برندم چو قدح دست بدست

سلمان گفت بلی شعر سلمان است عبید گفت بلی شعر سلمان نباشد زوجهٔ سلمان حسب حال خود گفته است سلمان بسیار برآشفته گفت ای بدبخت تو عبید نیستی گفت بلی هستم و پس از عتاب و خطاب با سلمان گفت نادیده هجو مردم گفتن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کردم تا تو را دریابم و سزا دهم اما بخت تو مساعد شد تا از زبان من همین قدر رهائی یافتی

سلمان اورا خدمتها کرد و بعد ازآن با هم مصاحب بودند تا آنکه بصمصام اجل قطع پیوند محبت کردید تاریخش را از معاصران باید جست من غزلیاته

رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال | برد ز نکهت مویت صبا خبر بشمال
زند به تیر نظر غمزه ات نشانهٔ مهر | کشد بگوشهٔ چشم ابرویت کمان هلال
توئی که آب حیات از لبت بود سائل | خوشا کسی که کند بالبت جواب و سؤال
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل | که شد زبان زده در هر دهن لبان هلال
صبا به پشتی زلفت نهاد در دم صبح | هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
فکنده در پس هر هفت پرده مردم چشم | بانتظار تو پیوسته جامه خواب و خیال
حرام کشت بغیر از عبید در عشقت | بشاعران تخیل نمای سحر حلال

از خواجه ناصر بخاری

خواجه ناصر بخاری مردی فاضل خوشگو بود و بوی فقر از سخن او می آید همیشه در سیاحت و تجرید بودی و غیر از خرقه و طاقی ندارا خود برنداشتی گویند که خواجه ناصر وقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید و او از ژولیدگان سادجی شنیده بود خواست که او را دریابد روزی دید که سلمان بر قلعهٔ باروی بغداد دجله را که طغیان کرده بود تماشا میکند خواجه ناصر سلام کرد سلمان گفت چه کسی گفت مرد غریب شاعرم سلمان خواست او را امتحان کند این مصراع گفت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است | ناصر فی الحال مصراع دوم رسانید
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است | سلمان بر لطف طبعش آفرین کرد و بخانهٔ خود برده چند روز بشرایط ضیافت و مهمانداری قیام نمود من غزلیاته

ما را هوس صحبت جان پرور یار است | ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است
آتش بفشان قیمت میخانه شناسند | افسرده دلان را بخرابات چه کار است
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید | منزل گه مردان موحد سر دار است
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد | بر مرکب بی طاقت روح این همه بار است

مولانا لطف الله نیشابوری

ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست | مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است

زبدة الصلحا مولانا لطف الله نیشابوری مردی دانشمند و فاضل بود صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت کرده با اینحال از مشرب صوفیه مسرتی تمام داشت و با اسباب دنیوی التفات ننمودی شیخ آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار آورده است که این رباعی مولانا لطف الله در مراعات نظیر نظیر ندارد و بسا شاعر در تتبع او کوشیدند و مثل آن نتوانستند گفت این است

گل داد بر بر درع فیروزه بباد | دی جوشن لعل لاله بر خاک فتاد
داد آب سمن خنجر مینا امروز | یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

در لفظ نیلوفر باد

درین رباعی چهار روز و چهار گل و چهار سلاح و عنصر مذکور است مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحبقران با تدبیر امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده بعد از فوت مولانا این رباعی در دست وی بر کاغذی نوشته یافتند رباعی

دیشب ز سر صدق و صفای دل من | در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش | گفتم نخورم گفت برای دل من

چون بتقریب سخنوران نام شریف امیر تیمور گورکان که بالفعل ملک هندوستان بوجود فیض آمود فرزند آن صاحب قران رشک افزای جهان و مرجع اهل ایران و تورستان است بر زبان قلم آمد شمه از بیان حالش درین مختصر ایراد نمودن لازم وقت گردید اصل و منشأ آن حضرت از ولایت کش من اعمال ترکستان است و او پسر امیر طراقای خان است که از امراء برلاس بوده در الوس جغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست نبیره امیر قراچار نویان است که از امراء بزرگ چنگیز خان بوده و او برادر امیر طغاچار است که در روزگار هلاکو خان بر مصر و شام مستولی گردیده ولادت باسعادت صاحبقران در شهور سنه ثلثین و سبعمائه بوده و از زمان صبی و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش

لایح بود همواره بر سوم سلطنت مشغول بودی و بشیوهٔ عوام الناس نپرداختی و مردم
در فراست و رای و تدبیرش متعجب بودندی چنانچه کارهای دست بستهٔ او
مشهور است تا آنکه در سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه بر مستقر کامرانی جلوس
فرمود و بملک خراسان درآمده امیر حسین قزغن را که پادشاه بلخ بود بقتل آورد
و از آنجا با نود هزار سوار مکمل بر سر تقتمش خان تخت نشین دشت قبچاق رفت و خان را
منهزم ساخته در عقب او بجانب شمال تا جائی براند که بمذهب امام اعظم رضه نیز نماز
خفتن در آنجا روا نبود تا شفق برجا بود طلوع صبح میشد و از آنجا بروم و عرب
و کرجستان و خراسان و هندوستان رسید و از حدود دهلی تا دشت قبچاق
و اقصای خوارزم و از حدود کاشغر و ختن تا مصر و شام بضرب تیغ آبدار در قبضهٔ
فرمان قضا جریان او درآمد و مدت سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بنشر آبادی
و قهر اعادی پرداخت و متغلبان و گردنکشان را برانداخته بیجدهم شعبان سنهٔ
سبع و ثمانمائه در هنگام لشکر کشیدن بملک ختا در قصبهٔ اترار که از اعمال ترکستانست
ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اصغا
نمود سبحان الملک الحی الذی لا یموت و لله در قائله

| | |
|---|---|
| کر خنگ فلک عنان بدست تو سپرد | در نقد زمین جهان بپای تو شمرد |
| کردانش تو سبق بر افلاطون برد | اینها همه هیچ است چو می باید مرد |

سالک سبیل حق پسندی شیخ کمال خجندی مقبول ابرار و سرآمد روزگار
و مرجع خاص و عام و سرخیل اکابر ایام بوده چون طبع شریفش بشعر میل فرمود
از آن سبب در طبقهٔ شعرا داخل گردید والا شیخ را درجهٔ ولایت و ارشاد بود و شاعری
دون مرتبهٔ اوست چنانچه از این بیتش معلوم می توان کرد نظما

| | |
|---|---|
| میخوردم بحر و میکوبید با آواز بلند | هر که در ما غرق گردد عاقبت هم ما شود |

اصلش از خجندست در اوّل حال سیاحت کردی تا آنکه به تبریز رسید و اکثری

شیخ کمال خجندی

از بزرگان آن دیار مرید شیخ گشتند گویند که میران شاه بن امیر تیمور گورکان اعتقاد تمام در خدمت شیخ داشت روزی برای دیدنش رفت و بتقریبی بسمع مبارکش رسانیدند که حضرت شیخ ده هزار دینار قرض دارد فرمود تا ده هزار دینار حاضر کردند و هم در مجلس تسلیم شیخ نمود آورده اند که شیخ در آخر حال خواجه حافظ بوده و صحبت همدیگر اتفاق نیفتاده بود این غزل نزد حافظ فرستاد و باستعداد خویش مطلع گردانید

یار کفت از غیر ما پوشان نظر کفتم بچشم
وآنکهی دزدیده در ما می نکر کفتم بچشم

کفت اکر یابی نشان پای ما بر خاک راه
بر فشان آنجا بدامنها کهر کفتم بچشم

کفت اکر کردی شبی از دوی چون ما هم جدا
تا سحر کاهان ستاره می شمر کفتم بچشم

کفت اکر کرد دلبت خشک از دم سوزان آه
باز می سازش چو شمع از دیده تر کفتم بچشم

کفت اکر سر در بیابان غم خواهی نهاد
تشنکان را مژدهٔ از ما ببر کفتم بچشم

کفت اکر بر آستانم اب خواهی زد باشک
هم بمژکانت بروب آنجا کذر کفتم بچشم

کفت اکر داری خیال در دو وصل ما کمان
قعر این دریا به پیما سر بسر کفتم بچشم

کویند چون این غزل بخواجه حافظ رسید و بمطالعه در آورد بر این مصراع که تشنکان را مژدهٔ از ما ببر کفتم بچشم وجد کرد و کفت مشرب این بزرکوار عالی است و ایضا

کر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون
از اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون

خرقهای صوفیان در دور چشم مست او
سالها باید که از رهن شراب آید برون

هر کجا باشد نشان پای او ز آنجا بچشم
خاک بر داریم چندانی که آب آید برون

با همه تقوی و زهد ار بشنود نامت کمال
از درون صومعه مست و خراب آید برون

مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی مرید شیخ اسمعیل رستمی بود و بعضی بر انند که در اثنای سیاحت بدیار مغرب افتاد و در آنجا بر دست یکی از مشایخ که نسب وی بشیخ محیی الدین بن العربی می پیوست خرقه پوشید لهذا کفته اند که وجه تخلص مغربی همین خواهد بود و معاصر شیخ کمال خجندی است و همواره بصحبت یکدیکر مسرور

مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی

بودند و در نفحات الانس مذکور است که چون مطلع شیخ که بهبت

| | |
|---|---|
| چشم اگر این است و ابرو این و ناز و غمزه این | الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین |

بگوش مغربی رسید گفت شیخ بزرگ است چرا چنین شعری باید گفت که جز معنی مجازی محلی دیگر نداشته باشد شیخ شنید مغربی را وعده نمود و خود بطبخ طعام قیام نمود و مولانا مغربی نیز در آن کار موافقت کرد در آن هنگام شیخ آن مطلع بخواند و فرمود که چشم عین است پس شاید که بدان اشارت از عین قدیم که ذات است بدان تعبیر کنند و ابرو حاجب است میتواند بود که آنرا اشارت بصفات که حجاب ذات است دارند مولانا مغربی تواضع نمود و انصاف داد گویند در وقتی که شیخ اسماعیل مریدان را در چله می نشاند مولانا مغربی را نیز طلب داشت وی این غزل نوشته بخدمت شیخ فرستاد شیخ او را از این تکلیف معاف داشت

| | |
|---|---|
| از خلوت تاریک ریاضات گذشتیم | در واقعه از سبع سموات گذشتیم |
| دیدیم که اینها همه خواب است و خیالات | مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم |
| با ما سخن از کشف و کرامات چه گوئی | چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم |
| ای شیخ اگر جمله کمالات تو این است | خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم |
| اینها بحقیقت همه آفات طریقند | ما در طلب از جمله آفات گذشتیم |
| ما از پی نوری که بود مشرق انوار | از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم |

سید نعمت الله

سید عارف بالله سید نعمت الله در طریقت یگانه بود و در اخلاق ستوده اهل زمان با بسی از اکابر صحبت داشته بود مرید امام عبد الله الیافعی است که سند خرقه از شیخ الاسلام احمد الغزالی داشت سید را مشرب عالی بوده و هر چه از نزد ملوک و امرا میرسید بطریق نیاز صرف ضعفا و مساکین میکردید گویند سلطان اعظم شاه رخ بهادر بن امیر تیمور صاحبقران نوبتی سید را در کرامات بیازمود از آنوقت اعتقادی تمام بهم رسانید اما سلطان شاه رخ

در قانون سلطنت و ملک داری بر تبهٔ کمال رسید پنجاه سال رایت نام آوری
برافراخت و دیار اسلام معمور ساخت و بدعتها برانداخت مولانا فاضل
مورّخ آورده که سیصد پادشاه و پادشاه زاده بدرگاه شاه رخی حاضر می بودند
و رعیت آن آسودگی که بروزگار او داشت در هیچ دور نشان نداده اند و با این
همه شوکت جهانداری از صفای باطن و کمال طاعت و عبادت مقام ولایت
حاصل کرده بود چنانچه بعضی خوارق نیز از وی نقل کرده اند که ایراد آن درین
مختصر موجب تطویل است وفات سید نعمت الله فی شهور سنه سبع و عشرین
و ثمانمائه در عهد شاه رخ بوده و در قریهٔ ماهان مدفون گردید من معارفه

ای عاشقان ای عاشقان مارا بیانی دیگر است — ای عارفان ای عارفان مارا نشانی دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن — ای طوطی شکّر شکن مارا زبانی دیگر است
ما عین عشقش دیده ایم مهرش بجان بخریده ایم — در آشکارا و نهان مارا عیانی دیگر است
رندیم و در میخانه ها صوفی و کنج صومعه — مارا سر سلطنت از آسمانی دیگر است
سیّد مرا جانان بود هم در دو هم دربان بود — جانم فدای جان بود کو را جهانی دیگر است

خواجه عصمت الله بخاری — مردی بزرگ و فاضلی مستعد بوده نسب آنحضرت
با امام جعفر صادق ع منتهی میشود پدر او از اکابر بخارا بود اما خواجه عصمت الله
با وجود فضل و نسب در جمیع اقسام شعر مهارت داشت در ایام دولت
سلطان خلیل بن امیر شاه تربیت کلی یافت شاه زاده از وی علم شعر تعلیم گرفتی
و حرمت زاید الوصف داشتی و دایم جلیس و انیس او بودی گویند چون

این شعر از خواجه عصمت الله سر زد که — دل کبابی است گرد و سر بر انگیخته اند
وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند — حسودان و اهل غرض شهرت دادند

که خواجه را نظری بشاه زاده هست ولیکن از آنجا که خاطر شاه زاده بصحبتش
رغبت داشت التفاتی بدآن سخن نفرمود چون سلطان خلیل را از حکومت بخارا

عزل واقع شد و در حبس سلطان الغ بیک بن شاه رخ افتاد زبان قلم خواجه بدین ابیات درد آمیز مترنم گردید نظم

| | |
|---|---|
| کاش فرمودی بشمشیر جدائی کشتنم | تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم |
| باغبان کو در ته دیوار گلزارم بکش | بی حضورش گر کشد خاطر بسر و سوسنم |
| شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار | خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم |
| خون دل زآنرو همی بارم ز شریان دمبدم | کز فراقش نشتر خونی است هر مو بر تنم |
| تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل | کاین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم |

ابو اسحق آطعمه

پرورده نعمتهای رزاق حکیم جمال الدین ابو اسحق اصلش از شیراز است گویند از قوم حلاج بود از مطبخ طبع چاشنی نو و نمکی تازه بر طبق روزگار کشیده یعنی دیوانی سراپا در توصیف طعام با غزلهای شیرین و اداهای نمکین گفته موسوم باکثیر الاشتها گردانیده است و بجز او هیچکس دیگر تا امروز این چنین خیال پلاوی نه پخته سبب آن از دیباچهٔ دیوانش معلوم میتوان کرد از آنجا که مصالح آن از شربتخانهٔ طبع خواجه حافظ شیراز گرفت و اشعار آن عارف یقینی تضمین کرد مرغوب طبایع افتاد اما اگرچه منعمان را نوالهای چرب و شیرین ابیاتش بدرقهٔ اشتها میکرد و لیکن بی نوایان گرسنه را پراکنده خاطر میگرداند

| | |
|---|---|
| چه با وجود عدم قدرت آرزو زیاد میشود | عسل کوئی دهان شیرین نکرد |

و ابو اسحق مردی لطیف طبع و مستعد بوده و در شیراز بروزگار سلطان سکندر بن عمر شیخ همواره ندیم مجلس خاص بود گویند که چند روزی حاضر نشد روزی آمده مجری کرد شاه زاده گفت درین ایام کجا بودی گفت ای سلطان عالم یکروز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش می چینم و این بیت بخواند نظم

| | |
|---|---|
| منع مکس از پشمک قندی کردن | از ریش حلاج پنبه برداشتن است |

و ریش وی بغایت دراز بود سلطان بخندید و رعایتها فرمود از اوست

هر آن هریسه که پیش از طلوع نهاده است — هوای آن بدل هر که میوزد باد است
کسی بجوهر یکدانهٔ خود برسد — که قفل حقهٔ کیپا بپا چه بکشاد است
دگر مگوی که نان نو عروس سفرهٔ ماست — که این عجوزه عروس هزار داماد است
نوشته اند زروغن بچهرهٔ حبشی — که این سیاه زمال مزعفر آزاد است
من آن نیم که زحلوا عنان بگردانم — که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است
بکارگاه قطایف که رشته می تابند — زلفظ پسته شنیدم که روغن استاد است
حسد چه میبری ای کاسه لیس بر اسحاق — برنج زرد و عسل روزی خداداد است

مولانا بهاء الدین برنلاق اصلش از سمرقند است خوشگو و ندیم پیشه بود مداح شاه زاده بایقرا ابن عمر شیخ بوده و در عهد دولت او از سمرقند بخراسان و عراق افتاده وصلات کرانمایه یافت گویند که طبعش بهجو و مطایبه مایل لهذا شعرای عصر باوی طریق مدارا می سپردند و او را استاد می گفتند و این بیت در هجو خواجه عصمت بخاری گفته بود نظم

در بخارا خواجه عصمت شهرتی دارد گاه — در خراسان خواجه عصمت نیست بی عصمت است

و این غزل از و ادات اوست نظم

لب شیرین تو با تنگ شکر میماند — در دندان تو با عقد گهر میماند
قند با آنهمه دعوی لطافت کو راست — یک حدیث از شنود پیش تو تر میماند
گر به بستان بخرامی پی ایثار رهت — گل خندان بدهن خورده زر میماند
با در از در شکن زلف مسلسل بگذار — که مقیم است و در آن را بگذر میماند
یادگاری بگذارند کسان در عالم — از برندق سخن فضل و هنر میماند

محرم رموز اسرار شاه قاسم انوار در دریای حقیقت و سیاح وادی طریقت بود اصلش از آذربایجان است بعد از تکمیل خویش میل هرات فرمود و اکثری از اشراف آنجا مرید و معتقد گشتند اصحاب غرض بپادشاه

عصر شاه رخ بهادر عرض کردند که اکثر نوجوانان مرید شاه قاسم گردیده اند و ما را
بر صلاحیت وی چندان اعتماد نیست بعد ازین بودن او درین شهر مصلحت
نمی نماید پادشاه باخراج سید حکم فرمود و سید از شهر نمیرفت تا کار بجائی
رسید که بزجر باید اخراج کرد ولیکن هیچکس یارای آن نداشت که این حکم بدو
تواند رسانید در ینحال شاه زاده بایسنقر گفت من او را بلطایف وظرایف
بطریقی روانه سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخاست و بزیارت سید
شد و صحبتی مرغوب داشته و بتقریبی سخن عزیمت سفر درمیان آمد سید فرمود
که پدرت پادشاه مسلمان است مرا بچه وجه اخراج میکند شاهزاده گفت ای خداوند
شما چرا بر سخن خود عمل نمیکنید گفت آن سخن کدام است این بیت بخواند نظم

| | |
|---|---|
| قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن | شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان |

سید دعا و تحسین کرد الاغ طلبید و فی الحال روی براه نهاد گویند سید در آخر
عمر به تنعم گذرانیدی و سرخ و فربه گشته بود شخصی سؤال کرد که نشان عاشق صادق
چیست فرمود زردی و لاغری گفت چرا شما را حال برخلاف این است سید فرمود
ای برادر ما وقتی عاشق بوده ایم الحال معشوقیم محب بودیم این زمان محبوبیم پس

| | |
|---|---|
| این بیت از مثنوی معنوی بخواند | من گدائی کرده ام اینجا ز جاه |
| شاه کشتم قصر باید بهر شاه | وغالبش در سنهٔ خمس و ثلاثین و |
| ثمانمائه اتفاق افتاد | من لوامع ذکره |
| از افق مکرمت صبح سعادت دمید | محو مجازات شد شاه حقیقت رسید |
| صولت صیت جلال عالم جان را گرفت | خدمت سلطان عشق باز علم برکشید |
| ساقی جان میدهد باده بجام مراد | مطرب دل میزند نعرهٔ هل من مزید |
| راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب | جامهٔ ذرات را از دل و از جان مرید |
| در حرم وصل دوست زنده دلی راه یافت | کز همه خلق جهان بار ملامت کشید |

مولانا کاتبی

وصلت الله یافت قاسم و ناکاه یافت | زانکه بشیر لا از همه عالم برید

مقبول الخواص و العوام مولانا کاتبی هدایت ازل در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او گشت و از کلک گهربارش در های آبدار نثار یافت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و بلطافت طبع سخنوری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده بودند و از وادی فقر بسر حد یقینش رسانیده و نام محمد است اصلش از طرف دراوش من اعمال تبریز بوده در بدو حال به نیشابور رفت و از مولانا سیمین که سر آمد آن دیار بود تعلیم خط گرفته خوش نویس شد و جه تخلص کاتبی بر همین است پس از آنجا عزم کیلان و شیروان نمود ملک زاده شیخ ابراهیم شیروانی نکاه تربیت بر و کاشت و صلهٔ یک قصیدهٔ که در مدحش گفته بود ده هزار درم فرمود کاتبی آن قدر را در ماهی پریشان ساخت و بفقرا و شعرا و مستحقان بی دریغ قسمت کرد روزی مهمانی رسیده بود خادم را فرمود که طبخی کند خادم گفت بهای یکمن آرد نمانده است کاتبی این قطعه بملک زاده فرستاد

مطبخی را دی طلب کردم که بفرائی بپز | تا شود زان آش کار ما و مهمان ساخته
گفت لحم و دنبه کر آرم که خواهد داد آرد | گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته

ملک زاده بخندید و مبلغی دیگر بدو بخشید گویند در آخر حال کاتبی در استرابا د اقامت ورزید و در سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمانمائه وفات یافت منه

ای خوش امروز که از ننگ تن و جان برهم | هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
دردسر تا بکی و محنت سامان تا چند | ترک سر کویم و از محنت سامان برهم
برو ای رشتهٔ جان سوز عیسی بکف آر | تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم
دسته ام از بد و از نیک مرا قیدی نیست | جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی | ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

خواجه رستم جوزانی

خواجه رستم جوزانی نورمرقده جوزیان قریه‌ایست از اعمال بسطام خواجه رستم مردخوش طبع وخوش گو بوده مداح سلطان عمر بن امیران شاه است گویند چون سلطان عمر بپادشاه اعظم شاه رخ بهادر خروج کرد بهدایت خواجه رستم نزد شیخ الشیوخ العارف شیخ محیی الدین العربی الطوسی قدس الله سره العزیز رفته التماس فاتحه فتح وظفر نمود شیخ فرمود هرگز این فاتحه نخوانم زیراکه شاه رخ پادشاه عادل خداترس است وتو بی باک متهوری شکست او طلبیدن از شریعت وطریقت دور است سلطان عمر رنجیده بخشم وغضب در شیخ نگریست وگفت درین حال مرا چگونه می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر وبجهل از همه بیشتر وبمرگ با همه برابر ودر قیامت از همه کهتر سلطان از مجلس برخاست اصحاب شیخ گفتند که اگر فتح این مرد را باشد در خراسان نتوانیم بود شیخ گفت اگر در خراسان نتوانم بود در عراق باشم اما از سخط الهی در پیچ پناه نتوان یافت آخر بر سلطان عمر شکست افتاد بهر تقدیر این غزل از واردات خواجه رستم است نظما

| | |
|---|---|
| کر زهر که ماه من دامن کشان آید برون | دود آه عاشقان از آسمان آید برون |
| آخر ای عاشق نجور یار آه از بهر چیست | باز ناید تیر چون کز کمان آید برون |
| می برآید هر زمانم آه دور از روی دوست | ترسم آخر دمبدم آه جان آید برون |
| کو مبادا از آسمان منشور غم آید بما | کی تواند کس ز مضمون نشان آید برون |
| رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او | از میان گیرد کنار و از جهان آید برون |

کمال الدین محمد شیرازی

کمال الدین محمد بن غیاث الدین شیرازی مرد دانا و مورخ وحکیم پیشه بود در مناقب ائمه معصومین علیهم السلام قصاید غرا دارد اما مرد منصف بوده ودر تعصب تشیع مثل ابنای جنس خود نیست گویند وقت نماز دیگر در چارسوی بازار نساطین انداخته او به ومرکب فروختی واز این باب مبلغی درآمد داشتی روزی ابراهیم سلطان

میرزا

میرزا او را طلب داشته پرسید که از مذاهب چهار کونه کدام بهتر است و کدام
مذهب اختیار کرده گفت پادشاهی درون نشسته چهار دروازه از هر طرفی
که در آئی سلطان جمال بنماید جهد کن که قابل خدمت سلطان باشی از در
سخن مکوی شاهزاده پرسید که از متابعان کدام مذهب فاضلتر تند گفت صاحبان
هر قوم سلطان را این حرف مقبول افتاد او را اعزاز و اکرام نمود و خلعت و انعام فرمود

تهتک در سخن گفتن زیان است — تامل کن تامل کن تامل
بفضل و علم راه حق توان یافت — تفضل کن تفضل کن تفضل
بکار بد چو نیکان تا توانی — تعلل کن تعلل کن تعلل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش — توکل کن توکل کن توکل
مکن ابن غیاث از کس شکایت — تحمل کن تحمل کن تحمل

قدوة العلما مولانا شرف الدین علی یزدی در فنون علم مشار الیه بوده
و تهذیب اخلاق باصفای ظاهر و باطن داشته در اکثر علوم مصنفات دارد
بتخصیص علم معما که خاتمهٔ اوست بروزگار سلطان ابراهیم بن شاهرخ در فارس
و عراق مرجع فضلا و اکابر بوده شاهزاده همواره طالب صحبت شریفش بودی
و اعتقاد تمام داشتی وقتی از مولانا درخواست نمود که حالات صاحبقران
امیر تیمور کورکان در تیز تحریر آرد مولانا با وجود کبر سن تاریخ ظفرنامه بنحو تحریر
عبارتی نوشت و این قطعه از واردات خاطر فیاض اوست

اکر ابلق چرخ در زین کشی — وکر خنک چرخت جنیبت کشد
وکر روضهٔ عیشت از خرمی — خط نسخ برد کر جنت کشد
مشو غره کاین دور دون ناکهت — قلم بر سر حرف دولت کشد
کهت بر نشاند بر خش مراد — کهت زیر پالان نکبت کشد
زمانه چو باد است و باد از نخست — نقاب از رخ کل بعزت کشد

پس از هفته در میان چمن | تنش را بخاک مذلت کشد
بیا سا اگر بهره مندی ز عقل | که نادان به بیهوده زحمت کشد

شیخ آذری

شیخ آذری قدس سره عارف مجرد و محقق عالی همت بود و علی الدوام طالب اهل الله بودی در اوایل ایام جوانی بشاعری مشغول شده اشتهار تمام یافت و در آن هنگام قصیدهٔ چند در مدح سلاطین و حکام نیز بگفت آورده اند که سلطان محمد بایسنقر در وقت عزیمت عراق بزیارت شیخ رفت و شیخ او را در قانون رافت و رعیت پروری مواعظ و نصایح دلپذیر کرد و سلطان را در خدمتش اعتقاد بهم رسید فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن زر قبول نفرمود این بیت بخواند نظم

زر که ستانی و برافشانیش | بهتر از آن است که ستانیش

شیخ مجاهد هندی از طالب علمان آن روزگار در آن مجلس حاضر بود یک مشت از آن زر برداشت و گفت ای شیخ تو این مال را بزور بر خود حرام کردی خدا بر من حلال کرد سلطان بخندید و باقی زر نیز بدو بخشید شیخ آذری تصانیف بسیار دارد و از آنجمله کتاب جواهر الاسرار است مشتمل بر چندین علوم و هر کس آن کتاب را مطالعه نموده باشد داند که شیخ را استعداد چه مرتبه بوده وفات وی در سنهٔ ست و ستین و ثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافت **من لطائف طبعه**

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم | خط بر سواد خطهٔ راحت کشیده ایم
تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما | در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
اهل ال متاع حادثه نقدی است کم عیار | بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
ما مست آن میم که در مجلس ازل | با آذری ز جام محبت کشیده ایم
فردا حساب حشر نیاید بچشم ما | در جنب محنتی که ز فرقت کشیده ایم

میر شاهی

**میر شاهی** اصلش از سبزوار است نام او آقا ملک بن جمال الدین فیروز کوهی است خواهرزادهٔ خواجه علی مؤیّد است که یکی از ملوک طایفهٔ سربداران بوده است فضلا و مستعدّان عصر بصحبت او راغب بودند و حکّام و سلاطین او را حرمت میداشتند که بغایت هنرمند بود از آنجمله در خط و تصویر و موسیقی مهارت تمام داشت و از سازها عود را نیکو نواختی و در مجلس مبارک بابر پادشاه راه یافتی و محترم بودی گویند در وقتی که او را بحکم بابر پادشاه بجهت تصویر عمارت استراباد بردند این غزل بنظر مبارک گذرانید **نظم**

| | |
|---|---|
| تو شهریار جهان ما غریب شهر توایم | وطن گذاشته بی خانمان ز بهر توایم |
| ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه | که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم |
| دوای دل نشود نوش جام جم ما را | که ناز پرور پیمانه های زهر توایم |
| چو لاله خون جگر از نو بهار عارض تو | چو غنچه چاک دل از لعل نوش مهر توایم |
| شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی | بس است شهرت ما کز مکان شهر توایم |

عمر شاهی از هفتاد تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد جان شیرین بقابض ارواح سپرد و نعش او را بموجب وصیّتش بسبزوار نقل کردند و کان ذلک فی شهور سنهٔ تسع و خمسین و ثمانمائه

شاه غریب

سلطان دانش آگاه بابر پادشاه خسروی درویش دل بود و صفدری حقیر نواز بباطن از مردان باخبر دست عطایش چون دامن ابر نیسان پر گهر لشکری داشت آراسته و جوانان پردل و نوخاسته در شیوهٔ سخاوت وجودی در ربع مسکون بسیار است از آنجمله آنکه گویند چون قلعهٔ کنجاه را مسخّر نمود بدره های جواهر گران بها پیش آوردند بدره سربسته یکی از مقرّبان درگاه بخشید خواجه وجیه الدّین سمنانی که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم اوّل سر بدره بگشای شاید خراج ملکی در آن باشد گفت ای خواجه مقرّر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود هر گاه

بدرد بکشیم جواهر دلپذیر خاطر مرا مشغول ساز دناگاه از کفهٔ خود پشیمان شوم پس این بیت بخواند

از شمع خویش دیده همان به که بدوزیم | چون فایدهٔ نیست نه بینیم و نه سوزیم

طبع موزون آن شهریار دریادل بساوردهای آبدار سخن برطبق روزگار گذاشته ودین غزل نمونهٔ از واردات طبع فیاض اوست نظم

در دور ما زکهنه سواران یکی مباش | وآنگو دم از قبول نفس میزندی مباش
این سلطنت که باز گدائیش یافتیم | دارا نداشت هرگز و کاوس را کی باش
دانی کمان ابروی جانان سیه چراست | کز گوشه باش و در دل خلق دغی مباش
دارد بزلف او دل زنار بند ما | سودای کفر و کافری و هرچه در وی باش
با بر سیه ناله زارت بکوش یار | مجنون وقوف یافت که لیلی درین مباش

غزلیرا در تاریخ وفاتش آشفته گفته نظم

شاه بابر شهی که از عدلش | عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود راسخ چو در سخا و کرم | گشت تاریخ فوت او راسخ

امیر امین الدین استرابادی او را انواع فضیلت با نسب سیادت ضم گشته بود و مردخوش طبع وظریف بوده با مولانا کاتبی وخواجه علی شهاب مشاعره ومناظره داشتی گویند روزی شعرا تعریف قصیدهٔ شتر حجرهٔ کاتبی میکردند ودرین بیت که در قناعت و توکل از آن قصیده است آفرین وتحسین مینمودند

نشان پای شتر مان حجره سازی به | که چون شتر بدر حجره کج کنی کردن

امیر امین الدین حاضر جوابی البدیه این قطعه گفت نظم

اگر کاتبی که کهن در سخن | بلغزد بر و دق نگیرد کسی
شتر حجره را گر نکو گفته است | شتر گربه ها نیز دارد بسی

مولانا شریف بلخی فاضل ومستعد بود و در فنون علوم مثل طب و موسیقی و شعر مهارت داشت در مدح پادشاهان بدخشان

قصد

قصاید غرا دارد و این غزل از اوست نظم

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر است — لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر — با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
گرچه پیغام نسیم صبح با یاران نکوست — درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است
در تعلق هر رگ جان را بدو انسی بود — پاکبازان را بدلبر میل جانی خوشتر است
عاقبت کافی است باقی جمله اینها در سر — ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشتر است

مورخان ذکر کرده اند که ملوک بدخشان از خاندان قدیم پادشاهان کریم بودند و بعضی آنها را باسکندر فیلقوس میرسانند همواره پادشاهان ایران و توران ایشان را حرمت میداشتند حتی امیر تیمور صاحبقران نیز بملازمت و پیشکش از آنها مانع شده متعرض احوال نگردید و چون سلطان ابوسعید از احفاد میرانشاه بن صاحبقران بر ملک خراسان و ماوراء النهر تسلط یافت و تعریف نزهت آب و هوای بدخشان شنید لشکر جرار فرستاده آن ملک را مسخر نمود و سلطان محمد تخت نشین آنجا را با اولاد و اقربای او بقتل آورد کان ذلک فی شهور سنة احدی و سبعین و ثمانمائة لیکن این عمل بر سلطان ابوسعید مبارک نیفتاد و در عرض یکسال شربت ناگواری که در حلق آن بیگناهان فرو ریخته بود خود نیز چشید طوطی

طاهر بخاری

این جهان کوه است و فعل ما ندا — سوی ما آید ندا ها را صدا

طاهر بخاری مرو زاهد و پادشاه بود بروزگار دولت بابر شاه طاب الله ثراه از بخارا بهرات رفت با فضلا و شعرای پای تخت اختلاط کردی و در فن غزل عدیم المثل بروزگار خود بودی گویند در دار السلطنة هرات غزلی از گفته های او شهرت یافت بسمع پادشاه رسید و مطبوع طبع مبارک افتاد این چند بیت از آنجاست نظم

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی — بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی

منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد
سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی

خلقی ملامتم کند و من بر اینکه آه
از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی

گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو
دیوانه را علاج با فسون کند کسی

امیر نظام الدین علیشیر

امیر نظام الدّین مهر علی شیر علیه الرحمه و الغفران بمین همّت عالی و مدد خیرات و مبرات متوالی نام شریفش تا دامن قیامت برافواه و السنه جاری است و کتب متبرکه و معتبره که بنام نامیش در عرصهٔ تالیف و تحریر در آمده مثل تفسیر حسینی و نفحات الانس و تذکرهٔ دولتشاه بن بختی شاه سمرقندی بحدی مقبول و مطبوع نیفتاده که از صرصر حوادث دوران کرد اندراس پیرامون اوراق آن تواند نشست بپایهٔ وزارت سلطان حسین میرزا که از اولاد امیر تیمور کورکان بوده سرفرازی داشت و امیر نظام الدّین را طریقه آن بود که فواضل اموال را همواره صرف مستعدان و محتاجان و بقاع خیر نمودی و دست تطاول میراث خواران از آن کوتاه داشتی با این علو همت استعداد علوم نیز بمرتبهٔ کمال داشت چنانچه بزبان ترکی و فارسی اشعار پسندیده میگفت و این چند بیت از قصیده ایست که در جواب قصیدهٔ بحر الاسرار امیر خسرو گفته تحفة الابرار موسوم ساخته است و اختتامش بر مدح مولوی جامی است نظم

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است
اخگری بهر خیال خام پختن بر سر است

قیمه زینت مسقط فرق شکوه خسروی است
شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تر است

تخم رسوائی دمد از دانهٔ تسبیح زرق
آری آری دانه جنس خویش را بار آور است

رهروان بارکش را سهل دان اطعام فقر
در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است

مرد را یک منزل از ملک فنا دان تا بقا
مهر را یکروزه ره از باختر تا خاور است

ای بسا نقصان که در ضمنش بود یکنوع سود
چون دف لولی دریدار بهر سیمین چنبر است

ره سوی حق بی خدا تا هست اقرب راه فقر
جهر ان الفقر فخری گفتهٔ پیغمبر است

مولانا عبد الرحمن الجامی

سالک مسالک تمکینی مولانا عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی لقب اصلی وی عماد الدین است والد بزرگوارش مولانا نظام الدین احمد دشتی وجدوی مولانا شمس الدین دشتی نام داشتند نسب شریفش بامام محمد شیبانی قدس الله سره العزیز کر از تلامذهٔ عالم عارف مجتهد محقق حضرت امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفی وکی از صحابه اند میرسد اگرچه مناقب امام محمد از آفتاب مشهورتر است اما چند سطری بارادهٔ تزیین این اوراق ثبت میگردد منقول است که حضرت امام تمامی کلام الله را در هفت روز حفظ کرده بود و امام شافعی که از شاگردان او بوده است میفرمود که امام محمد سخن میکند بقدر عقل وفهم ما واگر تکلم کند بقدر عقل خود ما فهم نتوانیم کرد آن را و امام حصری در شرح جامع الکبیر آورده که چون امام محمد این کتاب را تصنیف کرد شهرت یافت در روم بمطالعهٔ یکی از احبار نصاری در آمد و او باچندین کبر دیگر بدین اسلام مشرف گردید ازوی سؤال کردند از سبب اسلام گفت کسیکه این کتاب تصنیف کرده است اگر دعوی پیغمبری کند وبجهة اظهار معجزه این کتاب را بیرون آرد هیچکس نتواند که مثل این بیارد و بر همه لازم شود که بدو ایمان آرند پس هر گاه اینکه تابع دین محمدی است بی شبهه دین برحق است القصه ولادت مولوی جامی بروایت صاحب نفحات صفی الدین علی بن میر حسین الواعظ الکاشفی بیست و سیم شعبان سنهٔ سبع وعشرین وثمانمائه در حوالی جام واقع شده بیان فضائل وکمالات مولوی درین مختصر بلکه در طومار امیر طویل الذیل نمودن از محالات است صفای ظاهر و باطن بدرجهٔ کمال داشت نبود و نه کتاب تصنیف نموده همهٔ آنها در ایران وتوران وهندوستان نزد اهل دانش مقبول افتاد وهیچکس انگشت اعتراض بر آن نتوانست نهاد آورده اند که در زمان مولوی شخصی ملا ساغری نام دعوی کرد که شعرای عصر معانی از اشعار من دزدیده بشاعری نام برآورده اند این حرف بسمع

مولوی جامی رسید فی البدیهه این دو بیت بگفت نظم

ساغری میگفت دزدان معانی برده اند
هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند

دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت
راست میگفت آنکه معنیهاش را دزدیده اند

این ابیات اشتهار یافته بملا ساغری رسید و ملا رنجیده شکوه بخدمت مولوی نمود ایشان فرمودند که ما گفته ایم

شاعری میگفت دزدان معانی برده اند

شاید ظریفان شهر آن را بتصحیف ساغری خوانده باشند درین صورت گناه از مانیست و همچنین لطایف مولوی بسیار است من غزلیاته

ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات
جلوه کر ذات تو از پردهٔ اسماء و صفات

ما کر فتار جهات از تو نشان چون یابیم
ای سراپردهٔ اجلال تو بیرون ز جهات

از ندای تو در افتاد صدائی بحرم
خواست صد نعرهٔ لبیک ز اهل عرفات

مشرب عشق کجا تا شی درد کجا
آن یکی ملح اجاج آمد و این عذب فرات

مرد جامی بسر تربت او بنویسید
هذه روضة من حل به العشق فمات

وله ایضا

بکعبه رفتم و زانجا بهوای کوی تو کردم
جمال کعبه تماشا بادروی تو کردم

شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا
دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم

چو حلقهٔ در کعبه بصد نیاز گرفتم
دعای حلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم

نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت
من از میان همه روی دل بسوی تو کردم

فتاده اهل منی در پی منی و مقاصد
چو جامی از همه فارغ من از روی تو کردم

قطب دائرهٔ نیکو بیانی ملا فغانی معاصر مولوی جامی است و شعر او در جهٔ قبول و استحسان مولوی دریافت مجذوب و صاحب حال بود تاریخ وفاتش بنظر نرسیده از معاصران باید قیاس نمود والعلم عند الله الودود از اوست

چو شبنم صبحدم کریان بگلشت چمن رفتم
نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

فغانی

تو ای گل بعد ازین با هر که میخواهد دلت بنشین
که من چون لاله با داغ خجالت زین چمن رفتم

دلی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش
فغانی کز دلی داری تو باش اینجا که من رفتم

خواجه اصفی از جمله معاصران و اصحاب مولوی عبد الرحمن جامی است و از خاندان بزرگ بوده گویند روز جمعه شعرای عصر بخدمت مولوی گرد آمده اظهار استعداد کردندی و اشعاری که در آن هفته از ایشان سرزدی بنظر اصلاح مولوی در آورده به نتیجه تحسین و آفرین رسیدندی اما شعر آصفی را بعد از استماع سخن دیگران اصغا میفرمود آصفی ازین معنی رنجیده روزی بخدمتش ظاهر نمود که با وجود قدم خدمت و تلاشهای نیکو شعرم را پس از سخن دیگران شنیدن دلالت بر بی توجهی و عدم التفات دارد مولوی فرمود که لقمهٔ لذیذ را بعد از طعام باید خورد که چاشنی آن در مذاق جای گرفته تا دیری متلذذ دارد وفات وی در شهور سنه ثمانین و ثمانمائه اتفاق افتاد من رباعیه

تا برافروخته ز آتش می روی سفید
شمع پیرانه سر آتش زده در موی سفید

چشمت آهوست ولی آهوی مشکین ختا
چشم خوبان دگر در غمت آهوی سفید

در شفق دیدمه عید و اشارتها کرد
پیر ما سوی می سرخ بابروی سفید

آصفی میرود از حال بحالی که تورا
زلف چوگان سیاه است و ذقن گوی سفید

انچه در اوراق صدر این زمان قلم گذشت از تذکره ها و کتب تواریخ بود بعد ازین هر چه مثبت میگردد نتیجهٔ کلک مؤلف این اوراق است و التکلان علی الملک المنان صاحب طرز

میرزا جلال اسیر

صافی ضمیر میرزا جلال اسیر سردفتر مستعدان ایران زمین است و از خویشان شاه عباس بود چمن طبیعتش چون طبیعت چمن فرح بخش دلهاست و بهار سخنش چون سخن بهار راحت پیرای جانها معنی باریکش بر اسمان الفاظ برجسته برنگ هلال گوشهٔ ابروی از دور مینماید و عرصهٔ فکرتش نقد هوش را از مشتریان

بازار سخن بهیاهوئی میرباید بانی بنیاد خیال بندی است و خیال بندان زمان حال را بپیروی او سر افتخار بلند است اگرچه طرز خیال بندرت از قدیم است چنانچه در بعضی اشعار رودکی و کسائی نیز یافته میشود ولیکن میرزا جلال اسیر اساس سخنوری را برهمین طرز نهاد و این قانون شگرف بدست آینده های قوافل وجود داد بهرحال سخنش بر زبان حال اند کی از تعریف وی بمسامع باریک بینان انجمن موشکافی میرساند امعان نظر را در اینجا روزبازار است و فکرهای صحیح را با این سخن سروکار باید که عالی فطرتان از این اشعار سرسری نگذرند که هرچند تعمق بکار رود معانی و لطایف حاصل آید و جلای طبع ملکهٔ عروس فکر را معاونت نماید مرغوب در خیالات

ای گلشن از بهار خیال تو سینه ها — برگ گل از طراوت نامت سفینه ها
هرجا غمت رواج دهد گوهر شکست — بر سنگ خاره رشک برند آبگینه ها
گر از نسیم راز تو عالم چمن شود — بوی گل از صفا دمد از گرد کینه ها
در جستجوی گوهر ذاتت فکنده چرخ — از روز و شب بقلزم حیرت سفینه ها
بخشیده چشمت سلیمان ملک فقر — از نقش پای مور کلید خزینه ها
دنیا پرست حسرت جاوید میبرد — در خاک مانده از دل قارون دفینه ها
در جلوه گاه سنگدلان شو غبار اسیر — این است پاس خاطر آئینه سینه ها

## منه ایضاً

جنون کو تا نثار دل کنم آشفته رائی را — ز عریانی لباس تازه بخشم خودنمائی را
شوم نومید تر چندانکه بینم بیشتر سویش — تماشا پرده پوشد جلوهٔ حسن خدائی را
ببازار وفا گر خود فروشان را گذر افتد — به نرخ کیمیا گیرند جنس نارسائی را
اجل هم جان بمنت میکرفت از کشتهٔ نازت — گر از چشم تو می آموخت کافرماجرائی را
تغافلهای سرشار از شراب لطف خالی نیست — بمستی میدهد پیمانهٔ صبر آزمائی را
اسیر از زخم ناپروا عوض میخواهد — که موج باده شوید سر نوشت پارسائی را

ملا زلالی

بلند پرواز اوج همیشالی سر آمد وقت ملا زلالی شاگرد میرزا جلال اسیر است واوستاد سخنوران غامض تقریر خیلی صفای شامهٔ استعداد باید تا بوئی از کلهای معانی رنگینش تواند شمید و فراوان دقت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوان انداز بلندش تواند رسید کیفیت صهبای خیالش بر صدر نشینان مصطبهٔ هشیار مغزی خم خم بادهٔ شوق می پیماید و سرجوش سبوی فکرش کرم روان بادیهٔ طلب را بشراب عشق و محبت رهبری مینماید این چند بیتش از مثنوی محمود و ایاز درین مقام مناسب نمود و بتحریر آن عقدهٔ توصیفش کشود نظمه

منم لطف خدا بالای هر دست — که چندانی که طوفان میکنم هست
فرو ریزد بدامانم چمن را — فرستد حوصله آنکه سخن را
کسی کش مصرعی در دست گیرد — بیا کو محتسب تا مست گیرد

سروری

فغفور سخندانی بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تازه گوئی و نادر الکلامی پایهٔ امتیاز داشت اصلش از یزد است و در مدح ملوک ایران و منقبت ائمهٔ معصومین ع قصاید رنگین و اشعار متین دارد دیوانش در بوستان سخنوری نهالی است سراپا آراسته بگلهای الفاظ رنگین و درجی است مشحون از جواهر آبدار معانی دلنشین چنانچه شمهٔ از فحوای کلامش معلوم میتوان کرد من غزلیاته

فغفور سخندانی

خمی که جلوهٔ برقی کند شکار مرا — بدام شعله کشد دانهٔ شرار مرا
بوعده کرد دمم عمر خضر طی کردد — در اولین قدم راه انتظار مرا
بیا که تا تو کرفتی کنار را آغوشم — کرفته حسرت آغوش در کنار مرا
خیال قد تو دایم بچشم تر دارم — جز این نهال نروید ز جویبار مرا

ملا ظهوری ترشیزی

ملا ظهوری ترشیزی معاصر فیضی فیاضی بود و او را بادب یاد کرده اصلش از خطهٔ ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده بعد از

تکمیل خویش از راه دریا بملک دکن افتاد برابراهیم عادلشاه تخت نشین بیجاپور عاشق
شد و در مدح وی نظم و نثر بسیار بتکلیف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات
بل اغراقات وی زبان زد ارباب دانش است و سلطان ابراهیم بر تازه طرزیهای
وی فریفته شد و مورد انعامات فاخره گردانید و مدة العمر با خود داشت
خطبهٔ نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ سلطان مذکور است او نوشته
و دستگاه سخن بجائی رسانیده که امروز خیال بندان روزگار همه معتقد اویند
روزی در مجلس شیخ ناصرعلی سرهندی که در خیال بندی دعوی ارجمندی دارد
مذکور شعرای سلف درمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتر از ظهوری نیامد
شخصی گفت چرا این چنین میفرمائید یکی از قدما شیخ نظامی گنجه ایست که سخن او
بفهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصرعلی گرم شده گفت کو بلکه ظهوری آن سخن را قابل
فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد مؤلف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر
این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردنش خالی از بی باکی و ترک ادب نیست بیت

| | |
|---|---|
| بزرگش نخوانند اهل خرد | که نام بزرگان بزشتی برد |

اگر هزار سال ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیت و اعتبار
که بنا بر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بآن مردان خدای حاصل بود نیابند بلکه
ازهمین نخوتهاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بر دلها مؤثر نیست
فی الجمله قطعهٔ ظهوری که بشیخ فیضی ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه نوشته
بود مشهور است و این غزل از آن رقعه است گویند شیخ فیضی جوابش نتوانست فرستاد

| | |
|---|---|
| از دم تیغ نگه تن بطپیدن دهیم | سرمهٔ حیرت کشیم دیده بدین دهیم |
| از روش جلوهٔ آه براه افکنیم | وز خلش غمزهٔ خون بچکیدن دهیم |
| بند نقابی کشیم تیغ و ترنج آوریم | یوسف یعقوب را کف به بریدن دهیم |
| از خس و خار رهی جیب گلستان کشیم | برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهیم |

فرق ببریدیم پیش از خم نگه داشت دست — در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهیم
گوشهٔ دامان آه مانده ته کوه ضعف — اسب سبک گام را پای دویدن نماند
کنگر ایوان وصل گرچه ندارد کمند — نالهٔ شبگیر را تار رسیدن دهیم
بهر تماشای حسن در ره شاهین عشق — فاختهٔ عقل را بال پریدن دهیم
توبهٔ پرهیز را کرده شکستن درست — محضر ناموس را زیب دریدن دهیم
آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست — گر بنا هر موی را گوش شنیدن دهیم
چشم نشد چهره خیز دیده بصیقل بریم — رام نشد وحشی دل برمیدن دهیم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید — بختی امید را سر بچریدن دهیم
بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت — بازوی اقبال را زور کشیدن دهیم

## شیخ فیضی

شیخ فیضی کنیتش ابو الفیض بود و خطابش فیاضی است پسر شیخ مبارک مهدویه و ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه بوده و پایهٔ تقرب بمرتبهٔ کمال داشت چندی بمشاکل طبع سخن آرای خویش دام تلوین در راه نا بالغان دار الملک حقیقت گسترده تا شهور سنهٔ الف و اربع من الهجرة در کرداب فنا متواری گردید نسخهٔ تل دمن از تصنیفات وی در ایران و توران شهرتی عظیم دارد اما سلطان قوی طالع دوست نواز دشمن گداز اکبر پادشاه بن همایون در سن دوازده سالگی بر تخت دار السلطنهٔ دهلی جلوس فرمود و پنجاه و دو سال بر مستقر کامرانی زندگانی کرد بهر جا روی آوردی دولت یاری و بخت یاوری نمودی سروران او دم پادشاهی زدندی و نوکرانش استعداد سلطنت داشتندی اقسام هنرمندان روی امید بدرگاهش نهادندی و بمین تربیتش بایکارهای سترگ بر صفحهٔ روزگار گذاشتندی آورده اند که چون پادشاه نامدار اعجوبهٔ روزگار شیر شاه طاب ثراه کدستورهای پادشاهیش تا دور قیامت بر لوح گیتی کنقش الحجر است از عالم رحلت نمود در ملک هندوستان هرج و مرج عظیم

روی داد و ملوک طوایف بنام آوری علم افراشتند در هر شهر پادشاهی و در هر ناحیه حاکمی دم استقلال و نعرهٔ اَنَا وَلاغیری میزد تا آنکه تیغ اکبری از نیام انتظام برآمده با دنخوت و غرور از سرهای آن گردنکشان بضرب بادافراه بیرون کشید و در مدت قلیل تمام هندوستان را با اکثری از توابع بنگاله و دکن بحوزهٔ تسخیر درآورد لیکن ابوالفضل و فیضی که در هر پیشه مقرری و سرحلقهٔ اهل تزویر بودند در صحبت خاص راه یافته بتر صیفات واهی خاطر پادشاه را از جادهٔ مستقیم انحراف دادند چون نفس آدمی آسان پسند است و علمای روزگار تمهید مقدمات فراغت و ناهنجاری با هزاران چرب زبانی کنند یقین که خاطر اهل ارتباط میل بدانجانب مینماید خصوصاً طبایع ارباب ثروت که بنا بر کثرت اسباب تنعم و بی غمی بهانه جوست تا کار بجائی رسید که بادای بعضی از رسوم اهل هند پرداخت و این دو بیت فیضی از قصیدهٔ مدح پادشاه بر آن حال گواه است

| | |
|---|---|
| قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست | آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب |
| او میکند معاینهٔ خود در آینه | این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب |

و این ابیات را اکثری از هنود دست آویز آفتاب پرستی ساخته بمدح فیضی رطب اللسان اند چون مردم دهریه را عاقبت بلکه صانع نیز در نظر نیست همواره در تیه اباحت سیر دارند و از اصل کار غافل بوده اولاد خود را و ثانیاً دیگران را در هاویهٔ ضلالت مستهلک میسازند از اینجاست قول بزرگان که در الزام این طایفه هیچ دلیل قطعی بهتر از شمشیر نیست عبدالله خان اوزبک والی ولایت توران چند نامهٔ طعن آمیز باکبر پادشاه نوشت و جوابهائی که ابوالفضل در معذرت آن بعین بی نمکی قلمی نموده است در عنوان مکاتباتش موجود است و پیش از فوت اکبر پادشاه آن ضال مضل در راه دکن باشارهٔ نورالدین محمد جهانگیر در ملک راجه ترسنکه دیو بقتل رسید و مالهائی که بدست آوزی

بی راهی کرد آورده بود در اهتمام راجه مذکور بر معبد نمود که در سواد شهر متهرا ساخته بود صرف کردید و حکم آیهٔ کریمهٔ اَلْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینَ بوقوع پیوست آخر آن بتخانه نیز بتیشهٔ حکم حضرت عالمگیر شاه باخاک برابر شد مصراع

ملا عرفی

بر باد رود هر آنچه از باد آید

ملا عرفی بکمال فضل و دانش و لطیفه گوئی و حاضر جوابی موصوف بود اصلش از شیراز است در عنفوان شباب بطریق سیاحت بهندوستان افتاده بوساطت حکیم ابوالفتح گیلانی که یکی از مقربان درگاه اکبری بود و در قرامین بخطاب جالینوس الزمانی مخاطب میگشت باستلام عتبهٔ علیهٔ سلطنت سرافرازی یافته مشمول عنایات خاص گردید و ابوالفضل و فیضی را بارها الزام داد از آنجمله آنکه چون اینها نمی خواستند که اهل استعداد پیش آیند و مذهب تشیعش معلوم بود بارادهٔ آنکه او را در نظر پادشاه خفیف سازند در اول روز ملازمت ابوالفضل ازوی پرسید که در مذهب شما زاغ حلال است یا حرام عرفی جواب نداد بعد از لمحهٔ فیضی پرسید که در مذهب شما خوک حلال است یا حرام عرفی جواب نداد باز تغافل کرد درینحال پادشاه متوجه شده فرمود که چرا جواب نمیدهی گفت جواب این مسئله بدیهی است و هر کس میداند که هر دو گه میخورند یعنی زاغ و خوک و خلاصه اشاره بجانب هر دو برادر باشد پادشاه بخندید و انعامی فراخور حالش بخشید لیکن آن هر دو خبیث آنچنان پی بمزاج پادشاه نبرده بودند که دیگری دخل تواند یافت بهر حال قصیدهٔ عرفی که مطلعش

جهان بگشتم و در دا که هیچ شهر و دیار ‌ ‌ نیافتم که فروشند بخت در بازار

مشهور است و قریب یکصد و هشتاد بیت دارد که اکثری از شعرا از شعرآن جواب گفته اند خصوص شیخ محمد سعید قریشی که احوالش در متاخرین مرقوم است بطریق طعن در جوابش میگوید

ز مفلسی که نباشد بدست یکدینار ‌ ‌

چه سود اگر بفروشند بخت در بازار | این قصیده طولانی است امّا از آنجا
که دیوان عرفی در هندوستان از فرط اعتبار و اشتهار دست بدست
میگردد بتحریر یک رباعیش اکتفا نمود رباعی این است

عرفی دم پیریست قدم دیده بنه | هر کام که می نهی پسندیده بنه
از عینک شیشه هیچ نکشاید هیچ | لختی ز جگر تراش و بر دیده بنه

نواب قاسم خان

دانش آموز سخندان نواب قاسم خان در روزگار دولت
نورالدین محمد جهانگیر پادشاه از امرای بزرگ بود و بپایهٔ والای تقرب
سربلندی داشت اصل وی از سبزوار است و زنش منیجه بیگم خواهر
حقیقی نورجهان بیگم است و او دختر اعتماد الدوله بجمال صوری و استعداد
فطری و رموز دلفریبی و تقطیع لباس و بذله سنجی و سخن گوئی و شعر فهمی
و حاضر جوابی از نساء زمان ممتاز بود و عطر گلاب کشیدن از مخترعات
اوست در اوّل حال بنکاح شیرافگن که از خوانین عمده و اسم بامسمّی بود درآمد
و شیرافگن در علم رمل بی خطا بود روزی باشارهٔ بیگم از استماع این نوید
خوشدل گردیده بظاهر در صحبت شوهر و بباطن در وقوع آن حال بسر میبرد
و بعشق جمال آن خیال هم آغوش اطمینان میبود پس از چند روز شیرافگن
بقتل رسید و او بمدد طالع بهمخوابگی پادشاه مشرّف گشته آنچنان پے
بمزاج برد که در تمام محلّ ما فوق خود نگذاشت گویند نوبتی در سلخ رمضان
پس از رؤیت هلال این مصراع بر زبان پادشاه گذشت مصراع

هلال عید بر اوج فلک هویدا شد | نورجهان بیگم فی الحال مصراع دوّم بر بدیهه رسانید
کلید میکده گم گشته بود پیدا شد | بیگم را با قاسم خان مناظره

و مشاعره بسیار دست میداد او را در فنّ شعر مسلّم نمیداشت تا آنکه طرح
غزلی تازه در میان آمد و شعرای پای تخت از آن درماندند قاسم خان

این سه بیت نوشته نزد بیکم فرستاد از آن بنگام زود طبعش در سخنوری قبول فرمود

## ابیات این است

| | |
|---|---|
| گر شوی سایه نشین روزی بتخت باغبان | سایه بر خورشید اندازد درخت باغبان |
| فاخته چون دید بی گل باغ را نالید و گفت | از چه رو با گل نرفت این جا ن سخت باغبان |
| جشن نوروز است و ابر نوبهار از فیض طبع | طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان |

آورده اند که روزی پادشاه آب خاصّه طلبید و آبدار در کاسهٔ گلی که در نهایت نزاکت بود آب آورد چون نزدیک رسید دستش بجنبید و کاسه از فرط نزاکت تاب نیاورده از یکجانب شکست و آب در رکابی فرو ریخت قاسم خان ایستاده بود پادشاه بجانب او نگاه کرده این مصراع بخواند مصراع

| | |
|---|---|
| کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد | قاسم خان بدیهه مصراع دیگر رسانید بیت تمام خواند |
| دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد | کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد |

نثرهای رنگین پرکار نیز بسیار دارد از کلیاتش معلوم میتوان نمود منشی

| | |
|---|---|
| می پرستم می ز چشم جای آب آید برون | گر بگرید بلبل از چشمش گلاب آید برون |
| یکره ار در چشم من آید خیال او بخواب | کی ز شوق آن دگر از چشم خواب آید برون |
| بسکه میل همزبانی با تو دارد هر کسی | گر ز شکل آینه پرسی جواب آید برون |
| از اشتیاق همنشینیهای گوش و گردنت | بعد ازین همچون صدف در از حباب آید برون |
| بسکه قاسم پر شد از مهر علی موسی رضا | سینه اش گر بر شکافی آفتاب آید برون |

مولانا اسحاقی مجفی

مظهر اسرار جلی و خفی مولانا اسحاقی مجفی محقّق و صاحب حال بود در مطاوی چهار مصراع رباعی هزاران معانی بلند و مطلب ارجمند ودیعت نهاده و از نعمت خانهٔ معنی بهرهٔ تمام بگرسنه چشمان روشن پیرای بینش رسانیده بوقت موعود سر در پردهٔ اختفا کشید در رباعی عناصر اربعه اش از صدمهٔ پنجهٔ اجل مصرع مصرع بل حرف حرف از هم ریخت اصلش از خاک پاک نجف است و تا آخر عمر

از آن نقطهٔ قبر که عزم خروج نکرد معاصر شیخ ظهوری و شیخ فیضی فیاضی بود تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید کرد محرر این سطور دوازده هزار رباعی از آن سالک مسالک آگاهی در یک جلد دیده و آنچه عزیزان ناقباحت فهم زادهٔ طبع دیگران بنابر کثرت اعتبار بنام وی نوشته اند متجاوز از الحد است لیکن با این طبعی که داشت اصلا غزل از وی مسموع نشده چندی از رباعیاتش قلمی میکردد

## رباعی

آن سر خفی نگر دظاهر شان را — تا خلق نکرد حضرت انسان را
شمع است نایندهٔ کس در شب تار — هر چند که خود رنجه باشد آن را

## رباعی

هر کس بدرون خویشتن ره دارد — در چشم شه و گدا گذر که دارد
دریا خود و غواص خود و گوهر خود — هان غوری کن که این سخن ته دارد

## رباعی

بنمود ز پرده آن رخ زیبا را — مخفی نگذاشت عشق حسن افزا را
گفتم چه جمال با کمال داری گفتا — عشق است چو سرمهٔ دیدهٔ بینا را

## رباعی

مخلص می باش حق گذاری این است — نیکی می ورز خیر جاری این است
جز حق مپرست و بر کسی بد مپسند — تفسیر کلام رستگاری این است

## رباعی

از خلق جهان هر که خبردار تر است — عاجز تر و مفلس تر و بیکار تر است
در باغ زمانه باغبانی میکفت — خوش میوه ترین درخت کم بار تر است

## رباعی

هان بادهٔ قول و فعل را بی غش دار — وز ساغر هر فروتنی سرکش دار

یعنی اگرت دل خوشی می باید | باهر که نشینی دل او را خوش دار

## رباعی

عهد و پیوند خلق عالم هیچ است | امید و هراس و شادی و غم هیچ است
جان را بتن تو نسبت اصلی نیست | صد سال علاقات بیکدم هیچ است

این رباعی مولانا محسن کاشی آزمون طبع دشوار پسند آن است زیرا که درو قافیه پوشیده و پنهان است و چون مضمون عالی نیز دارد باید که صاحب نظران از وی سرسری نگذرند و در تفحص قافیه اش طبایع سلیمه را بیازمایند رباعی

با من بودی منت نمیدانستم | یا من بودی منت نمیدانستم
رفتم زمیان من و تو را دانستم | تا من بودی منت نمیدانستم

پوشیده نماند که قبل ازین در ضمن بعضی دیباچه بر زبان قلم آمده که متاخرین را از شعرای عهد والا شان مسند نشین نصرت قران عدالت قرین فرازنده سریر فرمان روائی و معدلت طرازی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی که وقت تلبس کسوت هستی و هنگام ظهور این مسافر کدرگاه دنیا متفحص احوال بنی نوع انسی است میشمارد درین صورت آغاز کلام متاخرین از مولانا محمد جان قدسی که بپایه والای ملک الشعرائی سرفراز بود اولی و انسب نموده مقتبس انوار قدسی حاجی محمد جان قدسی بدرستی طبع و رسائی فکر در سخن سرائی بی نظیر وقت و در معنی آفرینی

حاجی محمد جان قدسی

ممتاز روزگار خود بوده بیت | نور معنی در سواد شعرا دست
چون سحر در زلف عنبر بار شب | اصلش از مشهد مقدس است

و تخلص قدسی همین نسبت میکند در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تکریما استعداد یافت و از آنجا بر همونی قاعده بخت و دولت بوسعت آباد هندوستان که خوان الوان نعمتش ساکنان

اقالیم ستة را بنوید وَلَهُمْ فِيهَا مَا يَشْتَهُونَ سامعه نواز است رسیده به تربیت
اعتدال آب وهوا این کل زمین هر روز باغ طبع فیاضش بارها مضامین تازه وچمن
فکر رنگینش بگلهای معنی نازک شگفتن آغاز نهاد تا بحدی که بیاوری بخت بلند
وطالع ارجمند منظور نظر کیمیا اثر بهار دولت وجاه شاهجهان پادشاه طاب ثراه
گردید وبخطاب ملک الشعرائی که مهین پایهٔ صاحب سخنان است سرفرازی یافت
ودر مدحت سرائی سرآمد سخنوران عهد گشته فی شهور سنة الف وخمس وخمسین بمقرّ
اصلی مستانس گردید آورده اند که محمّد جان قدسی در یکی از سفرها قصیدهٔ در مدح
عبد الله خان زخمی که از اولاد حضرت خواجه ها بود ومنصب هفت هزاری هفت
هزار سوار داشت بحضورش برد ودر مجلس ایستاده تمام قصیده را بخواند چون
فارغ شد عبد الله خان برخاست وهر دو دستش گرفته بر مسند خود نشاند
وخود با پیراهن وتنبان سفید که در برداشت بر پالکی سوار شده از لشکر برآمد
وخیمه را با خزانه وجمیع کارخانه جات ودواب در وجه صله بدو بخشید بعد از چند روز
حاجی محمّد جان قصیدهٔ رنگین تر از آن در مدح صاحبقران ثانی گفته بعرض رسانید
وپادشاه خبر بخشش عبد الله خان شنیده بود گفت حاجی صلهٔ که عبد الله خان بتو
داده است هیچکس نمیتواند داد امّا اقسام جواهر قیمتی طلبیده فرمود تا هفت بار
دهانش از آن پر کردند وگویند نوبتی دیگر حاجی را بحکم پادشاه بطلا ونقرهٔ مسکوک
وزن کرده بودند بخششهای بی دریغ صاحبقران ثانی وآدم شناسی وهوشیاری
ولشکر کشی وملک گیری وطرّاحی عمارات وعیش وکامرانی ورعیّت پروری وخدا
ترسی وشیوهٔ عدل وداد بر ساکنان ربع مسکون پوشیده نیست اکثری
از ثقات برآنند که در تیموریّه هیچ پادشاهی جامع این همه صفات مستحسن بظهور
نیامده سی ویکسال وچند ماه بعین کامرانی گذرانیده فی شهور سنة الف
وتسع وستین چنانچه مشهور است در قلعهٔ اکبرآباد مزوی گردید وپس از چند سال

بدار الخلد انتقال فرمود کساه الله لباس الغفران و اعطاه نعیم الجنة و الرضوان

## وَلِلّٰهِ دَرُّ قَائِلِهِ

کلستان جهان تا رنگ دارد — ترا از وی هوس این سنگ دارد
باین ساز است بزم شادی و غم — همین دارد غنا و فقر عالم
جهانی زین هوسناکان هستی — بسنگ بی خودی زد جام مستی
کز آن ساغر نشد ظاهر صدائی — حبابی را بموجی خورد پائی
زبعضی جرعهٔ بر خاک افتاد — نمی از کردش چشمی نشان داد
یکی بر ناز و نعمت دامن افشاند — دو روزی کردی از نام و نشان ماند
یکی در مفلسی شد طعمهٔ خاک — که نام از نقش او شد پیشتر پاک
درین محفل کجا سیم و کجا زر — مژه داری بپوشان چشم و بنگر
که نه نقد است در دستت نه اجناس — نه اسباب غنا داری نه افلاس
دکانها تخته است و جنسها خاک — اثر ها رفته است و نقشها پاک
تأمل کار هر یک ناامیدی است — دم صبح نفس بر این سپیدی است

ملا حمید مصنف شاهجهان نامه در جائی ذکر محمد جان قدسی نموده است این ابیات وی را از قصیدهٔ منقبت امام علی موسی رضا ع بر علو طبع او بطریق استشهاد آورده مثل مشهور است که مشتی نمونهٔ خروار ی

کند چو حرف گرفتاری مرا تحریر — بپای خامه سزد گر رقم شود زنجیر
کسی نشسته سیاهی ز داغ ما کلف — چکونه تیرگی از اخترم برد تدبیر
غلام همتم درویشی ام که بی منت — نشانده آتش حرص مرا بموج حصیر
زمانه پایهٔ من کو مکن بلند که هست — هوای رفتن عرشم چو آه بی تاثیر
چنان ز ضعف بود بی نظیریم روشن — که در برابرم آئینه نیست عکس پذیر
نکرده هیچ هنر در رکاب ناخن بند — بشعر های ترم کو حسود خورده مگیر

چنان بنسخهٔ اشعار خویش می نازم
که شه بنقش نگین و گدا بنقش حصیر

ز مشرق نفسم باز مطلعی سر زد
که غوطه خورد از و مهر در خوی تشویر

ز بسکه کوه کشیده است نم ز ابر مطیر
توان کشید رگ از سنگ همچو موز خمیر

بباغ دوخته بر داغ لالهٔ نرگس چشم
چنانکه باشد بر مالدار چشم فقیر

چو چاک پیرهن غنچه باغ پیرایان
کنند رخنهٔ دیوار را ز کل تعمیر

قبول جان نکند مرده از لطافت خاک
وگرنه نیست هوا را ببذل جان تقصیر

ز شخص سایه نیفتد بخاک جا دارد
ز بسکه برگ گل و لاله میچرد بنجیر

ز چوب خشک چنان رسته گل ز فیض هوا
که دسته دسته توان چید گل ز دستهٔ تیر

سحاب شست لب غنچه را بچندین آب
برای آنکه دهد بوسه بر رکاب امیر

شهید طوس که از نور قبهٔ حرمش
نماند راز نهان در شبیهٔ تقدیر

اگر بچرخ بکوبید که در هم آرد بساط
شوند جمع کواکب چو دانه در زنجیر

و این غزل محمد جان که در تتبع غفور گفته و از وی پیش برده مشهور است

دارم دلی اما چه دل صد کوه حرمان در بغل
چشمی و خون در آستین اشکی و طوفان در بغل

کو قاصدی از کوی او تا در نثارم مقدمش
هر طفل اشکم از دیده ام آید برون جان در بغل

بوی تو را یک صبحدم کرباد آرد در چمن
کل غنچه کرده تا کند بوی تو پنهان در بغل

برقع ز عارض برفکن یک صبحدم تا از صبا
کرده فرامش صبح را خورشید تابان در بغل

قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا
او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل

میرزا صائب تبریزی

میرزا صائب تبریزی سرآمد مستعدان و سردفتر رموز دانان عصر بوده چنانچه بمدد فکر رسا و طبع وقاد و دل دانا و خاطر ارجمند و نظر دقیق و کلام دلپسند و مضامین تازه و معانی نازک و اندازهای بلند و تلاشهای بجا و درستی الفاظ و استخوان بندی حروف حسن سخن را بمدارج اعلی صعود بخشید و کوس بلند آوازگی بر مسند نشینان انجمن سخن سرائی زد و در عنفوان شباب

برسم تجارت بهندوستان رسید و در شهر شاهجهان آباد که باغ بی خزان هندرا بمثابهٔ نشیمنی پادشاها نه است بملازمت صاحبقران ثانی سرفراز گشت و بمد طالع در نظر استادهای پایهٔ سریر خلافت سرفرازی و اکرام یافت هزاری منصب و خطاب مستعدخان تجویز شد ولیکن در گرفتاری حبّ الوطن بحبّ جاه نپرداخت و راحت بدن را بر تعبهای ملازم پیشکی مرجّح ساخت با ظفرخان سبزواری که از امرای عمده بود بنا بر اتّحاد مذهب صحبتش برار گردید و از اتّفاقات هم در آن ایّام ظفرخان را صوبداری کشمیر مقرّر شد صائب نیز رفاقت اختیار نمود و از فیض هوای آن کل زمین نضارتها بچمن طبع رنگینش عارض گردید روزی در مجلس ظفرخان جوانی از اهل کشمیر که بعلّت مشایخه اشتهار داشت حاضر بود صائب اشعار میخواند و مردم از هر طرف درج دهان بصلهٔ جواهر تحسین و آفرین گشاده بودند درین اثنا بر زبان آن جوان گذشت که قدما بیش ازین جمله مضامین عالی بسته اند و شعرای زمان ما را جز تغییر و تبدیل الفاظ کار دیگری در سخنوری باقی نمانده صائب تبسّم کرده بربدیهه این بیت بروی وی بخواند

| | |
|---|---|
| اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته اند | هست مضمون نبسته بند تنبان شما |

ظفرخان بخندید و مبلغی کلّی انعام فرمود و چون صائب از سیر کشمیر فارغ گردید عازم ایران زمین شد و در اصفهان بخطاب ملک الشعرای شاه عبّاس ثانی سرفرازی یافت از وارداتش هشتاد هزار بیت در یک جلد بنظر درآمده و آنچه صورت ایراد می پذیرد از کلهای چمن طبع او کونه و از می دن اندیشه و نمونه ایست

| | |
|---|---|
| ز خارزار تعلّق کشیده دامان باش | بهرچه میکشدت دل ازآن گریزان باش |
| قد نهال خم از بار منّت ثمر است | ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش |
| درین دو هفته که چون گل درین گلستانی | گشاده روی تواز راز می پرستان باش |
| تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست | چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش |
| کدام جامه به از پرده پوشی خلق است | بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش |

| | |
|---|---|
| درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاه است | قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش |
| ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب | مرید زمزمهٔ حافظ خوش الحان باش |

ابو طالب کلیم

ابو طالب کلیم بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم بر معاصران لوای رجحان می افراشت بعد از فوت حاجی محمد جان قدسی خطاب ملک الشعرائی بوی تفویض یافت و بر علو رتبت او شید او دیگر هم چشمان رشک برده گفتند خوشا حال گذشتگان که ملک الشعرائی طالبان دیده از جهان برفتند وفات وی در سنهٔ الف و اثنین و ستین بوده و مرقدش در یکی از دیهات لاهور واقع است عموی مؤلف این اوراق را که ناصر خان نام داشت و مجموعهٔ خوبیها بود با طالب کلیم الفتی کامل بوده و همواره صحبت اتفاق می افتاد اگرچه با وجود موزونیت طبع شعر نمیگفتند ولیکن طبع وقاد ایشان در سخن فهمی و نکته یابی و لطیفه گوئی برتبه بود که این چنین مردم آرزوی صحبت داشتند رحلت ایشان در سنهٔ هزار و هفتاد و سه اتفاق افتاد اما طالب کلیم در عهد جهانگیر پادشاه نوجوان بود و نور جهان بیگم بر اکثر شعرهاش اعتراض میکرد گویند روزی طالبا را این بیت بخاطر رسیده و بارادهٔ آنکه جای اعتراض ندارد بخدمت بیگم فرستاد ۲

| | |
|---|---|
| ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست | بگیر تم که مرا روزگار چون بشکست |

بیگم در زیر بیت نوشت که یخ بسته شکسته است بعد ازان طالب ترک مشاعره نمود ۲

| | |
|---|---|
| پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت | ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت |
| وضع زمانه قابل دیدن دوبار نیست | رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت |
| در راه عشق گریه متاع اثر نداشت | صد بار از کنار من این کاروان گذشت |
| طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی | یا همتی که از سر عالم توان گذشت |
| در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست | در قید نام ماند اگر از نشان گذشت |
| بدنامی حیات دو روزی نبود بیش | کو یم کلیم با تو که آنهم چسان گذشت |

ملا شیدا

| | |
|---|---|
| یکروز صرف بستن دل شد باین و آن | روز دگر بکندن دل زین جهان گذشت |

**ملا شیدا** بر سگای بی تعیّنی تکیه زده روزگاری مهنا و عاقبتی کوارا داشت از شیخ زاده های فتحپور است که در حوالی اکبرآباد واقع شده گویند در بدو حال بخدمت یکی از خوانین که با سخن و ارباب آن التفاتی تمام داشت قیام مینمود و بجودت طبع و صفای ذهن شنیده ها را در دل جای میداد تا آنکه روزی غزلی طرح شده بود و بر یک مصراعش جمیع حضار بند شده ناگاه بداهتهً بخاطر شیدا رسید و بعرض خان مذکور رسانید او پسند کرده نظر تربیت بروی گماشته هر روز بر منصب و قربش می افزود تا از مصاحبان خود و باریابان جناب سلطانی گردانید ولیکن شیدا بسیار شوخ طبع و بی باک بود و شعرای پای تخت را بطعن زبان میرنجانید چنانچه بر یک قصیدهٔ حاجی محمد جان قدسی از اول تا آخر اعتراض کرده و هر بیتش را جداگانه جواب گفته است و آن در زمرهٔ اهل استعداد مشهور است در اینجا یک بیت مطلع مع ابیات اعتراضی قلمی گردید **قدسی گفته**

| | |
|---|---|
| عالم از نالهٔ من بی تو چنان تنگ فضاست | که سپند از سر آتش نتواند برخاست |

شیدا بعد از تمهید فراوان مقدمات در اعتراض میگوید

| | |
|---|---|
| ای سخن سنج هنرمند باندیشه بسنج | نقد هر حرف بمیزان خرد بی کم و کاست |
| ناله در سینه هوائی است که بی قصد رود | چونکه از سینه هوا گیر شد از جنس هواست |
| عالم از وی نشود تنگ ولیکن زملال | خلق عالم گر ازو تنگ نشینند بجاست |
| خود گرفتم که جهان تنگ شد از نالهٔ تو | که ز تنگی نظر از چشم نیارد برخاست |
| نیست ترتیب دو مصراع بهم ربط پذیر | که سیاق سخن از هر دو باندیشه جداست |
| تنگی عالم از نالهٔ کیفیت اوست | که جهان تنگ زاندوه شده بر دلهاست |
| تنگی جاز کجا تنگی اندوه کجا | بیشتر از تن و جان تفرقهٔ هم پیداست |

باقی ابیات را بدین دستور قیاس باید فرمود و در هجو طالب کلیم این قطعه

نظم کرد و چون خالی از ادائی نبود شهرت تمام یافت قطعه

شب و روز مخدومنا طالبا
پی جیفهٔ دنیوی در تک است
مکر قول پیغمبرش یاد نیست
که دنیاست مردار و طالب سگ است

و نیز در خاتمهٔ نثری که مشتمل بر تعریف کشمیر و نعت رایات جهانگیری صاحبقران ثانی بسیر آن حدود نوشته است ثبت گردانیده که ایرانیان مرا بهندی نژاد بودن مقداری ننهند غافل از اصل کار که چون حضرت آدم از بهشت بدنیا وارد شد زمین هراندیب را بمقدم شریف گرامی نمود برین قول ارباب تاریخ اتفاق دارند پس آدم هندی است و نسبت آدمیت بنشو و نما یافتگان هند ثابت تر حرف آن است که ایرانی و هندی بودن فخر را سند نکردد پایهٔ مرد بسبب پایهٔ ذاتی باشد و اگر ایرانیان زبان طعن بکشایند که فارسی زبان ماست زبان را بکام نیابند و اگر زبان بکام باشد بمذاق سخن آشنا نبود چون دستگاه سخن ندارند لاجرم دست و پای همی زنند ظاهربینان که از صورت پی بمعنی نبرده اند و جز بر ظاهر حال من چشم نکارند معنی رنگین من چون خلعت ایشان نکاراست و سخنان ایشان چون جامهٔ من کم بها و بد قماش ایشان برجامهٔ من چشم بدوزند من برایشان معنی رنگین عرضه دارم آنچه از بی تکلفی گفته شد همه از روی راستی است و رنجیدن از راستی کار اهل دانش نیست تا اینجا سخن شیدا بود آورده اند که چون این مطلع شیدا که

چیست دانی بادهٔ کلکون مصفا جوهری
حسن را پیرو دکان و عشق را پیغمبری

بسمع مبارک صاحبقران ثانی رسانیدند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا این قطعه در معذرت گذرانید و آن حکم موقوف گردید

جهانستانا تا بقدر و جاه و شکوه
نیافریده خدا مرترا عدیل و نظیر
فراخ حوصله چون دور آسمان بلند
بلند مرتبه چون آفتاب عالم گیر
چو شاعری نبود غیر ساحری بهنر
اگرچه سحر حلال است دور از تقصیر

چو سحر حق بود و ساحرش بود کافر
مرا از آن چه گریز و مرا از این چه گزیر

بوصف باده زمن سر زده است مصراعی
که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر

چنین که لفظش خاص است و معنیش عام است
بخاص و عام بود شهرتش چو بدر منیر

بدین دو لفظ که پروردگار و پیغمبر
بشعر درج نمودم بفکرت و تدبیر

نه باده پرورش حسن میدهد یک سر
چنانکه پرورش طفل داده دایه زشیر

نه باده میدهد از نشأهٔ عشق را پیغام
بود چو دور ز معشوق کس نشاط پذیر

چنین که می کشد اسرار مولوی جامی
که هست کفتهٔ او دور از در تقصیر

بوصف می زصراحی دو بار قلقل می
به از چهار قلش گفت فارغ از تکفیر

مرا بکفر چه نسبت بود چو به زمنی
سخن چنین کند و هیچ نایدش بضمیر

حرام کرد خدای منافع للناس
بگفت در صفت می چو کرد کار قدیر

همین نه تنها می حرف آب انگور است
بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر

بهر چه کس شده سرمست هست بادهٔ او
اگرچه اش نبود در نظر شراب عصیر

چو در کلام الٰهی چنین شده نازل
بحکم قادر بیچون بی همال و نظیر

بمعنی است الا سما هوای شما
خلاف قول خدا چون کند کسی تفسیر

در اصطلاح بزرگان تعلق آمده می
که هست موجهٔ می پای هوش را زنجیر

چو شعر و سحر نباشد بغیر خواب و خیال
بخواب هرچه کند می نباشدش تقصیر

چه بودی ار زسخن پروران یکی بودی
چو رودکی و کسائی و انوری و ظهیر

بعهد من که ازان قدر من بیفزودی
بنزد شاه جهان پادشاه عالمگیر

ز شاعران شهنشاه کیست همسر من
که از شعور ندانند شعر را ز شعیر

کدام شاعر و کو شاعر و کجا شاعر
نه مردم اند باندیشه پیکر تصویر

نه شاعران چنین کز حساب برکیرند
ز خاک روید شاعر بعرصهٔ کشمیر

کنون ز توبه بعذر خطا پذیرم
بوصف می نکشایم لب از ره تقریر

| | |
|---|---|
| مرا چو شاه براند کجا توانم رفت | بکاه راندن از کف کجا رود شمشیر |
| همیشه ثانی صاحبقران باحسان باد | ز بندگان بکرم جرم بخش وعذر پذیر |

حق آن است که این همه طعن و استهزاء که از شیدا بر معاصران میرفت محض از راه سبک سری و زیاده گوئی نبود بلکه فضل و بلاغت شیدا مقتضی آن شد که هیچ یکی از شعرای عصر را در نظر اعتبار نیاورد و احدی را در پلهٔ میزان هنرمندی با خود نسنجید چه در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و برداب و دستور سخنوری و ادای مراتب آن کما ینبغی اطلاع داشت ازین است که سخنوران ایران و توران که در پای تخت صاحبقران ثانی ببیاوری طالع پایهٔ امتیاز داشتند بازوی استعداد خود را قابل هم پنجگی وی نیافته بطعن و هجایش نپیچیدند و گرنه زور طبعش سد راه نمیکردید چه گنجایش داشت که این همه خشونت ازوی برمیداشتند و همین دلیل بر علو فکر و بلندی طبع وی کافی است بهر تقدیر از آنجا که اساس این تالیف بر شعر و شاعری است بتقریب سخنوران ذکر عروض و قوافی بر زبان قلم گذشت اند کی از آن در حیز تحریر و معرض تقریر در آوردن از مستحسنات بلکه از ضروریات نمود چون شعرای زمال حال مطلقا ازین قواعد بی خبرند بنابرین این علم ضروری التحصیل متروک گردیده و رسالهای آن صورت اندراس پذیرفته است چه هر کس دو مصراع بر هم تواند بافت و بیتی به تتبع اوستادان موزون تواند کرد بنام شاعری موسوم میگردد بخلاف شعرای سلف که پیش از حصول این فن و تحقیق مراتب آن لب بسخن موزون نمی گشادند ازینجاست که حرمت و اعتبار آنها در مجالس ارباب ثروت بیشتر بود و از بزرگان روزگار صلات گرانمایه می یافتند اما جامع این اوراق خلاصهٔ آن را در دو باب و چند فصل قلمی نمود

## باب اول در علم عروض

| | |
|---|---|
| غرض نقشی است کز ما باز ماند | که هستی را نمی بینم بقائی |

## باب اول در علم عروض مشتمل بر پنج فصل

### فصل اول

علم عروض و قوافی

در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیهٔ آن چون شعر کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیاده و نقصان از آن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم شود پس هر کس که در شعر دخل کند خواه بگفتن و خواه بشناختن بر و لازم باشد که عروض بداند و استخراج این علم از خلیل بن احمد بصری شده و در وجه تسمیهٔ این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی گویند که خلیل بن احمد در مکهٔ مبارکه زادها الله شرفاً بوده و در آنجا بدین علم ملهم شده چون از ناهای مکه یکی عروض است این علم را باسم مکه خواند بجهة تیمن و تبرک و بعضی برانند که عروض بمعنی ظروف است چون این علم ظرف بعضی از علوم است بدین نام خواندند و برخی گویند در ترکیب این چهار حرف ع ر و ض معنی ظهور و کشف است و بنا بر آنکه باین علم ظاهر میشود وزن صحیح و غیر صحیح ازین جهت مسمّی باین اسم گردید و طایفهٔ میگویند که عروض در لغت راه کشادهٔ در کوه بود پس چنانکه از راهی که در کوه است بهر موضعی میتوان رسید از دانستن این علم نیز بکلام موزون و ناموزون پی میتوان برد و بزعم جمعی جزء آخر بیت را عروض گویند و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزء آخر لهذا این علم را باسم جزء خواندند و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و کان فرقهٔ آنکه عروض بروزن فعول است بمعنی مفعول پس معروض علیه شعر باشد چه شعر را بر آن عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود

## فصل دوم

**فصل دوم** در بیان اجزاء میزان بدانکه اجزاء میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان از آن مرکب اند منحصرند در سه لفظ سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن همچو دَم و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون حَبَ و خفت و ثقل را از تلفظ دریافته اند که اول در تلفظ سبک است

وثانی گران اما وتد بر دو نوع است مجموع ومفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند
که دو حرف اول متحرک باشد وآخر ساکن همچو بَرَدْ دو متحرک او بهم پیوسته بود
مجموع گفتند وتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول وآخر او متحرک
بود ومیانه ساکن همچون دَوَشْ وفاصله نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغری وفاصلهٔ
کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک وآخر ساکن
همچو جَبَلَنْ وفاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول متحرک بود پنجم
ساکن مثل تَمَکَّنْ وصغری وکبری از عدد حروف معلوم توان کرد فصل سیم فصل سیم
در بیان ارکان اصلی وعارضی بحور بدانکه ارکانی که بحور از آن مرکب اند
انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
فاعلاتن مفعولاتن واز این هشت رکن دو رکن خماسی است که فعولن وفاعلن باشد
وشش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بحوری که از تکرار ارکان یا
از ترکیب بعضی ببعضی حاصل آمده نوزده است طویل مدید بسیط
وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب
مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب
متدارک واز جملهٔ این نوزده بحر پنج بحر اول خاصهٔ عرب است باین معنی
که فارسی وترکی گویان در آن شعر گویند چه اگر گویند نامطبوع آید وناموزون
نماید وسه بحر که جدید وقریب ومشاکل باشد خاصهٔ عجم است که شعر عربی در آن
راست نیاید ویازده بحر دیگر مشترک میان عرب وعجم وباید دانست که شعر
کمتر از یک بیت نباشد وهر بیتی را دو مصراع بود ونیمهٔ بیت را مصراع ازان
گویند که مصراع در لغت یکپاره بود از دو پارهٔ در اما وجه مشابهت میان
بیت ودر آن است که همچنانکه از در هر کدام پاره را که خواهند باز کنند یا بندند
بی دیگری وچون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد همچنین از بیت نیز هر کدام

مصراع

مصراع که خواهند تواند خواند بی دیگری وچون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت
باشد ورکن اوّل مصراع اوّل را صدر گویند ورکن آخر مصراع اوّل را
عروض ورکن اوّل مصراع دوّم را ابتدا گویند ورکن آخر مصراع دوّم را ضرب
گویند هر رکنی که میان صدر و عروض یا در میان ابتدا و ضرب باشد آن را
حشو خوانند **فصل چهارم** در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن
سالم آن است که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد
بی زیاد و کم و رکن غیر سالم آنکه در و تغییری واقع شود از زیاده کردن چیزی
بر و یا کم کردن چیزی از و اما زیاده کردن چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن
الف زیاده سازی و مفاعیلان گوئی و اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام
مفاعیلن بیندازی و مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف خوانند و تغییری
که در رکنی واقع شود آن را زحاف گویند پس زاو زحاف جمع زحف است
بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل دور افتاده است چنانکه سهم را حف
گویند تیری را که از نشانه بگیر و افتد و شک نیست که چون رکنی تغییر یابد
از اصل خود دور افتد **فصل پنجم** در بیان بحور و مثالهای آن بدانکه
بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان هر طبقه و پارهٔ از کلام موزون را
که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجهة آنکه همچنانکه دریا مشتمل است
بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است
بر چند نوع شعر چنانکه بعد از آن معلوم گردد **بحر هزج مثمن سالم** این بحر را
از آن جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است
و عرب بیشتر اشعاری که با آهنگ میخوانند درین بحر است و مثمن از آنجهت گویند
که هشت رکن دارد و در و هشت بار مفاعیلن تکرار یابد و سالم از آن سبب نامند
که در ارکان او زحاف و تغییری نیست **مثالش** ۷

| | |
|---|---|
| دلا وصف میان نازک جانان من کفتی | نکو کفتی حدیثی از میان جان من کفتی |

تقطیع این بیت چنین باید کرد دلا وصف مفاعیلن میان نا مفاعیلن زک جانا مفاعیلن ن من کفتی مفاعیلن نکو کفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میان جا مفاعیلن ن من کفتی مفاعیلن هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش

| | |
|---|---|
| بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان | مسلمانی نمیدانم کجا رفتای مسلمانان |

چون سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که ارباب فهم زاکیه در هر بیت محتاج آن نخواهند کردید و نیز بنا بر احتراز از طول کلام به تقطیع هر بیت نپرداخت اما تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در آخر رکن است چون لن در مفاعیلن الف زیاده کنی مفاعیلان شود و رکنی را که در و تسبیغ واقع است مسبغ کویند بضم میم و تشدید با و فتح آن و مسبغ کفتن این رکن و وزن را از آن جهت است که عروض و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاد کردن الف را بر کن تسبیغ کفتن مناسب است هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش

| | |
|---|---|
| دلم برون شد از غمت غمت زدل برون نشد | زبون شدم که بود کو زدست غم زبون نشد |

قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم ساکن است چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در و واقع است مقبوض کویند بجهت آنکه حرفی از و کرفته شده است و قبض در لغت کرفتن است و مقبوض کفتن این وزن از آن است که ارکان او مقبوض اند و رکنی که زحافی در و واقع است یا بر صیغهٔ اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش

| | |
|---|---|
| سرو من دمی بنشین خانه را کلستان کن | یکدو جام می درکش دور نوش کردان کن |

هزج مثمن اخرب

شتر در اصطلاح این طایفه انداختن میم و یای مفاعیلن است که فاعلن بماند و آن رکنی را که شتر در و واقع است اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است چون کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کلمه نقصان پذیرفت و در اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم **هزج مثمن اخرب** مفعول مفاعیلن چهار بار **مثالش**

| | |
|---|---|
| دل باز بجوش آمد جانان که می آید | بیمار بهوش آمد درمان که می آید |

خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن است که فاعیل بماند بضم لام و مفعول بضم لام بجای او بنهند چرا که رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه ماند لفظ مهمل بود لفظ مستعمل که بروزن اوست بجای وی بنهند بجهت حسن عبارت و خرب در لغت ویران کردن است و چون از مفاعیلن میم و نون افتاد آنرا اخرب گفتند و در اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم

هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

**هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور** مفعول مفاعیل مفاعیل دو بار **مثالش**

| | |
|---|---|
| تا چند مرا در غم او پند توان گفت | چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت |

کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن است چون نون از مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام و قصر در اصطلاح انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه باسکان لام و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و عروض و ضرب وحشو مکفوف و مقصور **هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف** مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار **مثالش**

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

| | |
|---|---|
| ای شیخ مرا راه خرابات نمودی | میخواست دلم باده کرامات نمودی |

حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن را بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای وی نهند چه هر کاه لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد چنانکه گذشت و محذوف در لغت

اسب دم بریده را گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف است مثل مکفوف مقصور
مفاعیل بضم لام هشت بار **مثالش**

| | |
|---|---|
| زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی یار | زهی خط و زهی خال و زهی مور و زهی مار |

مسدس هزج اخرم اشتر

اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف **هزج مسدس اخرم اشتر مقصور** مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار **مثالش**

| | |
|---|---|
| صد بارم بیش اگر کشی زار | برخیزم تا کشی دگر بار |

خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است که فاعیلن بماند پس مفعولن بجای وی نهند چه این لفظ مستعمل است چنانکه گذشت و خرم در لغت بمعنی بریدن است و انداختن میم مفاعیلن را به بمعنی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور **رجز مثمن سالم** بدانکه رجز در لغت اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعاری که در معارک یا مفاخر خود میخوانند درین بحر است و درچنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد ازین جهت این بحر را رجز نام کرده اند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثال

رجز مثمن سالم

| | |
|---|---|
| تا کی غم دل گفتم در خانه با دیوارها | خواهم زدا زبی طاقتی فریاد در بازارها |

**رجز مثمن مذال** مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار **مثال**

رجز مثمن مذال

| | |
|---|---|
| یارب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است | آسودگان وصل را رنجور حرمان کرده است |

ازاله در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن آن وتد و چون پیش از نون علن که در مستفعلن است الفی زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را مذال گویند بضم میم چه ازاله در لغت دامن فرو گذاشتن است و این زیادتی الف را بدراز کردن دامن تشبیه نموده اند و اینجا عروض و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم **رجز مثمن مطوی** مفتعلن هشت بار **مثال**

رجز مثمن مطوی

| | |
|---|---|
| می شکفد گل بچمن از نسیم سحری | وه چه شود گر نفسی پهلوی ما بادهوری |

طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فارا بیندازند مستعلن شود پس مفتعلن را بجای وی نهند و طی ثوب در لغت تا کردن جامه است و این کرفتن حرف چهارم از کلمهٔ سباعی که میانهٔ اوست تشبیه کرده اند بکرفتن میانه و تا کردن آن و اینجا همهٔ ارکان مطوی اند مرا جزء مثمن مطوی مخبون

مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش

بازخدنگ شوق زد عشق در آب و خاک ما | قطع حریف مست شد دامن جاک چاک ما

خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن ماند مفاعلن بجای او نهند بقاعدهٔ که در مثمن مطوی گذشت و آن رکن را که خبن در و واقع است مخبون گویند و خبن در لغت آن است که نیمهٔ بالای جامه چیزی در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون مرا جزء مسدس مخبون

مسدس مخبون مفاعلن شش بار و این را بحر شکسته گویند مثالش

کنون که کرد از بهار خوش هوا | فزون شود بهر دل اندرش هوا

رمل مثمن سالم علمای فن عروض گویند که رمل بفتحتین نوعی از سرود است و آن نوع برین وزن واقع است ازین رو این وزن بحر را رمل خواندند و بعضی گفته اند که رمل ماخوذ از رملان است و رملان در لغت دویدن شتر بود بشتاب و چون سبب خفیف آخر برکن اول او پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی هست بنا بر آن بدین اسم خوانند و اصل این بحر فاعلاتن هشت بار و این بحر نیز از بحور شکسته است

رمل مثمن مشکول

شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را | خواب بندیهای چشمت کم بود جادوگری را

رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار مثالش

قدری بخند و از رخ قمری نمای ما را | سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را

شکل در اصطلاح حذف حرف ثانی است و بس اجتماع با کف است چون الف فاعلاتن

نخستین بیفتد و بکف نون او ساقط شود فعلات بماند بضم تا و آن رکن را که شکل دو
واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن مد و صوت
که پیش ازین در و بود نماند همچنان که اسب را بعد از شکل کردن آن رفتاریکه در و
بود نماند چه شکل در لغت دست و پای اسب بستن است و اینجا چهار رکن مشکول است
و چهار رکن سالم رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یکبار و دو بار

مثال رمل مثمن مخبون مقطوع

| | |
|---|---|
| ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس | تا کشد بادف و نی ساغر صهبا نرگس |

قطع در اصطلاح عروضیان آن است که سبب خفیف آخر او را که تن است
بیندازند و از وتد مجموع علامات حرف ساکن او را که الف است نیز بیندازند
و حرف پیش الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او نهند بجهت آنکه چون
آخر رکن ساکن باشد اولی است نقل کردن بلفظ با تنوین چنانکه گذشت در
حذف فاعلاتن و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است
و انداختن چیزی از وتد که بمعنی میخ است شبیه بریدن و تراشیدن میباشد پس
این زحاف را قطع گفتن مناسب است مسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن
فاعلان مفتعلن فاعلان دو بار

مثال مسرح مثمن مطوی موقوف

| | |
|---|---|
| آنکه دلم صید اوست میر شکارم سزد | دست بخونم نگار کرده نگارم سزد |

اصل این بحر مستفعلن مفعولات بضم تا چهار بار است و چون مستفعلن را طی کنند
مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز ایستادن است
و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است و آن رکن را که وقف در و واقع است
موقوف گویند و چون تای مفعولات بوقف ساکن سازند و او را طی بیندازند
مفعلا شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای او نهند و اینجا چهار رکن مطوی است
و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را ازانجهت مسرح گویند که انشراح
در لغت آسانی است و روانی و چون در ارکان این سببها مقدم اند بر وتد

مسرح مثمن مطوی مکسوف

آسان گفته میشود مسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار

وی زرخت روشنی خانهٔ چشم مرا | چشم و چراغ همه خواجهٔ هر دو سرا

کسف در لغت پاشنه بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک وچون تای مفعولات بکسف و واو او را بطی ببیند ازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن است وچون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف

مسرح مثمن مطوی مجدوع

مسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثال

من نشنیدم که خط بر آب نویسند | آیت خوبی بر آفتاب نویسند

چون واو مفعولات را بطی ببیند ازند مفعلات بماند فاعلات بجای او نهند که لفظ مستعمل است و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تا را از مفعولات بود که لات بماند پس فاع بجای او نهند و اینجا عروض و ضرب مجدوع و باقی ارکان مطوی است

مسرح مثمن مطوی منحور

مسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثال

چون غم هجران او نداشت نهایت | عاقبت اندوه عشق کرد سرایت

نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تاء مفعولات بود لا بماند فع بجای او نهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیفی که از رکن باقی ماند فل بضم فا بنهند چرا که دو حرف میزان است و فل در لغت بمعنی فلان می آید اما منحور را از نحر گرفته اند که در لغت بمعنی کلو بریدن است گویا ازین رکن رمقی بیش نمانده است بجهت انداختن حروف ازو و اینجا عروض و ضرب منحور است

بحر مضارع

بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار

سیفی کدا از آن شد در شهر آن پری رو | تا روزهای دوران آید بجانب او

اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیل را اخرب کنند

مفعول شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت و اینجا چهار رکن اخرب است
و چهار رکن سالم اما مضارع در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر منسرح است
در آنکه جزء دویم این هر دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق چرا که جزء دویم این
فاعلاتن است و آن مشتمل است بر فاع و جزء دویم منسرح مفعولات است بضم تا
و آن مشتمل است بر لات و خلیل بن احمد عروضی گفته که این بحر را بجهت مشابهت
به بحر هزج مضارع خوانند و وجه مشابهت آن است که در ارکان این هر دو بحر
او تاد مقدم اند بر اسباب بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات

مقتضب بحر مثمن مطوی

| | |
|---|---|
| مفتعلن دو بار مثالش | بالبت چه میطلبم باده نزد جان چه بود |
| یارخت چه سه نگرم بنده پیش خان چه بود | |

اصل این بحر مفعولات مستفعلن چهار بار است اما چون مفعولات را علی کنند فاعلات شود چنانکه در بحر منسرح گذشت
و چون مستفعلن را علی کنند مفتعلن شود اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را از
آن جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود و این
بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که الفاظ ارکان این هر دو یکی است و اختلاف
بین در ترکیب است و بس و بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزو می آید
و مجزو بیتی را گویند که عروض و ضرب او را بیندازند بحر مجتث مثمن مخبون

بحر مجتث مثمن مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

| | |
|---|---|
| زدور نیست میسر نظر مروی تو مارا | چه دولت است تعالی الله از قد تو قبارا |

اصل این بحر مستفعلن است و چون آن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه در بحر
رمل گذشت و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را از آن جهت مجتث گویند
که اجتثاث در لغت از بیخ برکندن بود و مدّس این بحر مستفعلن
فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر خفیف کرفته اند

بحر سریع مطوی موقوف

بحر سریع مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلان دو بار مثالش معما باسم رستم

دل که ز خوبان همه غم دیده است | بیشتر از عمر ستم دیده است

اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات بضم تا بود دو بار اما هرگاه مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود و چون مفعولات را طی کنند و وقف نمایند فاعلان شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف است و باقی ارکان مطوی و این بحر را از آن جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درین بحر اسباب او تاد بیشتر نزدیک شود و بدین مناسبت این بحر را سریع گویند

بحر جدید مخبون مسدس

بحر جدید مخبون مسدس فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار

مثال

چو قدت کرچه صنوبر کشد سری | نبود چون قد سروت صنوبری

اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و این بحر را از آن جهت جدید گویند که آنرا نو پیدا کرده اند و بعضی برآنند که این بحر را بوزرجمهر بروی کار آورد

قریب مکفوف

قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار

مثال

خداوندجهان بخش شاه عادل | شهنشاه جوان بخت راد کامل

اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام و اینجا صدر و ابتدا مکفوف است و این بحر را از آن جهت قریب گویند که از بحور مستحدثه است درین نزدیکی پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی است که در فارس علم عروض منتشر گردانید و چون ارکان این بحر با رکان بحر هزج و مضارع نزدیک بود باین نام مسمی گردانید

بحر خفیف مخبون

بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار

مثالش

ای صبا بوسه زن زمن در او را | ور نزند لب چو شکر او را

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است اما چون مستفعلن را خبن

کنند مفاعلن شود چون فاعلاتن راخبن کنند فعلاتن شود واین بحر را
ازآن جهت خفیف کویند که سبکترین بحرهاست دروزن چراکه درهررکن
او دوسبب خفیف محیط است بوتد وبعضی کویند که سبکتر باین معنی است
که نامهای دراز که حروف بسیار دارد ودرهیچ بحرآوردن آن میسر نشود
درین بحر میتوان آورد بحر مشاکل مکفوف مقصور مسدس
فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار واین نیز از بحور شکسته است مثال

بحر مشاکل مکفوف مقصور مسدس

| | |
|---|---|
| یارغم شده ام درشب دیجور | زآن سبب کرشد دردومحنت رور |

اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است وچون فاعلاتن ومفاعیلن را
کف کنند فاعلات ومفاعیل شود بضم آخر وچون مفاعیل راقصر کنند
مفاعیل شود بتوقیف لام واین بحر راازآن جهت مشاکل کویند که مشابه
بهجر قریب است ازارکان بحر متقارب مثمن سالم این بحر را
ازآن جهت متقارب کویند که اوتاد واسباب اوبهم نزدیکند چراکه
هر وتدی راسببی درپی است وتقارب درلغت بیکدیکر نزدیک شدن است
واصل این بحر فعولن است هشت بار مثالش

بحر مشاکل مثمن سالم

| | |
|---|---|
| اکرسروسمن درچمن جا بکیرد | عجب باشد ارسروبالا بکیرد |

بحر متدارک مثمن سالم این بحر راازآن جهت متدارک کویند
که اسباب او دریافته است اوتاد اورا وتدارک درلغت دریافتن
وپیوستن است وبعضی کفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد
وپیوست بابحرهائی که خلیل بن احمد پیدا کرده بود اورا متدارک نام
نهاد واصل این بحر فاعلن است هشت بار واین بحر نیز شکسته است مثالش

بحر متدارک مثمن سالم

| | |
|---|---|
| حسن ولطف تورا بنده شد مهر ومه | خطّ وخال تورا مشک چین خاک ره |

## باب دوم در علم قوافی بدان ارشدک الله تعالی

فصل اول

که این علم میزان موزونیت است چه نخست طبع موزون باید تا این علم بکار آید پس جمعی که بفیض یزدانی ازین موهبت غیر مکتسب بهره مند باشند بوسیلهٔ این علم بر دقایق و لطایف اشعار اطلاع یابند و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بیان مصطلحات اقسام قافیه که اسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد

| | |
|---|---|
| مطلق است و مقید و مستور | باز پیوندی از مغالطه دور |
| لازم آن دخیل و ردف و روی | هم ز تاسیس و وصل گشت قوی |

قافیه آن است که بنای بیت بر آن باشد جمع او قوافی است مشتق از قفو یعنی از پس درآمدن و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلاف است بعضی گویند کلمه است و بعضی نصف کلمه و بعضی یکحرف گفته اند و اصح آنکه عبارت از کلمه است و نزد بعضی آنچه در هر بیت واجب التکرار بود و باصطلاح طایفهٔ روی و قافیه مرادف است و لهذا گویند فلان در قافیه شعر الف یا نون یا واو بسته مثلا درین بیت

| | |
|---|---|
| شاه والاشهنشه عالم ۴ | مفخر ملک و خسرو اعظم ۴ |

درینجا حرف میم روی است و هم قافیه ازینجاست که گفته اند نظم

| | |
|---|---|
| قافیه در اصل یکحرف است و هشت آنرا تبع | چار پیش و چار پس او نقطه است و دایره |
| حرف تاسیس و دخیل و ردف آنکه روی | بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره |

و صاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است ردف مفرد مضاعف وصل خروج اما قافیهٔ مطلق آن است که بی ردف و تاسیس و وصل و فصل و خروج بود چنانکه خم و جم و بیان ردف وغیره بعد ازین بیاید قافیهٔ مقید آن است که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاد و یا مجموع باشد قافیهٔ مستور آن است که بعد از ردف افتد و در تقطیع محذوف چنانچه نون و خون و جیحون قافیهٔ پیوندی آنکه معنی نظم بی آوردن او تمام بود و بحکم ضرورت وزن و قافیه آورده شود مثال

| | | |
|---|---|---|
| ای لبت همچو شهد و قند و شکر | | عیش ما تلخ میکند بشکر |

لفظ بسکر پیوندی است و بی او معنی کلام تمام شود چون بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مرادف است پس بنای بیت بر او باشد و از جملهٔ ابیات غزل اگر در بیتی روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبود چه روی ماخوذ است از رواکه در لغت بمعنی رسنی آید که بار شتر بان بندند چون بنای بیت بر قافیه است و بنای قافیه برین حرف گویا بیت بآن حرف بسته شده یا باین معنی که روی بر وزن فعل است بمعنی فاعل عرب گوید رَوَیْتُ الْحَبْلَ یعنی بر تافتم ریسمان را و باید دانست که تکرار روی در قوافی واجب است چنانکه دال درین قافیه که آخرین اصل است از الفاظ متشابه الادا خر بیت

| | |
|---|---|
| چو پروای گرفتاران ندارد سرو آزادم | نبود ای همنشینان هر دم از زاری و فریادم |

آمار دف بر قول مشهور حرف مدّه است که پیش از روی آید چنانچه در لفظ یار و مار الف است و این بر دو نوع است اوّل آنکه بلا واسطه باشد چنانچه درین بیت

| | |
|---|---|
| اگر پیالهٔ رنگین بدست یار بود | ضرورت است که صوفی شراب خوار بود |

دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و تافت و دوست و پوست چنانکه درین بیت

| | |
|---|---|
| آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست | آن پیک نامور که رسید از دیار دوست |

برین تقدیر حرف مدّه را ردف اصلی گویند و ساکن وسط را ردف زاید و حروف زاید شش است نظم

| | |
|---|---|
| حرف زاید شش بود ای ذو فنون | خا و را و سین و شین و قاف و نون |

ردف در لغت آن است که در پی چیزی آید چون از حروف قافیه اوّل روی است پس ردف که ما قبل اوست در پی آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی است غیر ردف بی واسطه مثالش

| | |
|---|---|
| زاد ره خونابهٔ دل یار بدم آه سرد | میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد |

صاحب معیار الاشعار قافیهٔ مقیّد را داخل ردف داشته و گفته که ردف بعرف شعرای عجم عبارت است از حرف

زاید ساکن پیش از روی بلا واسطه خواه مدّه بود خواه غیر مدّه و در لغت قید بمعنی بند است چون تغییر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار او لازم گویا بندی است بر قافیه و اما دخیل حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس آید پس واوی که در یاور و داور است دخیل بود چنانکه واو درین قافیه است نظما

| | |
|---|---|
| ندارم دور از آن خورشید خاور | بجز خیل خیالش یار و یاور |

دخیل در لغت درمیان در آینده است چون این حرف میان تاسیس و روی در آمده باین اسم موسوم گردید و جمعی که تکرار تاسیس را در قوافی مثل روی لازم شناسند دخیل را حایل نام کنند که حایل است میان دو حرف واجب الاتیان و التکرار اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود چنانکه الف در یاور و داور ولیکن اکثر شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدانند و بطریق استحسان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افکندن است و بنیاد حروف قافیه از این حروف است و حروف ماقبل او داخل قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر روی است پیوندد خروج حرفی را گویند که در آخر وصل در آید مثالش

| | |
|---|---|
| چون کشتهٔ آن دو لعل یاریم | ما دست ز خونبها نداریم |

در لفظ یم وصل و خروج میتوان یافت و درین بیت که مرقوم میگردد

| | |
|---|---|
| قواعد خمسهٔ مذکوره مندرج است | قامت ترکان چو سرو آراسته است |
| بهر جان ما بلای خاسته است | در لفظ آراسته و خاسته الف |

تاسیس است و سین دخیل و تا روی و ها وصل و الف و سین و تا هر سه خروج و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است

**فصل دوم**

فصل دوم در بیان انواع شعر بقول سلف نظم بر سه قسم است قصیده و مثنوی و مسمّط قصیده آن است که ابیات او بیک قافیه یافته شود درین تقدیر غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این تعریف شامل است و مثنوی آن است که در هر یک بیت دو قافیه باشد و مسمّط آن است

که هر دو بیت وی منقسم بچهار قسم مساوی باشد سه قسم بر یک قافیه و قسم آخر بر قافیهٔ دیگر که بنای شعر بر دست و تعریف مثنوی بطریق قدما شامل فرد نمیشود پس تعریف فرد چنین باشد که منحصر است بر دو مصراع اعم از آنکه دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه و بطور متاخرین کلام منظوم هشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی قطعه فرد مثنوی مسمط غزل زیاده از دوازده بیت نباشد متحد الوزن والقافیه و بیت مطلعش ذو قافیتین بود و از عهد مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه ذکر تخلص نیز لازم غزل شده قصیده آن است که مطلعش ذو قافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن والقافیه متجاوز از دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت بود و نزد عرب قصیده را حد معین نیست چنانکه تا هفتصد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذو قافیتین دارد که آن را بند ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که آخر غزل است مربوط بود در معنی و آن بند غالبا مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی دو بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن ذو قافیتین است از بحر هزج بر آورده شده اگرچه رباعی را بحر نیست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش آن است که بر وزن این کلمات باشد لاحول ولا قوة الا بالله

| | |
|---|---|
| چنانکه بزرگی میفرماید | بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه |
| زیرا که در و هست سه دعوی تباه | دعوی وجود دعوی قوت و حول |
| لاحول ولا قوة الا بالله | قطعه بیتی چند است متحد الوزن |

والقافیه بی مطلع ذو قافیتین و باید که ابیات قطعه اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان مثنوی و فرد گذشت اما مسمط مصراعهائی است متحد الوزن والقافیه الا مصراع اخیر که قافیهٔ دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصراعهای اخیر همه بر یک قافیه باشد و مولانا وحید الدین تبریزی گفته که مسمط از چهار

مصراع تا ده مصراع می باشد و شرط وی آن است که یک بیت منقسم شود بچهار حصهٔ متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره میفرماید نظم

| | |
|---|---|
| من ماندهام رنجور ازو درمانده و مهجور ازو | کوئی که نیشی دور ازو در استخوانم میرود |

و بعضی از قدما گویند که مسمط را دو بیت باید چنانچه عزیزی میفرماید

| | |
|---|---|
| ز آمدن نو بهار باغ چو بتخانه شد | گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد |
| پیشهٔ بلبل کنون گفتن افسانه شد | گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن |

مستزاد آن است که بعد هر مصراع فقره زیاده کرده شود از نثر و شرط است که آن نثر مربوط باشد بنظم بحسب معنی و درین مستزاد صنعتی تازه است که عزیزی معنی یک بیت را بطریقی بیان کرده که دو بیت می نماید نظم مستزاد

| | |
|---|---|
| آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت | در بسته بود محکم یعنی نبود پیدا |
| تا گاه خلق آدم یعنی لباس اسما | پوشید و بر درآمد یعنی که شد هویدا |

## فصل سیم

**فصل سیم** در بیان صنایع شعری و دقایق سخنوری بدانکه اوستادان فن سخن شعر دل آویز را بعروس تشبیه داده اند که نشاط خاطر افزاید و پسندیده نماید و دل رباید پس باید که شعر با کمال صورت لفظی و جمال معنی متناسب الاعضا و موزون بود اما ارباب سخن بر سه نوع باشند بعضی در معنی کوشند و بلاغت الفاظ نه پیچند و بعضی در تهذیب عبارت و تنقیح الفاظ ساعی باشند و معنی را پیرو لفظ شناسند و طایفه در هر دو باب کوشش نموده کوی فضل و بلاغت ربایند اگرچه حصول این هر دو امر بمنزلهٔ اجتماع نقیضین است ولیکن شخصی را که دست دهد بی گمان افضل و اکمل عصر باشد چون صنایع شعری زیاده از آن است که درین مختصر ایراد توان نمود چه اوستادان گذشته و حال همواره درین باب ساعی بوده اند که صنعتی تازه بروی کار آرند و هوش از سر تماشائیان این عرایس معنوی ربایند لهذا انحصار آن دانسته بطول کلام گردیده و از آنجا

که درین اوراق بساط اطناب چندان فتح ندارد بتحریر صنعتی چند که درین زمان
اعتبار و اشتهار دارد می پردازد ذوالمعنیین بر دو نوع است یکی واضح
و آن چنان است که شاعر لفظی آورد که دو معنی داشته باشد مثالش

ذوالمعنیین

بهر اندیشه چندان ریختم دُر | که کرد عالمی را کوشها پر

از کوشها دو معنیین اراده میتوان کرد کوشه و کوش دوم ذو معنیین غامض
این بر سبیل سابق است آن مشروط است بآنکه از ذو معنیین یکی بلغتی باشد
و دوم بلغتی دیگر باشد مثال

بر لب آب بود ما را جا | تا کهان شر رسید بر سر ما

لفظ ما بدو معنی است یکی معروف و

ایهام

دوم بزبان تازی بمعنی آب ایهام چنان است که شاعر لفظی آورد که دو معنی
یا زیاده داشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند و درین صنعت
بهتر از آن بیت امیر خسرو دهلوی علیه الرحمه که در احوالش مذکور گردیده است نتوان
یافت که از آن هفت معنی صحیح بر می آید

خیال

خیال آن است که ایراد الفاظ مشترک کنند
یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد
یا لطیفهٔ یا ضرب المثل و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی

خیال دو مثال از شعر قدما | همه اسبان باد پا و گزین
باد صرصر فکنده در ته زین | در پس افتاده است از آنها باد
باد را خاک در دهن افتاد | خاک در دهن افتادن کنایه

از نا امیدی است و معنی حقیقی درین بیت همین است اما شعرای زمان حال
این صنعت را بدرجهٔ اعلی برده اند کما لایخفی و این نکتهٔ مشهور که شعر خوب
معنی ندارد در آنجا برای العین مشاهده میتوان کرد مخترع آن است که
معانی و لطایف تازه بر انگیزد و تشبیهات و صنایع نو ایجاد نماید مثال

فلک جلال تو را وزن کرد با مه خود | به پلهٔ که تو بودی سبک گران آمد

اگر نبود گران سوی تو بگوی چرا | تو بر زمینی و ماهش بر آسمان آمد

توجیه: آنکه در صورت واقعه که در خارج شایع و مرسوم بود حالتی را توجیه کنند بطریقی که خوش آیند و فرح افزا گردد مثال

رسید سبزه تماشاکنان پس از سالی | بعرصه و بچمن راه جویبار گرفت
دوید آب و بغلطید سبزه را تا پای | بخاست سبزه و آن آب را کنار گرفت

مبالغه: آن است که ممکنی یا محالی را بطریق ادعا بیان کند و این بر سه نوع است یکی تبلیغ و آن چنان است که عقلاً و عادةً ممکن باشد مثال

شراب مرکای دل گرچه تلخ و جانستان باشد | از آن هم تلخ‌تر گویند هجر عاشقان باشد

غرض آن است که تلخی هجر بر عاشق صادق سخت‌تر است از تلخی مرگ و این ممکن است دوم ابلغ و آن چنان است که مدّعا ممکن بود عقلاً نه عادةً مثال

اگر سعادت تو بنگرد بزحل | بدل شود بسعادت همه نحوست او

سیم اغراق و آن چنان است که محال مطلق ذکر شود مثال

سوسن لعل ریزد از پرّ همای در هوا | گر بخورد ز گشتهٔ لعل لب تو استخوان

و این محال عقلی است که سوسن از پرّ همای بریزد مراعاة النظیر این را توفیق و تناسب نیز گویند و آن چنان است که شاعر جمع کند اموری که باهم مناسبت داشته باشند مثال

خوشم که ضعف چنان کرده روشناس مرا | که چشم آینه مژگان کند قیاس مرا

رعایت تناسب عام است در هر امری که بوده باشد از ذوات و صفات و افعال وغیره درین بیت ذکر اسماء ذوات است مثل رو و چشم و مژگان

حسن تعلیل: آن است که برای وصفی علتی و سببی مناسب ادّعا کنند باعتباری لطیف مثال

دوش چون خنده زدی در گلشن | غنچه از شرم دهن کرد آورد

خندهٔ معشوق را علت کرد آوردن دهان غنچه کرده استتباع چنان است

که ممدوح را بروجهی مدح کند که از آن مدّعای دیگر خیزد مثال

دولت اندر سنجی ابریست کاندر سایه اش | عالم از کرمای فتنه جای در آسایش است

ذات ممدوح را تشبیه داده باری که صفتش سخاست و درین معنی مدّعای دیگر برمی آید که پناه عالم است و سبب قلع ظالم

**استخدام** استخدام آن است که در عبارت لفظ مشترک آرد و ربط چنان دهد که از آن لفظ معنی مفهوم کرد پس ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد کیرد مثال

هست دستان در سیاست رستم دستان زر | وز بدان گیری جهان آنجرب خدعه گفته اند

**ایهام تناسب** از مصراع اوّل معلوم توان کرد که از دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم شود که مکر و حیله مقصود است

**براعت استهلال** براعت استهلال آن است که شاعر جهد کند تا اوّل بیت قصیده مدحت مطبوع و مصنوع بود بالفاظ لطیف و حسن معنی و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز واجب داند و چنان انشا کند که بسمع سامع نشاط و راحت رساند مثال

ای غریو کوس در کوش تو بانگ ارغنون | چرخ فام از کرد نعلت کنبد فیروزه کون

**حسن مطلع** اما متأخرین حسن مطلع را بر بیت ثانی مطلع اطلاق کنند حسن مطلع آن است که بیت آخر نظم را نیکو کوید بلفظ فصیح و معنی بدیع چه بیت آخر بسمع قریب العهد بود و لذّت و لطافت او در سامعه متمکن کردد و کیفیت ابیات سابق استحضار رود

**اعتراض** اعتراض آن است که متعلّق چیزی را حکمی ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات کرده باشد بمتعلّقی دیکر شود مثال

نام او آسایشی بخشد کوش از استماع | آنچنان کز طلعت او چشم را آسایش است

**مدح بما یشبه الذم** مدح بما یشبه الذم آن است که بسیاق ترکیب هم مدح بخشد هم ذم مثال

امروز تو حاکمی و از تو | نومید امید وار کردد

**التفات** التفات آن است که شاعر نام خود را بطریقی درج نماید کویا روی خطاب بدیکری دارد و این صنعت مشهور و متعارف است و لیکن بایدکه توضیح

وتفهیم از شعر طالب کلیم مثال آورده شد نظم

طالب نفسی تازه کن انگاه به آهنگ | بیتی دو بخوان از غزل منعم ما

و در مدح ممدوح نیز این صنعت مرعی میکرد و مثال

استشهاد اول

این تو ئی یا بجواب می بینم | یا بشب آفتاب می بینم

استدلال آن است که صفتی یا مقدمه ایراد کند و آن را بر آن عقلی یا نقلی ثابت گرداند مثال شعر

بنام ایزد تو خود باغی و گر بستان کسی خواهد | قدت سرو است و زلفت سنبل و رخ گل در این گلشن

توضیح

توضیح آن است که الفاظ را بدو قسم آورد و تمام الفاظ قسم دوم موافق قسم اول باشد هم در عدد حروف و هم در حرکات و سکنات و در هر لفظ رعایت قرینه کند مثال

ای مصور ز تو کمال صفا | وی منور ز تو جمال وفا

تجنیس

تجنیس آن است که لفظ در صورت موافق و در معنی مغایر بود و این چند نوع است یکی بسیط مرکب تام که در همه ارکان متفق باشند مثال

تا همچو لب تو دیده ام مرجان را | خواهم که کنم فدای تو مرجان را

دوم مرکب تام مختلف که در همه ارکان متفق باشند جز حرکت یا بعضی از حروف مثال

از فراق رخ چو گلزارت | عاشق خسته زیر گلزارت

سیم تجنیس خط و آن چنان است که دو لفظ در کتابت متحد باشند و در تلفظ مختلف و تمام این بیت مشتمل بر این صنعت است

که بر احوال زار ما نگریست | که بر احوال زار ما نگریست

چهارم تجنیس مزدوج و آن چنان است که کلمه دوم جزء کلمه اول باشد مثال

گشت روا حاجت و امید خلق | از در عالیش که آباد باد

پنجم تجنیس لفظی و آن چنان است که متجانسین در تلفظ متشابه باشند

تشبیه

و در کتابت متباین مثال
ای هدهد صبا بسبا می فرستمت
بنگر که از کجا بکجا می فرستمت
تشبیه انواع بسیار دارد
و از آنجمله هفت قسم در اینجا مذکور میگردد اوّل تشبیه مطلق مثال
رمح و حسام تو چو قلم بدسگال را
سینه همی شکافد و کردن همی زند
دوّم تشبیه مشروط مثال
اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد
سیّم تشبیه بالعکس و دستورش
چنان است که چیزی را بچیزی مانند کنند در صفتی پس در صفت دیگر شبه
مشبّه را بمشبّه به دهند مثال
نوکرانت بکه رزم چو خیّاط نشند
گرچه خیّاط نیند ای ملک کشور گیر
بکز نیزه قد خصم تو می پیمایند
تا به برّند بشمشیر و بدوزند به تیر
چهارم تشبیه اضمار که دو شیئ
قابل تشبیه را ذکر کنند و در میان سخنی مذکور سازند که علّت مشبّه بود و سامع
نظر بر الفاظ در توهّم مطلبی دیگر افتد و بنظر ثانی دریابد که تشبیه است مثال
راست گوروی تو شمع است چرا پیکر من
بگداز آمده هر لحظه ز شب بیداری
پنجم تشبیه کنایه که تشبیه چیزی بچیزی از سیاق کلام معلوم شود و صریح
مذکور نباشد و از مشبّه کنایه کند بلفظ مشبّه به بی ادات تشبیه مثال
عناب شکر بار تو هر گاه بخندد
شاید که بخندند بعناب و شکر بر
یعنی بر عناب و شکر بخندند ششم تشبیه تفضیل که مشبّه را بر مشبّه به
فضل دهد در صفتی بر سبیل ترقّی مثال
توئی چون ماه لیکن ماه گویا
توئی چون سرو لیکن سرو رعنا
هفتم تشبیه تسویه که صفتی از صفات

اشتقاق

خویش و صفتی از صفات معشوق را بچیزی تشبیه کند مثال
یک نقطه آید از دل من بر زبان تو
یکموی خیزد از تن من در میان تو
اشتقاق چنان است که چند لفظ که ماخذ اشتقاق همه یکی

باشد در بیتی مذکور شود و مقارنت معنی درینجا شرط نیست مثال

حکیم آنکس که حکمت نیک داند | سخن محکم بحکم خویش راند

تضمین

تضمین آن است که در شعر خود مصراعی یا بیتی از غیر آرد که مشهور و متعارف بود امّا اگر بیت غیر مشهور آوردن ضرور افتد شرط است که اشارهٔ تضمین بنام شاعر باید کرد مثال اشارهٔ تضمین

درخور حال میکنم تضمین | بیت آن شاعر خجسته شعار
بعد ازین دست ما و دامن دوست | پس ازین کوش ما و حلقهٔ یار

استدراک

مثال ایراد نام شاعر | داغم از دل سخنی این مصراع صائب را که گفت
کرم خوئی آتشین رویی کباب کرده است | استدراک آن است که آغاز

مدح بلفظی کرده شود که سامع آن را در بادی الرّای هجو پندارد پس

تدارک نماید و بمدح آرد مثال | علمت را شکسته سر زان است
که سر او رسیده بر افلاک | رشید الدّین وطواط که رسالهٔ

مدح موجه

حدائق السّحر در علم عروض و قوافی از تصنیفات اوست می فرماید نزد من اولی آن است که این صنعت متروک باشد و اهل فضل مطلقا ازین باب سخن در نیاورند تا آغاز بفال بد نباشد مدح موجه آن است که ممدوح را با یک عبارت دو نوع بستاید و هر ستایش در رتبهٔ خویش نیکوتر از ستایش دیگر بود مثالش

از عدل تو مظلوم چنان شاد ازان است | کز بذل تو بی نوا کند شادیها

جمع و تفریق

جمع و تفریق آن است که اوّلا عاشق خود را و معشوق را در صفت واحد جمع کند و پس ازان در شرح و تفصیل امتیاز دهد چنانچه استاد گوید

من و تو هر دو چون گل زردیم | چه من از رنگم و تو از بوئی

تقسیم مسلسل

تقسیم مسلسل آن است که در مصراع اوّل ذکر سه چیز بود

و در مصراع دوم سه صفت آرد پس در اوّل مصراع بیت دوّم سه صفت دیگر آرد بهمین دستور بیت ثالث و رابع مثالش

| | |
|---|---|
| سه چیز دارد رخ و زلف و خطّ یار مرا | یکی فریب و دوم عشوه و سیم سودا |
| فریب و عشوه و سودای او مرا کردند | یکی اسیر و دوم واله و سیم شیدا |
| اسیر و واله و شیدای او کنون چون من | یکی پری و دوم مردم و سیم حورا |

جمع و تفسیم آن است که دو چیز را در یک معنی جمع آرند پس قسمت کنند چنانکه از این بیت معلوم میگردد

| | |
|---|---|
| آن برای اهل علم و این برای زاهدان | قول و فعل است هر اقتدا هر دو سرا |

حسن طلب آن است که طلب مطلب با واو آداب کند و با پیام و خیال و لطیفه و لپذیر که سریع الفهم و قریب الذهن باشد بیاراید مثال

| | |
|---|---|
| چه حاجت است که مقصود در میان آرم | چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد |

موشّح مشتق از وشاح است بمعنی حمایل و پیشانی بند و در اصطلاح آن است که در اوّل یا اوسط مصراع یا بیت حروف یا کلماتی آورده شود که آن را بعینه یا بتصحیف جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی بیرون آید مثال باسم اعلم

| | |
|---|---|
| آنی که خداوند تو را داد دولت داد | عدل تو جهان پرور و قهر تو جهانکاه |
| لاف کرم و سخا تو را شاید از آنک | محروم نگردد در درت بنده و شاه |

و موشّح را انواع است چنانکه اگر در سلک درختی نگارند مشجّر خوانند و اگر بر شکل حیوانی نویسند مجسّم و مصوّر و اگر بر شکل دایره ثبت کنند مدوّر نامند و علی هذا القیاس اما طریق مشجّر آن است که بیتی نویسند طولانی که آن بمنزلهٔ تنهٔ درخت بود پس از اوّل کلمهٔ آن بیت آغاز کنند و ابیات دیگر یکی از یمین و یکی از یسار می نویسند تا مشجّر تمام شود و این ابیات بمنزلهٔ شاخهای درخت بود و غیر ازین در قدما صنایع بسیار

شایع بود که در رساله های عروض و قوافی داخل است و درین زمان متروک گردیده لهذا در تحریر آنها چندان فایدهٔ بنظر در نیامد فمن اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیها

## میر الٰہی

میر الٰہی بسلاست کلام و طلاقت لسان حلاوت طبع چاشنی بخش مذاق اہل دانش بود چنانچه از شعرش واضح میگردد از مصاحبان حاجی محمد جان قدسی است و از طبع فیاضش فیضها برگرفته تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید کرد من سرشتهٔ طبعه

| | |
|---|---|
| ای رحمت تو سرخط لوح نجات ما | دیباچهٔ ز صنع تو دیوان ذات ما |
| لقمان هوش ما ز تو گنجور حکمت است | اسماء تست گنج طلسم صفات ما |
| از پرتو کرم چو شوی معصیت گداز | مشت عرق شود همگی سیئات ما |
| بخت آن بود که خاتم پیغمبران تو | سازد نشان بمهر نبوت برات ما |
| تا آن زمان که مهر ز مغرب کند طلوع | بی شام فتنه باد الٰهی حیات ما |

## منیر

منیر صافی ضمیر که سراج قلوب صاحبدلان از نکته های دلفریب او ضیا می پذیرفت و در سخن سنجی بین الاقران ثقه منیر است در ابتدای فکر شعر سخن سنج تخلص میکرد آخر لفظ منیر دلپذیرش افتاد مولدش دار السلطنهٔ لاهور است و خلف الصدق ملا عبد المجید طهرانی بوده اما در عین شباب سر پنجهٔ اجل بازوی امیدش برتافت مثنویات و نثرهای رنگین وی مشهور است من غزلیاته

| | |
|---|---|
| پیش از کرشمهٔ تو ستم در جهان نبود | تا آن نبود عربدهٔ آسمان نبود |
| آمد بخواب خویش و گرفتار خویش شد | با خویش هم ز فتنه گری مهربان نبود |
| از موج گریه پردهٔ چشمم ز هم گسیخت | کوئی نصیب کشتی من بادبان نبود |
| روزی که دل بزلف تو رام بود آشنا | چون شانه جز حدیث شبم بر زبان نبود |
| بودیم جبهه سای در او من و منیر | نقش سجود غیر بر آن آستان نبود |

ناظم

مخدومی استادی ملّا فرخ حسین ناظم تخلص و نام داشت بزرگ و صاحب حال و دیرینه و آق سقال بود اصلش از هرات است بعد از تکمیل خویش از وطن برآمده بحسب قسمت بملک بنگاله افتاد و در بلدهٔ جهانگیر نگر طرف دهاکه اقامت ورزید چون والد بزرگوار را بتقریب نوکری سلطان محمّد شجاع خلف صاحبقران ثانی در آن سمت عبور افتاده بود روزی چند این نو سبق صحائف ایّام و دیگر برادران از خدمت ملّای مذکور استفاده نمودند امّا برادران از صحبتش فیضها برگرفتند و این سیاه کنندهٔ کاغذ بنا بر صغر سن از آن نقد بهتی کیسه ماند چنانچه مختصرات فارسی و عربی خوانده بود که پیک اجلش در رسید و صبح روز عاشورا سنهٔ هزار و شصت و هشت در ادای فریضهٔ بامداد در سجدهٔ آخر جان بمالک جنان سپرد

| | |
|---|---|
| حیات جاودان باشد چنین مرگ | اگر میرد کسی باری باین مرگ |

از آنجا که خاطر دریا مقاطر والد خیلی دشوار پسند بود و در ملک بنگاله که قحط الرّجال است معلّمی دیگر که بظاهر و باطن آراسته باشد بدست نیامد از آن هنگام درسی مقرّری نماند و در تمادی ایّام برخی از صرف و نحو معلوم گردید بعد از آن همواره در صحبت والد و یاران ایشان همه تن گوش بوده فیضی فراخور استعداد میگرفت تا آنکه برگزیدهٔ گرد کار و نقاوهٔ اهل روزگار پیمانهٔ حیات لبریز گشت و آن انعقاد نماند از یاران و بزرگان همصحبت که هریکی اعلم روزگار بودند بعضی بتفاریق حام کُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ چشیدند و برخی باطراف میل فرمودند از آنجمله ذات مبارک خلاصهٔ دودمان نجابت سلالهٔ خاندان سیادت زور بازوی دلاوری و شجاعت صورت معنی کرم و سخاوت شکرالله خان صاحب است اطال عمره و رفع قدره که بتقریب فوج داری در چکلهٔ سرهند کامروائی و کامیابی

دارد خود را آبله پای بجذبتش رسانید و در سنهٔ هزار و نود بتمنای تربیت پذیری
و ارادهٔ خدمت گذاری در سلک هواداراتش منتظم گشته هزار بار زیاده از
حوصلهٔ خویش مشمول عنایت خاص الخاص گردید نظم

| | |
|---|---|
| زهی سرچشمهٔ فیض الهی | که سیرابم از و چندانکه خواهی |
| اگر لفظ است از و پرواز دارد | وگر معنی بطبعش ناز دارد |
| سعادت گوهر گنجینهٔ او | سیادت صورت آئینهٔ او |
| مروّت رنگ گلزار صفاتش | فتوّت جوهر شمشیر ذاتش |
| ادب وصفی که محو پیکر اوست | حیا آبی که وقف گوهر اوست |
| گفش ارض سخا را دستگاهی | نگاهش فرق همّت را کلاهی |
| بمضمون کلام او نظر کن | چو فهمیدی سخن را مختصر کن |
| که هر کس لب بنامش آشنا کرد | حقوق نعمت ایزد ادا کرد |
| قلم بی خواست در وصفش روان است | چه ساز د دل محبت پرفشان است |

اگرچه ذات ذات الکمالاتش مجمع صفات مستحسنه و مستجمع علوم معتبره است
ولیکن در علم رمل که معجزهٔ دانیال ع است مهارتی کامل دارد و در علم نفس که
خاصّهٔ حکماء هند است بی خطاست و لهذا هیچکس در مجالس و معارک بروی
غالب نیامده و اکثر اوقات با جمعیتی قلیل اعدای کثیر را مغلوب ساخته
ایزد سبحانی این نیکو نهاد عالی نژاد را همواره با دل دانا و دست توانا
از بنی نوع ممتاز داراد درین مقام چون کمیت قلم خوشخرام سرکشی نمود
بخاطر مؤلف این اوراق چنان مناسب افتاد که خلاصهٔ علم نفس یعنی معرفت
دم که در هیچ یکی از کتب فلاسفهٔ یونان و حکای عراق و خراسان مذکور
نگشته و خالی از غرابتی نیست و از شایبهٔ کذب معرّی است در ضمن یک اشاره
و چهار دقیقه بر سبیل یادکار ثبت نماید اشارح در تبیین علم نفس که از

علم نفس یعنی دم

رشاره

دو پرّهٔ بینی بیرون آید این علم از سرایر و مخفیات حکمای هند است که سرّ آن را
از نامحرمان یعنی ارباب فضول واجب دانند و در کتب قدیمه آمده که این
علم از مخترعات مهادیو است و این راز را با زن خود پاربتی ظاهر نمود و از آنجا
شایع گردید اما از فقرای هند فرقهٔ جوگیان درین فن ممتاز باشند خاصه
مردم قریهٔ جوگی هتی که در جبال کشمیر واقع است و آن موضع بنا نهادهٔ
جوگیان قدیم است و در آن مکان درّهٔ بزرگ در کوه افتاده و نهری صافی
روان است جوگیان از هر طرف حجره ها در کوه تراشیده با زن و فرزند سکونت
دارند حکمت اشراق رسم و آئین ایشان است کاملان آن کروه از استکمال نفس در هوا
پرواز کنند و بر روی آب روند و امراض جسمانی را بی استعمال ادویه علاج نمایند
مصنّف کتاب حوض الحیات می نویسد که علمای آن طایفه اصول دین خود را شریعت
حضرت آدمؑ درست نمایند و گویند که چون از بهشت بر زمین وارد شد گوسرانیدیت
بمقدم شریف گرامی ساخت شریعت آن ابو الآباء بدین طریق بود العلم عند الله الودود
بر تقدیر این علمی است که تعلق ببدن انسان دارد و با مور خارج محتاج نیست و اگر
شخصی چند روز بموجب قواعدی که در ذیل مسطور است بشغل آن پردازد بی مزید
کلفتی و احتمال ریاضتی اکثر حکمهایش از سوی خطا محترز باشد و بصوب صواب
مایل و لیکن روزی چند کوشش کردن و پاس انفاس مقیّد بودن شرط است
دقیقهٔ اولی در معرفت دم و خواص انفاس باید دانست که قمر در اصطلاح
این طایفه مؤنّث است و شمس مذکر و بینی را دو پرّه است پس نفسی که از سوراخ
چپ بینی آید بقمر منسوب بود چه مزاج او در بدن سردی آورد و خاصیت ماه
سرد است و دمی که از سوراخ راست آید بآفتاب منسوب باشد چه مزاج آن
گرم بود بر مثال مزاج آفتاب و چون بحسب کلیّه کمال مقرّر است که مزاج
زنان در اصل خلقت سرد و تر است و مزاج مردان گرم و خشک لکن که وجه شبه

شمس

شمس بمذکّر و قمر بمؤنّث همین بوده باشد و گفته اند که هر کس ورزش وسعی
نموده در شبها نفس قمری و در روزها نفس شمسی جاری سازد مرد کامل غیب دان
گردد و طریق گردانیدن نفس از طرفی بطرف دیگر آن است که مثلاً اگر دم از
جانب چپ روان است و خواهد که بسوی راست آید بر پهلوی چپ بغلطد
و ساعتی صبر کند از جانب راست جاری شود و اگر خواهد که از راست بجانب چپ آرد
بر پهلوی راست دراز کشد پس اگر نفس شمسی جاری بود بامور غلبه پرداختن
مثل زدن و فریب دادن و عقد اللسان و عمل تسخیر و عداوت و مضطرب
ساختن ذکور و اناث و تصرّف نمودن در دلها نیک بود و همچنان در هنگام
جنگ و غدر و قمار و نرد و شطرنج و مباشرت و غسل و تناول طعام و خرید و فروخت
و بیم و ترس و هزیمت نفس شمسی بهتر بود و اگر نفس قمری جاری باشد بکارهای
ملایم شروع نمودن مانند طلب محبّت و استعمال ادویهٔ مقوّی و عمل خلزات
و شغل باطن و تصفیهٔ قلب و روان شدن و جرات کردن و تزویج و لبس جامه
و پوشیدن زیور و صلح با اعدا و درآمدن در خانهٔ نو پسندیده و مبارک بود
و اگر کسی از امور مذکوره سوال کند و نفس قمری جاری باشد هم نیک بود و گفته اند
هر نفس که جاری باشد خواه شمسی خواه قمری پای آن جهت را پیش گذارده روان شدن
بغایت سودمند بود **دقیقهٔ ثانیه** در احکام محاورات اگر دو شخص
که ارادهٔ مقابله دارند آمده از فتح خود پرسند اگر سائل اوّل از جهتی آمده باشد
که دم از آن جهت روان بود باید گفت که فتح وی خواهد شد و دویمی اگر از آن جهت
آمده که نفس جاری نیست پرسد گوید که فتح وی نخواهد شد و همچنین اگر شخصی
از جنگ دو کس پرسد که فتح کدام یکی از آنها خواهد شد نام هر کدام را که اوّل
برده باشد فتح کند بشرطیکه سائل در جهت نفس جاری باشد و هر کدام را
که در آخر نام برده باشد و سائل در جهتی بود که در آن جهت نفس جاری نباشد

آنکس فتح کند و هر کس که در جهت خالی اوّل نامش بر زبان آورده هزیمت یابد
و اگر در وقت جنگ نفس قمری از استهای یعنی مقیم جاری بود فتح کند و باید
که استهای همان وقت بجنگ پردازد که نفس قمری وی جاری باشد و جائی
یعنی آینده در وقتی بجنگ پردازد که نفس شمسی وی جاری باشد که هر آینه
فتح کند و دستور چنان است که نفس جاری در هنگام جنگ از مقابلهٔ
دشمن برتافته جانب خالی در مقابل داشته جنگ کند و چون بدین قاعده عمل نماید
هر آینه دشمن مغلوب گردد یا کشته شود و حکمای هند گفته اند که درین حکم شک
و شبهه نیست و اگر خواهد که بر دشمن حربه اندازد جانب خالی را در مقابل داشته
حربه افکند و چون دشمن بر سر ایشان بیاید و خواهد که حربه افکند باید که نفس
جاری در مقابل وی دارد تا مجروح نشود و اگر مجروح شود زخم کاری نیابد و اگر
نفس قمری از استهای جاری بود استهای در جانب مشرق یا شمال جائی بود
استهای فتح کند و اگر نفس شمسی جاری بود و جائی در مغرب یا جنوب
استهای بود جائی فتح کند و چون نفس قمری جاری بود باید که قمر را
مقابل و یا چپ داشته باشد جنگ کند و اگر نفس شمسی جاری بود باید که آفتاب را
در پس پشت یا جانب راست گرفته جنگ کند فتح و ظفر آرد و ضابطهٔ دریافتن
این معنی چنان است که چون قمر در مثلثهٔ آتشی بود که آن حمل و اسد و قوس است
مشرقی بود و اگر در مثلثهٔ خاکی باشد که آن ثور و سنبله و جدی است
قمر جنوبی بود و اگر در مثلثهٔ بادی که جوزا و میزان و دلو است باشد
قمر مغربی بود و اگر در مثلثهٔ آبی که سرطان و عقرب و حوت باشد شمالی
بود و قس علی هذا فی الشمس دقیقهٔ ثالثه در علاج امراض و مانند
آن اگر شخصی را مادّهٔ حرارت بر بدن باشد خواه تب صفراوی و دموی
و خواه هر قسم حرارتی مستولی گردد مثل صداع وغیره علاجش آن است

که سوراخ راست بینی را یکشبانه روز یا زیاده بقدر زوال آن حرارت با پنبه یا کهنه مسدود سازد چنانکه دم از آنجا بیرون نتواند رفت البته حرارت نقصان پذیرد بلکه زایل گردد و این عمل بتجربهٔ مؤلف این اوراق رسیده وهمچنین در تبهای بلغمی وهوازدگی یا غلبهٔ رطوبت و برودت سوراخ چپ را مسدود سازد از آن تشویش رهائی یابد و اگر ورزش نموده خود را بروجهی آراسته سازد که شبهانفس قمری و روزها نفس شمسی بی تکلف و تعب جاری میبوده باشد اصلا بیماری متبدل بمزاج او راه نیابد و از ضعف و پیری و سستی اعضا و لوازم آن محفوظ باشد و مصداق این سخن مشاهدهٔ حال فقرای هند است که این عوارض در بدن آنها کمتر افتد و عمر دراز یابند و طعام البته در نفس شمسی باید تناول نمود تا سریع الهضم و کثیر النفع باشد و در نفس قمری بخلاف آن بود چون کسی را زهر دهند و یا مار و کژدم یا دیگری از حیوانات موذیه گزیده باشد اگر ورزش دم بموجبی که مذکور شد داشته باشد تاثیر آن باطل گردد و اگر ورزش ندارد باید که فی الحال نفس قمری جاری سازد و آن را بسعی و کوشش نگاه دارد تا معالجهٔ که اطبا نمایند زود در بدن تاثیر یابد و اگر ماندگی در سفر روی دهد یا حزن واندوه عارض گردد یا غشی افتد نفس قمری جاری ساختن علاجی تمام بود و بباید دانست که در نفس شمسی مباشرت کردن با زنان بهتر بود چه در آن صورت ضعف و سستی کمتر افتد و امساک زیاده شود و اگر زن حامله گردد اغلب است که پسر زاید و در نفس قمری بخلاف این بود و در حال مباشرت از جائی که نفس جاری باشد خواه شمسی خواه قمری هوای بیرونی را بخود کشد و آن را با نگشت مسدود سازد و از جانب خالی بگذارد امساک بسیار آرد و چون این عمل را بتدریج بفزاید بجائی رسد که اختیار پیدا کند چنانکه تا نخواهد منی از محل خودش جدا نشود و تفصیل این مقدمه در کتب هند بسیار است در اینجا بجهت مردمی که بنا بر عوارض جسمانی مستحق این عمل باشند

چند سطر قلمی گردید **دقیقهٔ رابعه** در بیان فواید متفرقه اگر سائلی از سوی نفس جاری آمده سؤال کند از هر چه پرسیده باشد خواه خیر خواه شر باید گفت که هر آینه واقع شود و اگر از جانب نفس خالی آمده پرسد برعکس آن بود و اگر سائلی در مقابل مسئول عنه یا از بالای او مثل پشت بام و مانند آن باشد و یا از جانب چپ بود درین صورت او را چپ باید شمرد و در آن هنگام نفس قمری جاری بود از هر چه سؤال کرده باشد ثمرهٔ نیک باید و اگر از دست راست یا پس پشت و یا در محل پستی بود درین صورتها سائل را در حساب دست راست باید انگاشت و در آن حال اگر نفس شمسی جاری بود از هر مهمی که پرسیده باشد نیک بود و برعکس این صورتها نتیجهٔ بد دهد و طریق دیگر آنکه سائل در وقت سؤال اگر از جانب نفس شمسی بود حروف عبارت سؤال او را باید شمرد اگر طاق است مهم او برآید و گشده بدست آید و اگر جفت است برعکس آن و همچنین اگر سائل در جانب نفس قمری باشد حروف سؤال آورده ملاحظه کند اگر زوج است نیک بود و اگر فرد است برعکس صورت اول باشد و چون شخصی از حقیقت حاله پرسد اگر از جانب نفس جاری پرسیده باشد باید گفت که پسر خواهد شد و اگر از سوی نفس خالی پرسد دختر شود و اگر در وقتی پرسد که هر دو نفس جاری باشند باید گفت که توامان شود از ذکر و انثی و اگر در هنگامی سؤال کند که نفس از یکجانب منقطع گردیده و از جانب دوم شروع شده باشد اسقاط حمل شود و گفته اند که در نفس جاری شمسی هر حاجت که از سلاطین و ارباب ثروت خواهد روا گردد اما بیماری مداومت این نفس علامت پریشانی خاطر و نامرادی بود و شروع نمودن کارها در نفس قمری مبارک بود و هر مقصودی که دارد بزودی حاصل شود اگر سائلی از جانب راست آمده و از غایبی سؤال کند و نفس شمسی جاری بود غایب سلامت باز آید و اگر از جانب چپ آید و نفس

قمری بود نیز سلامت آید ولیکن از جانب نفس راست دلالت کند بر بیماری و مرگ
غایب و در کتب معتبره این علم آمده که چون وقت صبح از خواب بیدار شود
نفس خود را ملاحظه نماید که با کوکب آن روز در تذکیر و تانیث موافقت دارد
یا نه اگر موافق باشد بتلاش موافق باشد تواند کرد و در آن روز اسباب شادمانی
رو نماید و آن بر دو قسم است اول آنکه هم کوکب مذکر باشد و هم نفس شمسی از
جانب راست بود دوم آنکه هم کوکب مذکر باشد و هم نفس شمسی از جانب راست
بود دوم آنکه هر دو مؤنث باشند بر هر دو تقدیر باید که قدم را از جهتی که نفس
جاری باشد سه مرتبه پیش کرده بر زمین نهد و اگر کوکب آن روز و نفس با یکدیگر
مخالف باشند آن روز نیک باشد اما قدم را موافق کوکب آن روز بر زمین نهد
یعنی اگر کوکب مذکر بود اول قدم راست بر زمین نهد والا قدم چپ بعد دمی که
مذکور شد اما تذکیر و تانیث کواکب بدین موجب است زحل مؤنث مشتری
مذکر مریخ مذکر شمس و زهره مؤنث عطارد خنثی قمر مؤنث تذکیر و تانیث
ایام بدین موجب باشد شنبه مؤنث یکشنبه مذکر دوشنبه مؤنث سه شنبه مذکر
چهارشنبه خنثی پنجشنبه مذکر جمعه مؤنث و الله اعلم بحقیقة الحال و هو العزیز
المتعال اکنون با صل سخن رجوع می افتد اشعار مخدومی ملا فرخ حسین بنابر آنکه
دست تمادی ایام از لوح سینه محو نمود و سفینه هائی که در آن مندرج بود متفرق
گردید بخاطر نمانده مگر این چند بیت تیمنا قلمی میگردد نظم

| | |
|---|---|
| دلی دارم نیمه خون نیمه آتش | چو از می روی یارم نیمه خون نیمه آتش |
| جدا از صحبت جانان درین مجلس بکام اندر | بجای باده دارم نیمه خون نیمه آتش |
| کجا روید ز کشت عافیت چیزی که می بارد | ز ابر روزگارم نیمه خون نیمه آتش |

ملا شاه

عارف دل آگاه ملا شاه بکمال فضل و دانش و تمامی عقل و کیاست
آراسته بود مولدش بدخشان است گویند در اثنای تحصیل علم در طلب

دامنگیر او گردید و در جستجوی آن سلطنت بی زوال از وطن آواره گشته
بهر شهری که رسیدی چند روز جزو کشی نمودی و با گوشه گیران آنجا صحبت
داشتی لیکن چون تسکین طپش منحصر در دارالشفای دیگر بود بدا و از رسیدی
تا آنکه بکابل آمد و از آنجا برفاقت یکی از تجار بهندوستان افتاده در شهر لاهور
بخدمت میان شاه میرک که حالات ایشان بر صغیر و کبیر هویداست اعتقاد
بهم رسانید تا مدت سه ماه پروانه وار بگرد آن شمع جهان افروز میگردید
و بجز شعلهٔ جان سوز عشق و درشتی هیچ نمیدید تا کارش باضطرار رسید
و در آنحال نسیم راحت از مهب عنایت در وزیدن آمد و ظلمت یاس
بضیاء امید مبدل شد روزی میان شاه میر مهربان شدند و بر زبان
مبارک گذشت که ملا مدتی جفا کشیدی و در کورهٔ امتحان خالص گردیدی
اکنون وقت آن است که طلای کامل عیار شوی برو پارچهٔ خود را نمازی
کن ملا بدل خوشی تمام برلب دریا رفته بنشست و شوی پارچه مشغول گردید
درین اثنا شخصی را دید که تا سینه در آب ایستاده است و میگوید که پارچهٔ
خود بمن ده تا من بشویم ملا چون او را نمی شناخت التفاتی نکرد چون بخدمت
میان شاه میر رسید تبسم کرده فرمودند که جامهٔ تو را خضر برای شستن
می طلبید چرا ندادی و از آن روز ببعد پیش توجه فرمودند و ملا نیز ریاضات
شاقه اختیار کرد چنانکه گویند تا سی سال علی الاتصال خواب نکرده بود
والله اعلم بالصواب و بعد از وصال حضرت میان شاه میر بکشمیر رفت
در آنجا دولت ظاهری نیز روی نمود و اسباب جمعیت صوری دست
داد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه و سلطان داراشکوه
با اکثری از خوانین معتقد شدند و در کمر کوه ماران که یکی از جبال نواحی
کشمیر است و در برابر کوهی واقع شده که آن را تخت سلیمان گویند

باغی در نهایت وسعت و تکلف بنا نهاد و در آن باب گفته نظم

| | |
|---|---|
| کوه ماران بکمر لعل بدخشان دارد | این چنین بخت کجا تخت سلیمان دارد |

و آن باغ را چشمه شاهی نام کرده اگرچه در آنجا هر طرف آب شارها از کوه می افتد اما چشمه واقع شده است تا جوش که بروی آن حوضی ساخته اند مثمن از سنگ سیاه و از بالا سقف کرده اند تا در سایه باشد آبش از برودت بمثابه ایست که در عین تابستان اگر لمحه دست در وی گذارند مثل اعضای رعشه دار بلرزه در آید و چون روی بیران سالخورد بپرازار یک کرد و ملا شاه در آن طرح اقامت انداخته بتجمل تمام زیست میکرد و دستور چنان داشت که هر گاه خبر تشریف آوردن پادشاه می شنید عصا در دست گرفته بسیر خیابان مشغول میگردید و ایستاده ملاقات میکرد و همچنین در وقت برخاستن همراه پادشاه برمی خاست و ساعتی دیگر سیر میکرد درین صورت هیچگاه بجهت ظاهر تعظیم پادشاه ازوی بوقوع نیامد بارها حضرت صاحبقران ثانی میفرمود که در هندوستان دو شاه اند یکی شاه و دیگر ملا شاه اما حضرت عالمگیر شاه بعد از انزوای شاهجهان و قتل داراشکوه ملا را بحضور طلب فرمود و وی از کشمیر برمی آمد تا آنکه صاحب صوبه آنجا بعنف برآورد ملا در اثنای راه یک رباعی مشتمل بر تاریخ جلوس گفته بدار السلطنه دهلی فرستاد چون بمطالعه ظل الله درآمد تکلیف حضور موقوف گردید و حکم شد که در لاهور باشد رباعی

| | |
|---|---|
| صبحی دل من چون کل خورشید شکفت | حق ظاهر شد غبار باطل از رفت |
| تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا | ظل الحق گفت الحق این را حق گفت |

رمز شناسان خطه سخنوری را بر کمال فضل و بلاغت او دلیلی بهتر ازین درکار نیست چه اگر بنظر تعمق نگاه کنند دریابند که فی الحقیقه

تمام رباعی در توصیف خود گفته و ضمناً پادشاه را ممنون ساخت گویند
روزی ملاشاه در لاهور بر اسب عربی سوار بود و نیمهٔ آستین زر باف بوم
طلا در برداشت بر در حجرهٔ ملا خواجه که او نیز از خلفای میان شاه میر بوده
و بنهایت تجرید میگذرانید بگذشت ملا خواجه بجهة ادای سنت سلام
بر آمده بود چون نظرش بر نیمهٔ آستین افتاده بغایت تلخ شد دامن
بگرفت و گفت حضرت این چه چیز است ملاشاه نگاه کرد و گفت ملا خواجه
والله من نمیدانم که بر من چه انداخته اند مؤلف این اوراق را درین مقام
حیرت دست میدهد که ملاشاه با آن همه کمال قسم بدروغ یاد نکرده باشد
اما این چنین لباس در خانه نگاه داشتن و استعمال در آوردن و از آن
بی خبر بودن محل تعجب است همانا که در اوّل حال تغافلهای حضرت میان شاه میر
در تربیتش ازین راه بوده باشد که از وی رایحهٔ تعلّق دنیا یافته بود
رحلت وی در سنهٔ هزار و هفتاد در لاهور واقع شده و مرقدش
در آنجاست ملا در زمان اقامت کشمیر تفسیر قرآن بزبان اهل تصوف
شروع نموده بود و مدار آن را مطلقا بر تاویل گذاشته اما زیاده از
یک سیپارهٔ اوّل نوشتن فرصت نیافت از آنجمله شرح یک آیه که از
عجایبات توان گفت برسبیل نقل درین اوراق ثبت میکرد ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب
عظیم ظاهر معنی این آیه که جمهور مفسران نوشته اند آن است که نزول
این آیه درشان مشرکان است یعنی مهر نهاده است خدای بر دلهای ایشان
تا بیان حق فهم نمی کنند و بر گوشهای ایشان تا سخن حق نمی شنوند و بر
دلهای ایشان پوششی هست تا راه حق نمی بینند و مر ایشان راست
از روی استحقاق عذابی بزرگ و ملاشاه در تاویلات خود آورده که این آیه

می باید درشان اولیاء الله باشد ومعنیش چنین بود که ختم الله علی قلوبهم
مهر نهاد خدای تعالی بر دلهای اولیاء خود تا ساحت آن فضای باصفا که
بحکم قلب المؤمن عرش الله تعالی که هر یکی بارگاه کبریائی است از خس
وخاشاک وساوس نفسانی وغبار کدورت هواجس شیطانی پاک
می باشند وعلی سمعهم وبر گوشهای ایشان که دریچه های شهرستان قلعه تنند
تا از دخل کلمات لاطائل مسدود میمانند وعلی ابصارهم غشاوة و بر
بصرهای ایشان پرده است از سرادق عظمت وجلال وحجاب حسن
لایزال که در تماشای آن بجمال ناسوت وملکوت نظر نمی کارند ولهم عذاب
عظیم ومر ایشان راست شربتهای بزرگ در مزه وحلاوت انتهی کلامه وزین
مقام ملا شاه عذاب را از عذب گرفته که بمعنی آب صاف شیرین آید
نفضیح در بیان معنی تفسیر وتاویل وتفریق میان اینها بدان آیدک الله
تعالی وایانا بدرک الغوامض تفسیر در لغت روشن کردن است وبیدا
وهویدا ساختن و در اصطلاح عبارت است از کشف وجوه وشرح
معانی قران وواضح گردانیدن اخبار وقصص آن وباز نمودن اسباب
نزول آیات وسور وانچه متعلق باشد بدان اما تاویل در لغت باز گردانیدن
وبمعنی راست کردن نیز آید وباصطلاح علما صرف سخن است از ظاهر
بباطن وراست کردن آن بوجهی از وجوه معتبره وبزرگان را در فرق
میان تفسیر وتاویل سخن بسیار است بعضی مختلف بمجرد عبارت وبعضی
متغیر بحسب معنی وایراد خلاصهٔ شطری از آنها بموجب روایات بزرگان
مناسب نمود امام ابو منصور ماتریدی رحمة الله علیه در تاویلات آورده
که تفسیر اخبار است از کسی که قرآن درشان وی فرود آمده واز
سببی که نزول بدان سبب واقع گشته واین علم جماعتی است که مشاهدهٔ

نزول اسباب آن فرموده باشند یعنی صحابهٔ کرام و درین باب جز بنقل
و روایت سخن نتوان گفت امّا تاویل توضیح آن چیزی است از معانی که قرآن را
محتمل باشد و این علم اهل فقه و کلام است پس تفسیر ازان صحابه باشد
و تاویل ازان فقهاء و متکلّمین و ازین کلام چنان مفهوم شد که تفسیر را همین
وجهی واحد باشد و تاویل احتمال وجوه کثیره دارد و در کتاب درّة التّاج
مذکور است که تاویل صرف کلام باشد از صورت و باز گردانیدن آن
بمعنی که صورت بدان دالّ نبود چنانچه مثلاً از ظاهر نفی ارادهٔ اثبات کنند
مثل لا اقسم بهذا البلد یا از لفظی عام شخصی خاص طلبند چون قال لهم النّاس
که مراد از ناس یک شخص معیّن است یا بر عکس چون فاعلم انّه لا اله الّا الله که
مخاطب خاص است در لفظ و خطاب عام در معنی و علی هذا القیاس علما را در
امثال این تصرّفات شروع نمودن تجویز کرده اند و چون تفسیر امری توقیفی است
در آن برای وعقل خود خوض کردن نشاید امام کیا دیلمی در فردوس الاحادیث
باسناد خود آورده که سیّد عالم فرموده من فسّر القران برایه و اصاب
کتبت علیه خطیئة لو قسمت بین الخلائق لوسعتهم هر که قرآن را برای خود
تفسیر کند و فی نفس الامر سخن وی مطابق واقع افتد و سهم اجتهادش بهدف
مراد رسد کاتبان دیوان عمل بدانکونه کناهی بر و نویسند که اگر آنرا بر تمام
خلایق قسمت کنند همهٔ ایشان را فرا رسد این تهدید عظیم درشان کسی است
که اصابت قول را چنین عقوبتی مترتّب باشد اگر کسی برای خود گوید
و خطا کند عیاذاً بالله تباهی حال او برچه منوال خیال توان بست از مثل
این گستاخیها پناه بحمایت عصمت الهی باید آورد و قدم از دایرهٔ آداب بیرون نباید نهاد

| | |
|---|---|
| از ادب پر نور گشته است این فلک | و ز ادب معصوم و پاک آمد ملک |
| هر چه بر تو آید از ظلمات و هم | آن ز بی باکی و گستاخی است هم |

| | |
|---|---|
| بی ادب تنها نه خود را داشت بد | بلکه آتش در همه آفاق زد |

این همه تهدید که بر تفسیر خود را یان متفرع است بر تاویل راهنمایان و مشکل کشایان نیست چه اینجا بجهت باز نمودن معانی محتمله استنباط احکام فقه و کلام بنای کار بر تفکر و تدبر نهاده اند و آن نسبت قرآن مرضی و مسموع باشد نه مردود و ممنوع و در ینابیع فرموده که از معانی قرانی آنچه در آن برای خود خوض نتوان کرد نزول آیات و اسباب آن است که عقل در آن راه ندارد و آنچه سخن از آن توان گفت استخراج حقایق و احکام است کما قال الله تعالی وان تنازعتم فی شیئ فردوه الی الله ای الی کتاب الله و رجوع بکتاب خدای میسر نشود جز باستدلال و استعمال چنانکه خلفای راشدین و باقی ائمه دین رضوان الله علیهم اجمعین کرده اند و اگر روا نبودی برای آن اقدام نکردندی و دعائی که از حضرت نبوی در شان عبد الله بن عباس بنقل صحیح روایت کرده اند اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل مستدلی تمام است جهت تجویز تاویل و در عین المعانی آورده که تفسیر عبارت است از بیان لفظ چنانچه لاریب فیه ای لاشک فیه و تاویل اشارت است به بیان معنی چنانچه کوئی لاشک فیه عند المؤمنین و در احقاف آورده که تفسیر کشف ظاهر است و تاویل کشف باطن و در تیسیر آورده که تفسیر روشن کردن روی سخن است و تاویل پیدا کردن مغز سخن پس تفسیر کشایش را باشد و تاویل نمایش را و در معالم التنزیل آورده که تاویل باز گردانیدن کلام است از صورت معنی محتمل بدو شرط یکی موافقت سخن ما قبل و بعد و دیگر عدم مخالفت با کتاب و سنت و معنی هر سخن که بزیور اتفاق با کلام الهی و زینت اعتصام باحادیث رسالت پناهی آراسته نباشد عین ضلالت و محض غوایت خواهد بود و لهذا علمای دین در ابتدای

تلاوت قرآن ترک استعاذه را مجوز نکرده اند تا بمین حمایت آن هم در تلاوت
وهم در تدبر و تفکر که اصل تاویل است از خطا محترز توانند بود من الله علینا
بنیل المقصود چون سر رشتهٔ کلام بدین مقام رسیده اکر اندکی از
خصایص بی پایان استعاذه بر زبان قلم آید مظنهٔ آن است که به پیرایهٔ
قبول قلوب محلی کردد بدانکه افتتاح ابواب تلاوت کتاب کریم
بمفتاح استعاذه از وساوس شیطان رجیم خواه در وقت ادای
نماز و خواه در زمان عرض نیاز از جملهٔ آداب است و امر باستعاذه قبل از
قرائت بقول جمهور امر استحباب و باختیار جمعی از کبرای دین بر سبیل ایجاب
واقع شده و در تفسیر قرطبی مذکور است که بروایت استعاذه بر حضرت
خاتم الانبیاء علیه الوف التحیة والثناء فرض بود تنها و امت بدو اقتدا
کردند در آن بر سبیل سنت و مولانا میر حسین واعظ الکاشفی ره در وصف
استعاذه فرموده است که استعاذه ظهور مرادات است مفتاح حصول برکات
وسعادات است تباشیر صبح هدایت است از افق تلقین الهی ظاهر شده تا ظلمت
فریب نفس و هوا را که کارکران شیطانند منطفی کرداند لمعهٔ شهاب ثاقب است
از آسمان ایمان درخشان کشته تا دیو دنی را بشعلهٔ افراق در کورهٔ احتراق
بسوزاند بدرقهٔ راه سلامت است تا سالک منهاج قرائت از نزغات نفسانی
و اخزاب شیطانی بدار الامان فوز و فلاح رساند صدای پاسبان مراقبت است
تا درزد وساوس از حوالی خزانهٔ معرفت که عبارت از دل است بواسطهٔ آن
رسیده شود و دور باش چاوشان عظمت است تا آن بیگانهٔ ابی و استکبر
بسبب صولت حملهٔ اش پیرامون حریم دل آشنایان طوف ننماید لشکر هوا
و هوس که حزب شیطانند جز بصدمهٔ فارسان میدان استعاذه منهزم
نشوند اساس وساوس که مبانی تلبیس ابلیس است جز به تبرا از متابعت

او که تعوذ نشانهٔ آن است منهدم نگردد هرگاه که علم استعاذه در ساحت میدان توجه برافراخته شد رایت غوایت آن ملعون ابد و مطعون سرمد نگونسار گردد و با تاب آفتاب التجا برب الارباب کواکب مکایدش که چون توالی نجوم اعتباری و مانند ستارهٔ شراره ثبات و قراری ندارد در مغرب فنا متواری شود

| | |
|---|---|
| چون نور رحمان در رسد شیطان کجا تابد آورد | خورشید چون گردد عیان شب را نهان باید شدن |

اشارهٔ ششم

اشارهٔ ذکر شیطان و رجمیت او تذکری است مر فرزندان آدم را از قصهٔ ابو البشر ع حاصلش آنکه او با آدم و حوا نیکو خواهی و هواداری قسم یاد کرده بود قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و بر گمراه ساختن ایشان و از راه برانداختن نیز سوگند خورده فبعزتک لاغوینهم اجمعین پس آدمی باید که درین محل این صورت را متذکر گردد که در آنجا که بیاری و دوستداری سوگند یاد کرده بود در اخراج ایشان چه مقدار سعی بجا آورد اینجا اضلال و اغوا بقسم مؤکد کرد انیده پیداست که چه خواهد کرد. للمولوی المعنوی قدس الله سره العزیز نظم

| | |
|---|---|
| آن عدوی کز پدر تان کین کشید | سوی زندانش ز علیین کشید |
| چند جا بندش گرفت اندر نبرد | تا بگشتی در فکندش روی زرد |
| اینچنین کرده است با آن پهلوان | تا چه خواهد کرد با این دیگران |

و هر آینه خردمند موفق بعد از تذکر این حال به برکت تعوذ بحمایت ذو الجلال گریزد و از کشاکش کمند حیلهٔ او التجا بعروهٔ وثقای استعاذه نماید تا در امن آباد عافیت اقامت تواند کرد اللهم یا حفیظ یا قوی یا غفور احرسنا بحمایتک عن هذا الکلب العقور علماء در مقدمهٔ استعاذه چند مسئله ایراد و جواب فرموده اند در ینمقام بتحریر یک مسئله زینت بخش اوراق میگردد سؤال حکمت در تحقیق تقدیم استعاذه باسم الله

سؤال

از جملهٔ اسامی چه چیز است بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و مغیث و امثال
آن در ظاهر مناسب مینماید جواب اسم الله ابلغ است در زجر شیطان
از سایر اسماء و صفات جهة آنکه الله آن را نیز گویند که مستحق عبادت
باشد و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسی را که قادر و علیم و حکیم
بود و این صفات باهم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این مقدمه
آن است که قدرت مجرد کافی نیست در زجر برای آنکه مثلاً شخصی بدزدی قصد
مال سلطان میکند با آنکه قدرت وی بر قتل و قطع می یابد و بجهة آنکه آن
قدرت با علم نیست یعنی سلطان نمیداند که آن سرقت از و واقع شده این
جرات می نماید و اگر دانستی که میداند و انتقام کشیدن می تواند مباشر این
عمل نشدی و با آنکه علم و قدرت هر دو جمع شوند بی حکمت هم زاجر نیستند چه شاید
که صاحب قدرت با آنکه سارق را داند تعرض نرساند و نهی منکر نکند
اما حکمت که مانع است از قبایح چون با آن هر دو صفت انضمام یابد زجری
کامل وجود گیرد پس استعاذهٔ باسم الله که متضمن معنی علم و قدرت و حکمت است
انسب باشد جواب دیگر اهل تصوف میفرمایند که میان خلق و اسماء
الهی مناسبات عجیبه است و هر یک از مخلوقات در ظل اسمی و صفتی دیگر تربیت
می یابند چه هر یک را مشربی و مذهبی و مقصدی و مطلبی خاص است و بواسطهٔ
غلبهٔ حالی از احوال بود با آن اسم که مقتضی آن حالت مناسبتی دارد پس
هر مستعیذ را استعاذهٔ دیگر می باید کرد تا بغرض و مقصود خود رسد
و این صورت خالی از تعذری نمینمود و چون اسم الله جامع است مر جمیع
اسماء و صفات را لاجرم استعاذه بدین اسم مقرر شد تا مستعیذ طالب را
هر مطلبی که باشد ازین اسم که هر آینه بر مقصد او مشتمل خواهد بود مقصودش
محصل گردد و هیچکس از فیضان این بحر بی پایان محروم و بی نصیب نماند

جواب

جواب دیگر

مصراع هیچ خواهند مازین در نرود بی مقصود ۵ حقیقت استعاذه بی ترک شهوات و لذات و ارتکاب انواع مجاهدات نکس روی ننماید و تا استعاذهٔ قولی با فعلی جمع نکرد و دل با تمامی جوارح و ارکان بر وفق زبان استعاذه نکند هیچ نتیجهٔ بر آن متفرع نخواهد شد چه نیکو فرموده است ۷

| | |
|---|---|
| تا ز هر بد عنانت کوته نیست | یک اعوذت اعوذ بالله نیست |
| بلکه آن پیش صاحب عرفان | نیست الا اعوذ بالشیطان |
| کاه کوئی اعوذ و که لاحول | لیک فعلت بود مکذب قول |
| سوی خویشت دو اسبه میراند | بر زبانت اعوذ میخواند |
| طرفه حالی که دزد بیگانه | گشته همراه صاحب خانه |
| میکند همچو او فغان و نفیر | در بدر کو بکو که دزد بگیر |

بدانکه ارباب کشف و شهود گفته اند که هر گاه سالک بمقام تجلی افعالی رسد و این نکته مشهود وی گردد که هیچ فعل در صورت مظاهر ظاهر نمیشود الا از فاعل حقیقی استعاذهٔ وی درین مرتبه افعالی بود که آثار تجلیات جلالی است چون عقاب و انتقام یا افعالی که نتایج تجلیات جمالی اند چون عفو و اکرام و هر گاه که برتبهٔ شهود تجلیات صفاتی رسد بر وی روشن گردد که هیچ صفت کمال ثابت نکرد مگر حق را سبحانه و تعالی و نسبت آنها با اهل عالم عاریتی است استعاذهٔ وی از صفات قهریه باشد چون غضب و سخط یا صفات لطفیه چون رضا و رحمت و از مقتضیات اسم المضل که ابلیس و اتباع او مظاهر آثار آنند پناه برد باسم الهادی که انبیاء علیهم السلام و اتباع ایشان مطارح انوار آن باشند و باز هر وقت بدرجهٔ ترقی کرد که لمعات تجلیات ذاتی بر وی افتاده نشانهٔ کل شیئ هالک حق الیقین وی شود استعاذه هم از ذات بذات خواهد

بود و بقرب فرایض کما قال الله تعالی علی لسان عبده ظهور استعاذه در مظهر مستعیذ از و خواهد بود مصراع — هم خود الست گوید و هم خود بلی کند و حضرت خاتم الانبیاء علیه الوف التحیة والثناء در استعاذه برین هر سه مرتبه اشاره فرموده است در وقت تجلی انوار توحید افعال اعوذ بعفوک من عقابک و در زمان اشعه توحید صفات اعوذ برضاک من سخطک و بهنگام ظهور عظمت ذات اعوذ بک منک و لمعه این نکته شنیم جز در زبان وحدت نشان آنحضرت درخشان نشد چه هر مستعیذ از اعظم انبیاء استعاذه از آنجا کرده اند که بودند و حضرت ختمی منقبت اعوذ از آنجا گفت که او بود میگفتند پناه از تو بتو و ببرکت متابعت که مصحح نسبت است بعضی از امجاد این امت را نیز همین حالت دست میدهد چنانچه گویند روزی قدوة العرفاء شیخ قطب الدین محمد المرعشی قدس سره توجه بتلاوت قرآن فرمود و هنوز اعوذ بالله تمام نا گفته برقی از سبحات وجد بر آن حضرت درخشیدن گرفت و آتش نیستی در متاع عقل و هوش افکند بعد از مدتی که افاقت از آن حال دست داد این بیت بر زبان مبارکش جاری بود نظما

| | |
|---|---|
| گفتم اعوذ و غیر تو ام در نظر نبود | دیدم که هم ز تو بتو می آورم پناه |

رزقنا الله فهم کلمات المحققین و اعاذنا الله من شر شیاطین الانس والجن اجمعین تفصیل این مقدمات حواله بکتب متداوله عربی است و اگر فارسی خوانان ارادهٔ دریافت آن داشته باشند رجوع بدیباچهٔ جواهر التفسیر نمایند که مصنفش رحمه الله بکنه این مراتب رسیده و اکثر این مقدمات در آنجاست و الله اعلم بحقیقة الحال چون از اشعار ملا شاه غیر از مثنوی و رباعیات مسموع نشده و مثنوی مشهور و متعارف است تیمنا بتحریر چند رباعی اکتفا مینماید رباعی

از بستگی خویش اگر وا کردی | بر وارسی خویش مهیا کردی
وا کرد بگرد خویشتن همچو حباب | تا وا کردی ز خویش و دریا کردی

## رباعی

ای طالب ذات از چه رو در بدری | جویای خدا چرا ز خود بی خبری
عین همه و جملگی عین تو اند | این است حقیقت ار بخود در نگری

## رباعی

راه دل خویش وا کن و عیشی کن | در دل خود وا کن و عیشی کن
از خلق بهیچ رو رهائی نبود | خود را بگذار ها کن و عیشی کن

چندر بهان

**چندر بهان** زنار دار از سکنهٔ اکبر آباد بوده برهمن تخلص میکرد خالی از وارستگی نبود در سرکار شاه بلند اقبال دارا شکوه عنوان منشی گری داشت و بدست آویز چرب زبانی بدولت همزبانی رسیده بود و نظم و نثرش پسند خاطر شاهزاده می افتاد از تصنیفاتش نسخهٔ چارچمن بر مطلب نویسی و سادگی عبارت وی گواهی میدهد و قماش نظمش نیز پوشیده نیست عجب که شاهزاده با آن همه مستعدان که در عرصهٔ روزگار برنگ آمیزی الفاظ آبدار صفحهٔ خواطر ارباب دانش را چون شقیقهای موسم بهار بهزار رنگ متلوّن میساختند خاطر مبارک بسخن ساده اش فرود آورده بود این معنی خالی از دو چیز نبوده باشد یا مذاق شاهزاده بهمان طرز آشنائی داشت یا او بزور طالع بدین پایه رسید بهر تقدیر نوبتی شاهزاده را یکی از ابیاتش بغایت مطبوع افتاد روزی در عین غسلخانه که مجمع مستعدان هفت اقلیم بود بعرض صاحبقران ثانی رسانیدند که درین ولا طرفه شعری از چندر بهان منشی سرزده است اگر حکم شود بحضور آمده بخواند و درین معنی دارا شکوه را اظهار استعداد و ترکتی

او ملحوظ نظر بود پادشاه باحضارش حکم نمود چون حاضر شد فرمود که درین
ایّام شعری که بابا از تو پسند کرده است بخوان چند روز بهان این بیت بخواند

مرا دلی است بکفر آشنا که چندین بار | بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

پادشاه متشرّع دین دار از استماع آن برآشفت و آستینها بر مالید و گفت
کسی میتواند که جواب این کافر رساند از امرای عظام افضلخان که بحاضر
جوابی موصوف بود پیش آمد و گفت اگر حکم شود از شعر استاد جواب رسانم
پادشاه اشارت کرد افضلخان این شعر حضرت شیخ را که از غیب دانیها
چهارصد سال پیشتر از آن مرد و گفته بود بخواند **نظم**

خر عیسی اگر بمکّه رود | چون بیاید هنوز خر باشد

خاطر مبارک پادشاه بشکفت و شکر بجا آورده و گفت از تصرّفات
دین محمّدی ص این قسم جواب رسید والّا من از غصّه هلاک میشدم افضلخان را
انعامها فرمود و شاهزاده را منع کرد که بار دیگر چنین مزخرفات را بحضور
نیاورد و چند رهان را از غسلخانه بیرون کردند القصّه مومی الیه بعد از قتل
دارا شکوه ترک نوکری کرده بشهر بنارس رفت و در آنجا براه و رسم خویش مشغول
می بود تا آنکه فی شهور سنة الف و ثلث و سبعین در آن شکده فنا خاکستر گردید
راقم حروف این غزل را در تمام دیوانش انتخاب نموده **غزل**

کنم زساده دلی بند دیده مژگان را | بمشت خس نتوان بست راه طوفان را
جگر فشان شده ام باز جای آن دارد | که لاله زار کنم دامن و گریبان را
همیشه زلف تو را اضطراب در کار است | چگونه جمع کند خاطر پریشان را
شبی خیال تو آمد بخواب و آسودیم | دگر زهم نگشادیم چشم گریان را
برهمن از تو سخن بی دلیل میخواهم | که اعتبار نباشد دلیل و برهان را

سرمل سرمل اصلش از فرنگستان است وارمنی بوده بمذهب طبع در اک

تحصیل

تحصیل فنون شتی نموده بکسب تجارت پرداخت و مالی فراوان کرد آورد
و قتی در اثنای سیاحت بشهر تتّه افتاد و در آنجا سلطان عشق بوسلطنت
هند و پسری بر ملک دلش استیلا یافته متاع هوش و خرد را که راس
المال خزانهٔ بشریّت است بتاراج برد و در آن جوش برونی و آویزش
درونی هرچه داشت بیغمائیان سپرد حتّی ستر عورت برخود نگذاشت
از آن باز هواره برهنه زیستی و بول و غایط در نظر خلق کردی چون خاطر
سلطان دارا شکوه بجانب مجانین میل داشت صحبت باوی درگرفت
و مدّتی با ترصیفات او سرخوش بود تا آنکه روزگار طرح دیگر انداخت
و در سنهٔ هزار و شصت و نه اورنگ خلافت و جهانداری بوجود فیض
آمود ابو المظفر محیی الدّین محمّد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی
خلّد الله ملکه و سلطانه مزیّن گردید و آوازهٔ خداپرستی جهان را فرو
گرفت رسوم اکبری و جهانگیری برافتاد و بدعتهای دارا شکوه و مراد
بخشی یکسو شد از هیبت دره عدل خال کافر کیش خوبان در محراب ابرو مستعد
نماز گردید از نهیب محکمهٔ قضا غمزهٔ خون ریز بتان در حجرهٔ چشم چله نشین
گشت عریانان بلباس فاخر رسیدند و مردم لباسی از لباس هنر
مستعار عریان گشتند وَ لِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قَالَ ۲

| | | |
|---|---|---|
| در ثنایش زار چندیها | | کوتهی میکند بلندیها |
| نه همین شاه کشورش خوانند | | در همه چیز سرورش دانند |
| عقل را سیر کاه دیوانش | | عدل را عید گاه ایوانش |
| روش عدل و طرز داد این است | | همه شاگرد و اوستاد این است |
| ظفر از تیغ او دست قصّه طراز | | نیست بر دین زبان کفر دراز |
| کرد از هم جدا حق و باطل | | دو جهان مزرعند و او حاصل |

عنف در رافتش مدارائی | حلقه در کوش شرع دارائی
چون نورزد غرور با اعدا | غرّه کردش شریعت غرّا

درین هنگام نخجسته آغاز فرخنده انجام که هر روز دین مبین را رونقی تازه و هر ساعت ملت بیضا را جلای بی اندازه است سرمد را تکلیف لباس کردند و او از سودا مزاجی تن در ندادند فی شهور سنة الف و اثنین وسبعین به تیغ امر شریعت غرّا مقتول گردید و عمده در کشتن سرمد این رباعی بود که از آن شائبهٔ انکار معراج لازم می آمد

آنکو بصر حقیقتش یاور شد | خود بین تر از سپهر پهناور شد
تلاکوید که بر شد احمد بفلک | سرمد کوید سپهر در وی در شد

فلک احمد

و چون سرمد را به کشتنگاه بردند و جلاد حاضر شد خواستند که بموجب دستور چشمهایش را ببندند سرمد از آن منع کرد و بجانب جلاد نگاه کرده تبسم نموده گفت تو بهر صورتی می آئی من ترا می شناسم و در آن حال این ابیات بخواند

شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم | دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم
سوخت بی وجهم تماشا را ببین | کشت بی جرمم مسیحا را ببین
زندهٔ کش جان نباشد دیدهٔ | کز ندیدستی بیا ما را ببین
ای که از دیدار یوسف غافلی | داغ یعقوب و زلیخا را ببین
ای که از رد زبدم در حیرتی | یک زمان آن روی زیبا را ببین
شاه و درویش و قلندر دیدهٔ | سرمد سرمست رسوا را ببین

شاه نعمت الله

حضرت شاه نعمت الله صاحبدل خدا آگاه شاه نعمت الله بصفای ظاهر و باطن و استعداد کسبی و موهوبی سرآمد روزگار بوده و از خوارق و حالاتش رساله ها پراست اصلش از معمورهٔ متبرکهٔ نارتول است بعد از تکمیل خویش بقدم تجرید ارادهٔ سیاحت نموده مطرهٔ در کربسته

و باشهٔ بر دست سیر بیابان میکرد و از صید آن باشه قوت حال میساخت
در اثنای سیاحت بملک بنگاله که انبارهای نعمای الوانش با کوناکون
علل و امراض هم ترازوست عبور افتاد روزی باشارهٔ ملهم غیبی در شهر
اکبر نگر عرف راج محل در آمد از قضا در آن روز میر سید محمد قادری که
مرجع خاص و عام آن بلد بوده است حالش محتضر بود فرزندانش پرسیدند
که بر جنازهٔ شما قابلیت پیشنمازی کدام است فرمود جوانی بدین شکل و هیئت
و مطهرهٔ در کمر و باشهٔ بر دست خواهد آمد او را تکلیف پیش نمازی کنید
این بگفت و طایر بلند پرواز روحش میل شاخسار طوبی نمود چون سوگواران
از تجهیز و تکفین بپرداختند حضرت شاه رسیده بنماز جنازه قیام نمود و چند
روز در آن شهر توقف کرد بسیاری از ارباب طلب کرد آمدند و ابو نصر
نصیر الدین محمد سلطان شجاع خلف صاحبقران ثانی با فرزندان و اکثری از
ارکان دولت مرید گردید و آن شاه معنوی در موضع فیروزپور که از راج
محل بمسافت چند کروه در سمت شرقی واقع شده است رحل اقامت انداخت
و در آنجا دولت ظاهر نیز روی آورد و خوان نعمت چون رحمت الهی عام گردید
گویند مبلغ ده روپیه رکابی کلی هر روز در مطبخ وی صرف میگردید که بجمله ضعفا
و مساکین طعام میکشیدند و العهدة علی الراوی و هر سال مقرر بود که فقرای
مسلمین و هنود بعدد سور و طبخ در ضیافت خانهٔ وی حاضر شده بیرون شهر
بر لب دریا می نشستند و بحکم حضرت شاه تعالیان با انبارهای غله و توده های
مکیفات در آن مجمع رفته شب و روز دکاکین را چون خوان یغمائی در ودربند
نمیداشتند و هر کس آنچه میخواست برمیداشت تا سه روز این صحبت می بود
روز چهارم آن حضرت بر پالکی سوار در میان آنها میگذشت و فقرا بر دست
و پایش افتاده رخصت می شدند و هم در آن موضع بذات مبارکش عارضهٔ

دست داد که هر دو پای فلک فرسای او خشک کردید و اسباب ترک تردد بسبب
دلخواه آماده گشت اما در همنگامی که سلطان شجاع از حضرت عالمگیر شاه
هزیمت یافت و پس از فراوان حرب و ضرب مددی از طالع نیافته بجانب
اقصای ممالک شرقی رفت فرمانی از دارالسلطنه بنام معظم خان ناظم صوبهٔ
بنگاله صادر شد که سید نعمت الله را بحضور فرستد از استماع این حکم
فرزندان آن حضرت مضطرب گردیده صورت حال با والد بزرگوار تقریر
نمودند سید فرمود که پایهای ما را خدای تعالی برای همین شکل کرده است که بر
درهای اهل دول نگرداند شما بجمعیت خاطر باشید که ما ازین تکلیفات فارغیم
و نیز در هندوستان مثل مشهور است که هنوز دهلی دور است لیکن همواره
فرزندانش را چاوشان معظم خان بعنف میبردند و آنها تاب تقاضای
هر روزه نیاورده بی اجازت سید کشتیها باز سفر ترتیب دادند و ساعت
برای کوچ مقرر کرده روزی بخدمت والد بزرگوار ظاهر نمودند که فردا ساعت
مقرر شده اگر حضرت سوار شوند بهتر والا مایان را ازین موضع جلا اختیار
باید کرد حضرت شاه تبسم نموده باز همان حرف سابق را اعاده فرمود هنوز آن
گفتگو آخر نشده بود که فرمان دیگر مشتمل بر معافی آن تکلیف رسید بعد از
آن پادشاه بخط خاص مراسلات بخدمتش میفرستاد و از آنجا جواب
میرسید نوبتی پادشاه در ضمن عبارت نوشت اِنَّ السَّاعَةَ لَاٰتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ
الْجَمِيلَ سید در جواب نوشت اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا فَتَسَامَحْ مُسَامَحَةَ الْخَلِيلِ
شخصی از سکنهٔ شهر بنارس چند سؤال بخدمتش نوشته بود و آن حضرت
جوابها قلمی فرمود معتقدی آن را جمع نموده و دیباچهٔ نوشته رساله ترتیب داده
مشتمل بر فواید بسیار است از آنجمله یک سؤال و جواب سریع الفهم بطریق تیمن و
یادکار ثبت گردید سؤال در کلمات سید محمد گیسو دراز است که چون عادل

حقیقی اہل عرصات را بمقتضای اعمال بہشت و دوزخ واصل سازد روح الامین را حکم شود کہ برو برا ہل نعیم و جحیم سلام جمال و جلال من برسان جبرئیل برود و ہیچ یکی از فریقین را در منزلین نیافتہ صورت حال بجناب کبریا معروض دارد و از آنجا ندا رسد کہ اَلاِنسانُ سِرّی وَصلٌ بی ملاذا ہرگاہ حال چنین باشد وعدۂ خلود جنت و نار کہ در آیات و احادیث واقع است بر چہ محمول توان داشت **جواب** عزیز من ازین کہ کسی چیزرا در جائی نہ بیند نفی آن چیز لازم نمی آید روز روشن نظر بآسمان کن کہ در طلیعۂ آفتاب جہانتاب ہیچ ستارہ مرئی نمیگردد و چون آفتاب غروب کند ہمۂ ستارہا بجای خود بینی ہمچنین در آن ہنگام نیز اشعۂ جمال و جلال فریقین را در شدت ظہور محو و متلاشی سازد و حکم اَلاِنسانُ سِرّی وَصلٌ بی حاصل آمدہ از نظر جبرئیل محتجب گردند و بعد از آن ابد الآباد بجاہای خود ظاہر و پیدا باشند وصال آن عارف یقینی در سنۂ ہزار و ہفتاد و ہفت روی داد منہ المبدء و الیہ المعاد از نتایج طبع فیاض شتیمًا بتحریر یک قصیدہ و یک غزل اکتفا نمود **قصیدہ**

سر نکتہ پرورانم بفنون نکتہ دانی — دل اہل فضل و دانش بلطافت معانی
ز صریر کلکم آید ہمہ ساز ارغنونے — بضمیر من نماید ہمہ راز آسمانے
منم آن حکیم پیشہ کہ بنور بینش خود — نظر عقول بخشم بنفوس این جہانے
شدہ حکمت الٰہی بمزاج من طبیعی — کہ بجوہرم نگیرد عرض علوم فانی
خط راستم کشیدہ بدو اید حقایق — کہ بنقطۂ حقیقت رسد از رہ معانی
بلسان قند مصری بزبان مردم افتد — بلسان چرب و شیرین چو کنم گہر فشانی
دل من ز آفتابی بزبان خامہ آید — کہ بروشنان نماید چو ستارۂ یمانی
نظری بمردمان کن چو یگانۂ وجودم — کہ ز عکس من نماید بزمانہ شخص ثانی

جواب

چه سخن بود که گفتم بخدا سزد که گویم
که کسی بتو نماند تو بهیچکس نمانی

دل دانشم بعالم که خوشم بعالم دل
رخ معنی ام بصورت که بصورتم معانی

تو فغان کنای مغنی بنوای دلکش من
که بگوش جان خوش آید ز زبان بی زبانی

بجهان کجا نظامی که بطیبتش بگویم
که من این ترانه گفتم تو بگو اگر توانی

شه ملک جسم و جانم ز منی و زمانی
سر سروران دهرم بنشاط جاودانی

منم آنکه دور گردون بزمان شوکت من
شب و روز می نماید یزکی و پاسبانی

منم آنکه شاه گردون بسپاه و لشکر خود
بزمین خدمت آید ز سریر کامرانی

منم آنکه در دل من غم این جهان نیاید
تو بیا و همدمی کن نفسی بشاد مانی

مسلم میان مردم بسخای ذاتی خود
بکدائی من آید ملکی شهی و خانی

ز هزار گفته ام یک بودان بصد تکلف
بعباریی که فهمی بشاریی که دانی

سخن بلند دارم ز هراس پست هوشان
بوفاق دل نگویم ز خلاف همزبانی

ز سواد شعر من شد خط این مقله روشن
ز صفای کلکم آمد بجلا نقوش مانی

سخنم روائی آرد بجهان ولی ندارم
بزبان کهر فروشی بلسان خرف ستانی

گله از کسی ندارم نه شکایت از زمانه
ز یکانگی بگویم نه دودل زده زبانی

دلم و کف ندارم ز کثافت طبیعی
کلم و اثر نیابم ز مصیبت خزانی

عجبم عجب که دارم بسخنوری تفاخر
ره و رسم من نباشد سبکی و سرگرانی

همه همرهیم و یاران بسبکروی و چستی
پی یکدگر رسیده چو قطار کاروانی

خردم نمی پسندد حرکات نامناسب
که ز من بمن خوش آید بدو نیک را نشانی

منم و شراب کهنه دل و روشنائی جان
همه شب بتازه روئی بدمید دوستگانی

دل و جان من فدایت دل و جان تو را چه گویم
که صفای سرسری و بقای جان جانی

بجمال طلعت تو که بماهتاب رویت
شده خلعت وجودم همه جامه کتانی

ملکا و کردگارا سر و پای وحدتم ده
که ز یک تنی بپوشم بدو باره زندگانی

| | |
|---|---|
| اگر از ره تنزل به تکثر آرمیدم | بوجود واحد خود که بوحدتم رسانی |
| به نیاز هم نشینی که تو هم نشین اولی | که مرا ز من ربوده نفسی بخود نشانی |
| نفسی بدل رسانم ز بلند صوتی خود | که بنالهٔ در آیم بخود از تهی میانی |
| بنوای بی زبانی ارنی از آن سرایم | که بگوش من خوش آید نغمات لن ترانی |

اگرچه حضرت شاه نعمت الله سلسلهٔ علیهٔ قادریه داشت ولیکن همواره مریدان را بذکر خفی تلقین میفرمود حلقهٔ ذکر جهر که در ابتدا شرط است کمتر اتفاق می افتاد و طالبان را در صورت آسانی وسهولت بمقصود می رسانید **تبصره** بدانکه افضل الذکر لا اله الا الله واقع شده اما حصول این ذکر بوجهی که در باطن جای کیرد و در خلاء وملاء انقطاع نپذیرد بی ارتکاب ریاضات و تصفیهٔ قلب ممکن نیست وچون برخی از طالبان صادق را بحسب اتفاق موانع صوری وتعلقات ضروری سدّ راه ریاضت بود بنا بر تن آسانی وراحت دوستی از آن سعادت محروم باشند بعضی بزرکان بجهت این جماعت شغلی آسان که بی تعب وتکلّف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند و راقم حروف بارادهٔ تزیین کتاب باتعمیم انتفاع سطری چند از آن می نکارد ومن الله الاستعانة والمدد در رسالهٔ مفتاح الجمال آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انفاس ضروریهٔ ایشان است چه در وقت انبساط نفس لفظ هو که اشارت بغیبت هویّت است گفته میشود اگر خواهند واگر نه پس مرد آگاه باید که در هنگام انجذاب نفس نیز اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر فارغ نباشد و در حکم آیهٔ فاذکروني اذکرکم داخل کردد و گفته اند که اصل درین هر دو اسم همین حرف هاست چنانچه

شیخ مؤیدالدین جندی قدس سرّه در شرح فصوص الحکم آورده که اصل
در اسم الله حرف ها ست که کنایت از ذات حرف و هویّت غیر متعیّن است

| | |
|---|---|
| اسم ذات اوّلا همین ها بود | لام تعریف اختصاص افزود |
| چون شد اشباع کرده فتحهٔ لام | با الف شد حروف اسم تمام |

وصاحب روح الارواح روّح الله روحه فرموده که بتحقیق خاصترین نامهای
حق هواست و آن در اصل یک حرف است یعنی ها و اتّصال واو برای
قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند نه هوا پس این
نام فردی است دلیل بر فردی همهٔ اسامی و صفات بر زبان رود مکرهو که از میان
جان آید و زبان را با او کار نیست اما حرف ها بحساب ابجد پنج است و این عدد را
خاصیّتی است که دلالت بر نهایت و تمامی دارد بدین جهت او را دایر گویند
و دوران از آن است هرچند او را در اعداد ضرب کنند همان پنج بصورت
اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران کرده در نهایت آن خود را
بنماید مثلاً پنج را در پنج ضرب کنند حاصل بیست و پنج آید و باز در پنج زنند
صد و بیست و پنج بود و دیگر باره در و ضرب کنند ششصد و بیست و پنج شود
و علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت پناه ص ارکان دین اسلام را بر این عدد
بنیاد نهاده اشارت بدان است که دین من تمام شد و مهمّ شریعت ختم گردید و از ارکان
اسلام اوّلا در شهادتین عدد پنج که حرف ها باز از آن متعیّن است تکرار یافته
و نماز را که رکنی دیگر است پنج وقت مقرّر گشته تمامی ارکان او پنج چیز که قیام
و رکوع و سجدتین و قعود است قرار پذیرفته و در وضو که مقدّمهٔ اوست شستن
پنج عضو که وجه و یدین و رجلین است معیّن شده و در زکوٰة نقدین از دو بیست
درم پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و سنّت و مستحبّ و حرام و مکروه
و شرایط وجوب حجّ بر همین عدد قرار یافته اسلام و حرّیّت و بلوغ و عقل

واستطاعت وایضاً جواہر ممکنہ کہ حکما آن را اصل موجودات دانستہ اند
ہمین دستور است عقل و نفس و ہیولی و صورت و جسم و ہمچنین یکپر بدیع منظر
انسان بہ پنج عضو منتہی میشود راس و یدین و رجلین و اطراف ہر یک
از آنہا باز بہ پنج انگشت مزین میگردد و در سر آدمی کہ بطرف علو
علاقہ بیشتر دارد پنج حس ظاہر و پنج حس باطن مقرر گشت و از نوادر
اتفاقات آنکہ از انبیای کرام آنہا کہ صاحبان شرایع ناسخہ بودند ہمین
عدد انحصار دارند چون نوح و ابراہیم و موسی و عیسی و حضرت مصطفی
صلوات اللہ علیہ و علیہم اجمعین و آل عبا نیز برین قیاس امّا غرض ازین
مقدّمات تعریف ہای ہویت بود کہ دایرۂ جامعیت آن بر تمامی مکنونات

محیط است رباعی

| | |
|---|---|
| انفاس تو را بود برین حرف اساس | ہا حرف ہویت آمد ای عیب شناس |
| حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس | باش آکہ از آن حرف در امید و ہراس |
| | ای عزیز میدان گفتگو وسیع است |

واختلاف اقوال بیشمار امّا آنچہ مجتہدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند
جز این نیست کہ انفاس کرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت
ماسوای او کہ در معرض فنا و زوال است برداشتن و بر وقت موعود کہ لابد
آمدنی است ہموارہ چشم ترصد کماشتن نشان خرد کامل و عقل مستقیم است

| | |
|---|---|
| کل ات را تو نقد دان | دست را در نزع واندر فقد دان |

وَاللّٰہُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ وَھُوَ یَھْدِی اِلَی طَرِیْقِ التَّحْقِیْقِ ۲ آسمان
فضل و کمال را بدر منیر عالی قدر بلند مکان میرزا مہوش ضمیر
از اعظم مستعدّان و اکابر عالی فطرتان روزگار بودہ چنانکہ در عربی
و فارسی لطایف خسروی بظہور آوردہ و در علم ہندی از ثقات آن فن
کدر انید علمای ہند اکثری پشت دست و روی امید در پیشش می نہادند

میرزا مہوش ضمیر

و در علم لاحل موسیقی بجائی رسید که اوستادان ماهر بشاگردیش مباهات مینمودند کویند بچهارده هزار نوای متباین سامعه نواز اهل صحبت گردیده بود و در اکثری از آن مقامات تصنیفات عربی و فارسی و هندی ساخت و با هزاران ترزبانی علم بلندآوازگی برافراخت زهی جامعیت حضرت انسان و خهی بلندیهای فطرت این نوع کرامت نشان مؤلف این مجموع دانش بسبب الفت و دوستی بزرگانه بی غرضانه که والد بزرگوار را باوی ثابت بود بارها فیض صحبتش دریافته ولیکن بنابر حداثت سن استفاده نتوانست نمود و چون بحدّ تمیز رسید پردهٔ مفارقت درمیان افتاد میرزای مذکور را خدمت واقعه نگاری و بخشی گری مقرر گردید اما مدتی قلیل در آنجا بسر برده از عالم صورت بملک معنی شتافت وکان ذلک فی شهور سنة الف وسبع وسبعین سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون نظم

| | |
|---|---|
| جهانا فسون است و نیرنگ و رنگ | همه کار و کردار تو سر بسر |
| همین است آئین و دستان تو | که کاهی دهی زهر و کاهی شکر |
| هم از تو غمینیم و هم شادمان | هم از تو تهی دست و هم بهره ور |
| خطا گفتی استغفر الله خطا | جهان را چه جرم است ای بی خبر |
| چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه | که خرسند شو پردهٔ خود مدر |
| فَیَوْمٌ عَلَیْنَا وَ یَوْمٌ لَنَا | وَ یَوْمٌ نُسَاءُ وَ یَوْمٌ نُسَرّ |

در آن هنگام که مشیت ازلی حضرت عالمگیر شاه را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود تفرقات خاطر جهان کشائی از شعر و شاعری هفت هزار روپیه در وجه صله مرحمت گردید رباعی

| | |
|---|---|
| محیی الدینی و مصطفی حافظ تو | صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو |

| | |
|---|---|
| تو حامی شرع و حامی تو شارع | تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو |

چون تبقریب سخنوران آفاق ذکر موسیقی بر زبان قلم افتاد از آنجا که این جویای رموز را ازین علم بقدر ذرّهٔ از ریگ بیابان و قطرهٔ از دریای بیکران بدست افتاده است درین مقام کلک رقّاص وسعت دستگاه را دست آویز جلوه گری نمود و بدم کشی شوق در ترانه ریزی ایراد مجملی از مقدّماتش کره از رشتهٔ راز نفسی کشود نظم

| | |
|---|---|
| بیا ساقی ای دلبری پیشه ات | نی بزم دل قلقل شیشه است |
| که ما هم برآریم ازین پرده شور | با لحان داودی آریم زور |
| درین نشأه دل سخت جادو نواست | قیامت رقم ساز لوح هواست |
| ولیکن بجز آب کردیدنش | محال است چون سنگ خندیدنش |
| کل نغمه زنک کدار دل است | چو دل آب شد مدّعا حاصل است |

بباید دانست که موسیقی لفظ سریانی است مودرا صطلاح این طایفه هوا را گویند و موسیقی بمعنی کره آمده یعنی صاحب این فن کره بر هوا میزند اگرچه در تعریف و توصیف این علم غامض دست و زبان کشادن نظر بپاس امر شریعت بی ادبی است امّا بتحریر بعضی روایات صوفیه بطریق نقل می پردازد اکثری از ثقات برآنند که در ابتدای آفرینش روح لطیف بصحبت جسم کثیف تن درنمیداد و رحل اقامت درین دامکاه ظلمانی نمی کشود تا آنکه آهنگ دلکشای روان پرور از پردهٔ غیب هویّت بسمع وی رسید و روح آن صدای بی کیف را بجنسیّت فراکرفته صحبت بدن قبول فرمود و بر تقدیر صدق این قول باید که تعلق روح باصوت مرغوب از تعلّق بدن مقدّم باشد ایضاً بروایات صحیحه در کتب معتبره مثل کشف المحجوب و کیمیای سعادت مذکور است

که نوبتی حضرت خاتم الانبیاء ﷺ از غزوهٔ بفتح و فیروزی بمدینهٔ منوّره تشریف
آوردند روز زنان مطربهٔ زنگیان بنا برنذر یکه با خود مقرّر کرده بودند درعین
مسجد بکفتن سرود و پاکوفتن و دف زدن شروع نمودند پیغمبر خدا بعایشهٔ
صدیقه فرمودند میخواهی که تماشا کنی گفت آری پس آنحضرت بر سر
دروازه آمدند و صدیقه از عقب رسیده زنخ بر دوش مبارک بنهاد
و تماشا میکرد بعد از لمحهٔ پیغمبر فرمود بس نباشد گفت نه و تا سه نوبت این سخن
تکرار یافت نوبت سیم گفت بس است درین حال عمر فاروق رسید و بجوب
دستی آنها را براند زنان مطربه بگریختند چنانکه چادر از سرهای بعضی افتاد
و بی ستر شدند پیغمبر فرمود ان الشیطان لیفرق من عمر گویند در حدیث آمده
السماع معراج الاولیاء مخصوص علی انفسهم والله اعلم بصحته سلطان المشایخ
حضرت شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره بارها میفرمود که ما را در روز
میثاق ندای الست بربکم در آهنگ پوربی بگوش رسیده بود و آن صوت بنوعی
مشاهده میشود که گویا دیروز بوده بلکه آن روز را هنوز شب نیامده است در رسالهٔ
ترجمة العوارف که در زمرهٔ اهل تحقیق اعتبار تمام دارد مذکور است که هر کس
از آواز خوش لذت نیابد نشان آن است که دلش مرده است یا سمع باطنش
باطل گشته انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء وانهم عن السمع لمعزولون
وصف حال این طایفه است وقتی شافعی در راهی میگذشت و یکی همراه او بود
بجائی رسید که قوالی نغمه میخواند بایستاد با آن رفیق گفت تو از این سماع در خود
هیچ لذت می یابی گفت نی شافعی گفت معلوم شد که حس باطن نداری
از جنید قدس سره پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده با وقار ناگاه
آوازی می شنود اضطراب و قلق در نهاد وی می افتد و حرکات غیر معتاد
صادر میشود گفت حق سبحانه در عهد ازل و میثاق اول بذرات ذریات

بنی آدم خطاب الست بربکم کرد و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان
ماند لاجرم هرگاه آواز خوش شنوند لذت آن خطاب بشان یاد آید و بذوق
آن در حرکت آیند ممنون محبّره گوید السّماع نداء من الحقّ للارواح
والوجد عبارة عن اجابة الارواح لذلک النّداء والغشی عبارة عن الوصول
الی الحق والبکاء اثر من آثار فرح الوصول یکی از ابو سهل صعلوکی پرسید که
سماع چیست گفت لیستحبّ لاهل الحقائق ویباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق
والفجور درین مقام احترازاً للاطناب بدین قدر اکتفا افتاد و هنگام آن
رسید که قلم شکسته رقم بصفیر صریر نغمهٔ از حقیقت آواز بگوش اهل هوش
رساند مقال در بیان آواز که بزبان هندی ناد گویند مخفی نماند که آواز مقال
بر دو نوع است یکی آنکه بی توسّط موجودات ممکنه باشد و آنرا در اصطلاح علمای
هند اناهاگویند و آن صدائی است که در ازل آزال بوده والحال نیز بمقتضای
الآن کما کان بهمان صفت جاری است و اکثری از ارباب تحقیق برانند که علامت
ذات بیچون در مرتبهٔ بحت عما بهمان صدای بی انقطاع بود فقرای مسلمین و هنود آن
صدا را از جملهٔ اذکار بزرگ شمرده بریاضات شاقّه حاصل نمایند و چون بکمال رسد
همه تن در استماع آن کوشش کردد و خصوصیّت سامعه از میان برخیزد اما
در فریقین این قدر تفاوت است که مسلمانان اسم الله را بر آن اواز تصوّر نموده
بذکر سماعی و سلطان الاذکار موسوم کردانند و هنود لفظ شونک را بر آن فرود
آورده کرمی بازار انبساط نمایند در کتب سلف مرقوم است که چون حضرت
موسی از کوه طور برگشته دعوی استماع کلام حق سبحانه وتعالی نمود یکی از
فلاسفهٔ یونان بصورت انکار نزد آن حضرت آمد و گفت ای پسر زن حایض
مکر تو دعوی میکنی که کلام ازلی حق تعالی شنیدهٔ و ارادهٔ حکیم از ایراد این
عبارت آن بود که شخصی که مادّهٔ وجود وی خون حیض بوده باشد آن کلام پاک را

چگونه تواند شنید و ندانست که این استماع معجزهٔ نبوت انبیاست و اگر از ایشان
پیروی آنها پرتوی از آن صد انصیب اولیاء امت شده باشد چه عجب القصه
حضرت موسی فرمود بلی من کلام حق شنیدم حکیم پرسید که چگونه شنیدی گفت
از جمیع اعضا و جمیع جهات شنیدم حکیم تصدیق نموده باز گشت دوم آوازی
که بتوسط موجودات بصدور پیوندد آنرا اهل هند اهد گویند و آن کیفیتی است
قائم بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است و حکما گفته اند که هرگاه دو چیز که سبب
و مقادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت
پیوندند که آنرا قرع گویند هوای آن میان متموج گردد بر مثال تموج آب
و آن تموج باعث بر حدوث کیفیتی گردد که آن را صوت و آواز گویند
صدای رعد و برق و سنگ و آهن و چوب و غیره که بر هم خورند ازین قبیل است
امّا آنچه مفهوم میگردد در آواز آدمی و سایر حیوانات لطیفهٔ دیگر نیز هست
چه هوائی که از دهان و بینی در بدن راه یابد چون آن را بزور سینه اخراج نمایند
بنا بر ضیق مخرج حنجره آن کیفیت حاصل آید و سبب حرکت کام و زبان
و شفتین حروف و کلمات با عوارض دیگر مثل زیر و بم و غنه با اختلاف
لغات ظاهر گردد ذلک تقدیر العزیز الحکیم ولیکن صفا و کدورت آواز
بحسب اختلاف امزجه است و گفته اند در حلق آدمی همیشه تولید بلغم لزج
میشود اگر قوت طبیعت بدفع یا تحلیل آن اکتفا نماید آواز صاف و مرغوب
بود و اگر بتحلیل نتواند برد مکدر و نامطبوع باشد ازینجاست که اکثر مردم
سالخورده را آواز مکدر میباشد چه قوت طبیعت آنها در انحطاط است
و بر تحلیل مواد رديه چنانکه باید قادر نیست و از معالجهٔ مجربهٔ اطبای
هند است اگر قدری جو پاک کرده در شیرهٔ برگ تاتوره تا سه روز تر
نمایند و روز چهارم در آفتاب خشک نموده با نشش نرم بریان کنند

وهر روز چهار پنج بار هر بار بوزن دو سه ماشه اختیار نمایند در عرض یک هفته کم وبیش صفای حنجره حاصل آید شروع در اصل مدّعا بعد از تمهید مقدّمات نموده میشود که چون لذّت موسیقی بر طوایف انام اعمّ واشمل افتاده است هر گروهی از آهنگ زیر وبم بنوعی که مطبوع ومستحسن نموده عشرت پیرا وبهره اندوزند نظم

| | |
|---|---|
| هر طایفهٔ بجست و جوئے | دانند تورا بگفتگوئے |
| مرغان چمن بهر صباحے | خوانند تورا باصطلاحی |

آنچه امروز در ایران و توران وهندوستان نزد ارباب الباب اشتهار واعتبار دارد منحصر در دو قسم است قسم اوّل نغمات که تعلّق باهل ولایت دارد قسم دوّم آنکه مخصوص باهل هند است بقول فخر رازی رح ابتدای آن از حکیم فیثاغورس است تلمیذ سلیمانؑ ودر حدیقة الانوار آورده که حکیم فیثاغورس شبی در رؤیای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فردا بر لب دریا برو علمی بر تو مکشوف خواهد گردید حکیم علی الصّباح بر دریا رفت وساعتی چند در طلب مقصد نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهنها را از کوره برآورده بمطرقه می کوفتند وصدای زیر وبم از هر طرف بلند شده بود حکیم در آنجا بمراقبه نشست واز ادای ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده قصیدهٔ مشتمل بر مواعظ ونصایح ترتیب داد ودر مجمع بنی اسرائیل آمده بآهنگ دلفریب بخواند مستمعان را حال متغیّر گشت وجمعی کثیر بتصرّف نغمات ملایمه از خود رفته بیش از پیش راغب گردیدند رباعے

| | |
|---|---|
| دل وقت سماع بوی دلدار برد | جان را بسرا پردهٔ اسرار برد |
| این نغمه چو مرکبی است مر روح تورا | بر دارد وخوش بجانب یار برد |

بعد از آن چون حکماء دیگر بتعمق نظر در یافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر برجی ببرجی صوتی دیگر صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشره مقامات دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر اسامی مقامات مذکوره است **نظم**

| | |
|---|---|
| راست عشاق بوسلیک بساز | با نوا اصفهان بزرگ نواز |
| زیر افکن عراق و زنگوله | پس حسینی و راهوی و حجاز |

و شعبهای آن نظر بر ساعات لیل و نهار بیست و چهار رسیده و نغمات را بر طبق روزهای سال بر سیصد و شصت مقرر نمودند ولا مانع فی ازدیاده من الامتزاجات و بعضی بر انند که حکیم فیثاغورس اصل موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمهٔ خوش آینده تر از آواز افلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراق مذکور است که نسبت شریفهٔ که میان حرکات فلکی که بحسب سرعت و بطؤ و مقادیر از منه که تابع اوست واقع است هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن مبنی باشد پس عجب نیست که اگر آن نسبت را با قربت بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که بر وجهی از وجوه انحلال راجع بنسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفهٔ اعتدال است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون حسن

که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد و فصاحت و
بلاغت و ملایمت که عبارت است از مناسبتهای خاص که میان اجزای کلام
و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نغمات هم از
تناسب است انتهی و مسعود بک ره که از علمای عامل و عرفای کامل بوده است
در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نغمات را مزاجهاست در حرارت
و برودت و غیر ذلک برمثال امزجهٔ آدمیان و لهذا مقرر است که جمیع
نغمات بر یک طبع ملایم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعض نغمات را
بنا بر تقارب مزاجها بطبع راغب باشند و برخی دیگر را بجهت اظهار
مهارت و کمال خویش فراگیرند و باعتقاد مؤلف درین قول هیچ شبهه نیست
هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه و امتحان نماید

**ذکر نغمات اهل هند**

در ایجاد و ابتدای آن اختلافات بیشمار است تا بحدی که در قدم و حدوث
آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا برنا هد متفرع ساخته ازلی و ابدی
گویند و این روایت نزدیک است باشارهٔ سلطان المشایخ که فرمود کلام
حق را در روز میثاق بآهنگ پوربی شنیدم و ازین است که بسیاری
از نغمه پردازان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سرایر
گویند شرح درین اوراق نمودن از حفظ مراتب دور است اما صاحب
بصیرت از مضمون این بیت اندکی بحقیقت آن پی میتواند برد نظم

| | |
|---|---|
| بروحانی پرند از نغمهٔ دوست | ببین دف را که چون بر میدرد پوست |

و فرقهٔ دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آنکه بتوسط ممکنات صورت پذیرفت
میشمارند و درین طایفه نیز اختلاف است گروهی بکشن خواهرزادهٔ راجه کنس
که فرمان روای متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری البطلان است چه
کشن را آنچه مشهور است بیش از چند راگ معدود نه که در عنفوان شباب

که زنان شیر فروشان را بدان میفریفت بخاطر نبود وآن راکها در اهل هند
شهرتی تمام دارد اما انچه بیشتری از نایکان دکن برآن اتفاق دارند
آن است که مهادیو سرحلقهٔ دیوان آفاق بوده وجمیع دیوان اطاعت
بلکه طاعت وی لازم می شمردند از آنجمله شش دیو وسی عدد پری که باهر دیو
پنج تن از آنها مقرر بود مخصوص ومقرب بوده اند وهریکی در وقتی خاص از اوقات
شبانروزی باهنگی معین پرستش او میکردند نام راک وراگنی براسامی
همان جماعت مقرر گردید واوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت
وباقی از امیزش دوسه راک وراگنی تا شش راک وسی راگنی بهم رسید
وآن را بهارجا گویند وبهارجا از حساب وشمار افزون است حکم حروف
مفرده دارد که بعد از ترکیب با انواع لغات تکلم توان نمود این آمیزش وترکیب
از تصرفات حضرت انسان است وبعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب خبر
اوستادان دکن چهل ونه هزار است مؤلف این مجموعه را اکثری از بهارجاهای
مشهور وغیر مشهور در خاطر بود ولیکن در تحریر اسامی آنها چندان فایدهٔ نمود
چه ظاهر است که از نام تنها هیچ صاحب شوقی بهره نگیرد وسامعهٔ اهل درد
از استماع آن استمتاع نپذیرد لهذا بتحریر اسامی راک وراگنی
اصلی که درین مقام ناگزیر افتاد اکتفا نمود واسامی شش راک این است
اول بهیرون دوم مالکوس سیم هندول چهارم دیپک پنجم سری راک
ششم میکهه راک چون در اسامی راگنیها روایات متنوعه است بدانچه
ممتاز یک طایفه بود می پردازد اسامی راگنیهای بهیرون اول بهیروی
دوم مالسری سیم نت نارائن چهارم پت منجری پنجم للت اسامی راگنیهای
مالکوس اول مالی گورا دوم کهناوتی سیم مارو چهارم رامکلی پنجم
کن کلی اسامی راگنیهای هندول اول بلاول دوم توری سیم

دیک کهده چهارم کند ها پنجم مدماده اسامی راگنیهای دیپک اوّل
دهناسری دوم کلیان سیم پوریا چهارم کدارا پنجم دیسی اسامی راگنیهای
سری راک اوّل کوری دوّم ککب سیم بیم چهارم کوجری پنجم اساوری
اسامی میکهه راک اوّل سده ملار دوّم کامودی سیم بنگال چهارم کوند
پنجم مکود و پسران بسیار بآنها نسبت کنند مادهونل که یکی از ثقات این فن
بود بر آن رفته که هر راگنی پنج راگنی و شصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم
در رسالهٔ تالیف خود که موسوم بمادهونل ساخته بتفصیل ذکر نموده است
و بطور این جماعت هفت سر است که آن را سبت سر کویند و کویند در نوع بشر
هیچیک از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده و باقی چهار سر خاصهٔ
دیوان است و درین هفت سر مقامات است که آنرا کرام کویند اما در
انتقال راک از دیوان بانسان دو روایت است طایفه کویند که در ایام
پیشین دیوان را با آدمیان مواجهه و اختلاط بوده و نیکان دکن این علم را
از آنها در آن هنگام فرا کرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان
که کفته اند کیومرث را که اوّل پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر
با دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری از آنها بقتل رسیدند از آن
هنگام دیوان متوهم کردیده بجبال دور دست افتادند و از نظر انسان
مستور کشتند و زعم کروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند و احیانًا
بر آحاد الناس ظاهر میشدند ولیکن نایکان ملک دکن که نسبت بملکهای
دیکر دیولاخ است آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میکرفتند
و مدتهای مدید و عهدی بعید تالیفات را بهمان زبان دیوان که آنرا سنس
کرت کویند در مدح مهادیو و پسر لطیفش کیس نام داشته و دیکر دیوان
ساخته بیت پرستش میخواندند چه در معبدها و چه در مجالس اهل دول همین رسم

بود و آن راکیت و سنکیت می گفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوجین
یک دهر بیت مشتمل بر ماجرای نایک و نایکا یعنی مرد و زن بزبان کوالیار تصنیف
کرد و در بهیرون راک بسته بحضور نایک چرجو که سرآمد آن روزگار بود
بخواند نایک آن را نه پسندید و در اندیشهٔ دور و دراز افتاد پس از ساعتی که
سر برآورد راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است
نایک را در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چرا روی داد نایک گفت چه جای
تحسین است علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود امروز از رواج انداختی
چه با اینهمه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسر گذشت مرد و زن
آمیخته کرد و در عبارات سریع الفهم ادا شود این طریق دشوار راکیست که
رغبت نماید و نیز آگاه باش که گناهی عظیم از تو سرزده که عبادت را بلذت
بدل ساختی و بحکایات عاشقی و معشوقی بر آمیختی بسا مردم تن پرست باشند
که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند و این معنی سرمایهٔ فسادهای
عظیم کرد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم سرزند راجه خجل گردید ولیکن آن
دهر بیت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری در تتبع راجه دهر
بیتها ساخته همگامهٔ نشاط گرم نمودند تا آنکه نایکان نیز بجز آن علاجی
ندیده بتصنیف دهر بیت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف است
و پس از مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تخت نشین جونپور دهر بیت را که مشتمل
بر چهار مصراع میشد تخفیف داده برد و مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی
کرده رنگین تر ساخت و بخیال وچنگله موسوم گردانید ولیکن گفتگوی
مجاز صریح تر نمود چنانکه تاویل کننده تا از ثقات نباشد خلاصهٔ مضمونش را
بجانب حقیقت نتواند برد و بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی صنعتی مجدد
گردید نایک گوپال که در علم سنگت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت

دعوی برآمده بجانب هندوستان متوجه گردید و گویند که هزار و
هفتصد پالکی سوار باوی بود بهر شهری که میرسید حاکم آنجا هرچه از نقد
وجنس در خانه داشت پیشکش می نمودند تا آنکه در شهر دهلی ملازمت
سلطان محمد تغلق شاه رسیده بزور علم بر جمیع موسیقی دانان
پای تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه خسرو
دهلوی علیه الرحمة والغفران مشورت درمیان آورد چنانچه
مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت خود پنهان ساخت نایک
گوپال سنگیت بخواند و خواجه از کمال فراست قانون آن را بخاطر
داشته وتغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورده و آنرا
قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ وغیره مثل
الا کل شئ ما خلا الله باطل ..... درج نموده است روز دیگر حضرت
خواجه در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شد
وگفت اگرچه بیقین میدانم که این دزد من است ولیکن بطریقی دزدی
نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام قول شهرت یافت و نایک
بقدرت کاملهٔ ایزدی معترف شده متوطن گردید وسلطان مالی فراوان
بوی انعام فرمود این است شمهٔ از بیان موسیقی که مؤلف اوراق را
بعد از صحبتهای ثقات این فن ومطالعهٔ کتب معلوم شده بود اما صورت
صوت وآهنگ را بمد قلم ومداد در عرصهٔ قرطاس جلوه گر ساختن ممکن
نیست همانا که اشکال این علم از بهمین راه است که بوعلی سینا گفته که در جمیع
علوم خود را غالب یافتم و درین علم مغلوب والعلم عند مقلب القلوب

**ملا محمد طاهر کشمیری** غنی تخلص داشت واین اسم را صفت ذات
خود ساخته درعین بی دستگاهی بکمال جمعیت میگذرانید همواره چون زمرد

بآب خود سرسبز بوده ازشان ابروشوکت دریا فراغت داشتی
وبرنگ مروارید درصدف زاویه بپاس آبرو مقید بودی اشعارش
مانند کلهای کشمیر همواره باطراوت معنی وطرز کلامش چون کلام
خوبان پیوسته باحلاوت واردات اورا معنی خاص بسیار است
ومضامین تازهٔ بی قیاس شاگرد شیخ محسن فانی بود بمدد طبع درّاک
درفنون وعلوم براوستاد چیره دستی مینمود هرگاه شیخ را مسئلهٔ
مشکل شدی ازوی استفسار نمودی اتا مرغ روحش درعین شباب
بسر پنجهٔ شاهین اجل گرفتار گردید ودرسفر واپسین نیز براستاد
سبقت گزید باین ضیق فرصت آنچه ازطبع وقّادش سرزده بود امروز
درایران وتوران وسواد هندوستان برافواه والسنه جاری است
واین بیت ازغیب دانهای اوست نظم

| | |
|---|---|
| نگردد شعر من مشهور تا جان در تنم باشد | که بعد از مرگ آبونافه بیرون میدهد بورا |

محمد علی ماهر متبنای میرزا جعفر معمائی که احوالش بعد ازین ثبت خواهد
گردید درتاریخ وفاتش این قطعه نظم کرده است

| | |
|---|---|
| چو دادش فیض صحبت شیخ کامل محسن فانی | غنی سرحلقهٔ اصحاب او درنکته دانی شد |
| تهی چون کرد بزم شیخ را گردید تاریخش | که آگاهی سوی دار بقا از دار فانی شد |

گویند عنایت خان پسر ظفر خان ناظم صوبهٔ کشمیر دعوی کرد که شعری که از
یک مرتبه خواندن یا شنیدن بفهم من درنیاید بی معنی است چون غنی
شنید این دعوی ازوی پسندید وگفت تاحال اعتمادی برشعرفهمی
عنایت خان داشتم امروز آن اعتماد برخاست وبعد ازآن هیچگاه
باخان مذکور ملاقات نکرد اززادهٔ طبعش این غزل ثبت شد

| | |
|---|---|
| جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم پارا | کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرارا |

اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت شو
که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را

بزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد
که چون آید بمجلس شیشه خالی میکند جارا

شکست از هر در و دیوار می بارد مگر گردون
ز رنگ چهرهٔ ما ریخت رنگ خانهٔ ما را

اگر لب از سخن گفتن فرو بستیم جا دارد
که بود از نزاکت تاب بستن معنی ما را

غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن
که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را

## شیخ منعم لاهوری

فضایل اکتساب شیخ منعم لاهوری متخلص بنام است بعد از تکمیل خویش بملک بنگاله عبور نموده منظور نظر ابو نصر نصیر الدین محمد سلطان شجاع گردید و بمدد طالع بلند سرآمد مدح سرایان گشته مورد صلات گرانمایه شد و مدتی درین کار بسر برد تا آنکه چرخ ستمگر از کجروی بها طرح دیگر انداخت و بر شاهزادهٔ مذکور که در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت بی نظیر بود شکستهای پی در پی افتاد شیخ منعم در آن هرج و مرج روزی چند همراهی نمود آخر معلوم نشد که حالش بکجا کشید و بر جان و تنش از انقلاب روزگار چه رسید از غزلیات اوست

از خنده لبش تا نمک خوان نمک شد
در شور شد اشک من و باران نمک شد

چاک دل من دید و لبش کرد تبسم
امروز لب زخم زبانداز نمک شد

ما زخم دل خون شده چون غنچه ندیدیم
زخم دل ما بستهٔ پیمان نمک شد

از چشم من امروز رود بر سر دریا
آن جور که از لعل تو بر کان نمک شد

از شرم شدم آب که در خانهٔ چشمم
عکس لب میگون تو مهمان نمک شد

از حق نمک داغ دلم چشم نپوشید
تا زخم دل از قدر شناسان نمک شد

بر یاد لب لعل تو از داغ جگر سوز
دل شد همه تن دیده و حیران نمک شد

روداد بدینسان غزل پر نمک امشب
یکدم که دل از قافیه سنجان نمک شد

## ملا صبیحی

ملا صبیحی اصلش از کشمیر است بکمال فضل و نهایت خوشگوئی

موصوف بود از خادمان سلطان شجاع است معزز و مکرم بود مدة العمر
برهمسران چیره دستی نموده نوبت سخن سرائی بدیگران حواله نمود از اوست

چو از طوفان اشک ما رود سیلاب در دریا
معلم افکند اوراق اسطرلاب در دریا

بکام فتنهٔ دوران مدار از آسمان جستن
بدان ماند که گیری دامن گرداب در دریا

ندانم از کدامین باده سرخوش شد حباب آخر
که با این شور نکشوده است چشم از خواب در دریا

ز بس کاهیده ام از تشنگی بی او عجب نبود
اگر چون عکس خود را افکنم بی تاب در دریا

سر زلف درازی سایه افکنده است در چشمم
بیندازی که صیاد افکند قلاب در دریا

ملا فطرت

**ملا فطرت** نیکو بیان سلطان شادمان از سلاطین قوم گکهر است ملک
ایشان درمیان ولایت هندوستان بر مثال سر برجی افتاده قلعهٔ رهتاس که
برلب دریای جیلم در کمال رفعت و نهایت استحکام از بناهای اعجوبهٔ روزگار
شیر شاه غازی روح الله روحه اتفاق افتاده بنا بر رفع مضرت همین
جماعت است و سلطان شادمان با وجود لکنت زبان طبع بغایت چالاک داشت
صاحبقران ثانی با فکرش همواره سرخوش بود و مورد انعامات فاخره میگردانید
گویند در هنگامی که بحکم پادشاه تختی در نهایت تکلف ساختند چنانکه سه
کرور روپیه را جواهر گرانبها بروی نصب کردید و روز جشن بر آن تخت
جلوس فرمود شعرای پای تخت در تهنیت و توصیف قصائد و غزلیات
آوردند از آنجمله این غزل سلطان شادمان مطبوع و مستحسن افتاد

صبحدم کز فیض گشتم همنشین آفتاب
نقش نام شاه دیدم در نگین آفتاب

شاه دین پرور شهاب الدین محمد پادشاه
ثانی صاحبقران کامد قرین آفتاب

معجز وصف سریرش بین که میکارم بذوق
تخم گلهای مدیحش در زمین آفتاب

تخت شاهنشاه ما را آب گهر پیدا کند
موج دریای خجالت بر جبین آفتاب

صفحهٔ اشعار من از وصف تخت پادشاه
چون ید بیضا بود در آستین آفتاب

روی او رنگ شهنشه زآب و تاب لعل و در
خیر کی بخشد بچشم دوربین آفتاب

خوبی اعجاز مدح شاه را نازم که ساخت
از بلندی معنی من دلنشین آفتاب

شادمان ظلّ شهنشه بر جهان پاینده باد
تا بود در خش فلک در زیر زین آفتاب

آورده اند که پادشاه دین دار ساعتی بر آن سریر مکلّف بکمال حشمت ونهایت تجمّل نشسته فرود آمد و دو گانهٔ بخضوع وخشوع تمام بجا آورده زمانی دراز در سجده بود چون سر برداشت فرمود که در روایت ارباب سیر آمده که تخت فرعون از عاج وآبنوس بود واو بر آن تخت دعوی خدائی میکرد گواه باشید که من بر این تخت مرصّع دعوی بندگی دارم حضّار مجلس از فضلای نامدار وامرای عالی مقدار متّفق اللّفظ بدعای ازدیاد عمر وشکر توفیق پادشاه اسلام زبان بکشادند القصّه چون نوبت فرمان روائی بحضرت عالمگیر شاه رسید سلطان شادمان قصیدهٔ در مدح گفته بسمع مبارک رسانید وبعضی ابیاتش پسند خاطر فیّاض افتاد و بتکرار استماع فرمود لیکن از آنجا که این شاه مستقیم الاحوال بنا بر پاس مراتب شریعت بشعر میل ندارد واین صنعت را فعل عبث می شمارد فرمود ما بدولت میخواهیم که بعد ازین کرد این اندیشه بکرد خاطر تو نکرد سلطان فی الفور دست بر پای مبارک گذاشته ازین کار توبه نمود وباقی عمر در فکر سخن نیفتاد تا آنکه در شهور سنهٔ هزار وبفتاد ونه از جمیع فکرها خلاصی یافت قصیدهٔ مذکور بطریق یادگار قلمی گردید

آن کیست کو ز حقّهٔ لعلت نشان دهد
در خواب اگر دهد بطریق گمان دهد

آب حیات خضر که عمریست جاودان
تا کی ز حسرت لب لعل تو جان دهد

فکر سخن طراز که خضریست فی المثل
خود در عدم رود چو نشان ز ان میان دهد

ابر قلم که آب سیه میچکد ازو
رنگ سخن ز وصف رخ گلرخان دهد

قد تو در خرام بگلکشت بوستان — صد پیچ و خم ز شرم بسرو و چمان دهد
آنجا که اوست نالهٔ عاشق کجا رسد — کربال جبرئیل بمرغ فغان دهد
از چشم جان ستانش چو خواهم حیات تو — مژگان جواب من بزبان سنان دهد
کر دل ستاند از نکه عشوه آفرین — صد دل عوض ز طرهٔ عنبر فشان دهد
چون شیشهٔ شراب که با محتسب دهند — کس دل چرا بدست تو نامهربان دهد
نازم بچهره‌ات که بهنگام می ز عکس — رنگینی بهار بفصل خزان دهد
هر چیز را بخاصیتی آفریده اند — کی سرمه در کلو اثر زعفران دهد
من خود بدرد یار خوشم ورنه روزگار — کی این قدر الم بدل شادمان دهد
چشمش بابروان دمژه کشت عالمی — کس ترک مست را چه تیر و کمان دهد
زلفش مزوری است مکن اعتبار او — از عشوه گر دلی بتو شب درمیان دهد
مضمون دلنشین که رسد از جهان غیب — یاد از طراوت سخن باستان دهد
مرد آن بود که گر همه عالم بدو دهند — دل کم دهد بشادی و غم تا که جان دهد
ما جان بنقد مهر و وفا داده ایم و بس — دیوانه نیستیم که جانی بنان دهد
شاید مراد من که نخواهم ز آسمان — اورنگ زیب عادل کیتی ستان دهد
شاهی که از برای سر دشمنان دین — بهر نثار کوهر تیغ یمان دهد
بهرام صولتی که ز بیمش پلنگ نر — گردون عنان خود بره کهکشان دهد
تا ارض بر سکون و سما در تحرک است — تا چتر آفتاب ز مشرق نشان دهد
ز بنده با دبر سر اورنگ سلطنت — تا ابر و مهر رونق دریا و کان دهد

شیخ محسن فانی

سالک مسالک نکته دانی شیخ محسن فانی اصلش از کشمیر است فاضل متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار و خوش کو و خوش صحبت بوده و تمام کشمیر بخانه اش میرفتند چند روز در صوبهٔ اله آباد خدمت صدارت داشت و مرجع خاص و عام آن دیار بود صاحبقران ثانی توجه تمام بحالش

مرعی میفرمودند امّا چون فتح بلخ بردست سلطان مراد بخش اتفاق افتاد
وندر محمّد خان تخت نشین آنجا جریده بکریخت و اموال وی ضبط شد
در کتابخانه اش دیوان شیخ محسن مشتمل بر مدح خان مذکور یافتند
از آن روز از نظر پادشاه افتاد و بی منصب شد و از خدمت صدارت
معزول گردید امّا سالیانه فراخور حالش مقرّر گشت بعد از آن تا آخر عمر
از کشمیر برنیامد همواره بدرس و افاده اشتغال داشتی و اکثری
از شاگردانش ساده روبودند درمیان باغچه حویلی نشیمنی مربّع با حوض
سنگین ساخته حوض خانه نام کرده بود و هنگام نصف النهار در آنجا
می نشست و یکیک شاگرد بنوبت بجهت سبق میرفت گویند شیخ را با یکی از لوایهای
کشمیر که نجی نام داشت و در غایت رعنائی و نهایت حسن و جمال بوده است
دلبستگی تمام بود از اتّفاقات هم در آن ایّام ظفر خان ناظم کشمیر نیز بادی
تعلّق خاطر پیدا کرد و هرچند او را بنقد و جنس فریب داد خاطرش بجانب
خود مایل نیافت آخر از راه سوخته ها غزلی در هجو نجی و شیخ محسن
گفته شهرت داد این دو بیت از آن جمله است

| | |
|---|---|
| خفته را بیدار سازد بادِ دامان نجی | مرده را در جنبش آرد بوی نمان نجی |
| لنگ حیض نجی شد شمله دستار شیخ | رشته تدبیر او شد بند تلبان نجی |

در ابیات دیگر نیز فحش صریح آورده چنانچه ایراد تمامی ابیات در اینجا
مناسب ننمود چون این غزل بشیخ رسید بنابر ملاحظهٔ حکومت ظفر خان
ناشنیده انگاشت و خاطر بجواب آن فرو نیاورد در رحلت شیخ در سنهٔ
هزار و هشتاد و یک اتّفاق افتاد این چند بیت از قصیدهٔ وی که در
مدح شاه جهان پادشاه گفته خالی از لطفی نیست اکثر الفاظ هندی
در آن درج نموده و بطریق آورده که زیبنده و خوش نماست

نوبهار آمد بسیر گلشن هندوستان
زیبد ار طوطی بجای پر برارد برگ پان

چشم مردم از سواد هند روشن میشود
کو نیارد کس متاع سرمه را از اصفهان

در چمن هر صبح مینا بر کند از اک بسنت
نیست طوطی را بجز گلبان چون بلبل زبان

بسکه دارد در چمن میل گرفتاری بسرو
زیبد ار قمری ز طوق خویش بندد آشیان

چیست میگیرد چو نرگس دست گلچین را بزر
لاله می بندد حنا چون گل بپای باغبان

شب ز شبنم تار جبتیلی بگردون افکند
تا تواند شد حریف شاهد هندوستان

باغ و صحرا سبز شد از فیض ابر نوبهار
شد همه صحن زمین همرنگ بام آسمان

چشم نرگس از سواد هند روشن میشود
گلستان لاله را از سرمه پر شد سرمه دان

گرچه گلها هم غزلها خوانده در وصف بهار
لیک نبود در چمن چون سبزه کس رطب اللسان

بسکه سوسن میکند باده زبان وصف چمن
دور نبود گر ز حیرت غنچه را وا شد دهان

تا لب جو سبز شد از فیض ابر نوبهار
جدول زنگار دارد صفحهٔ آب روان

سیم و زر را وام میگیرد ز جبتیلی و بیل
نرگس از بهر نثار ثانی صاحبقران

پادشاه قدردان شاه جهان کز فیض او
گوشهٔ باغ جهان شد رشک گلزار جنان

از هوای کرم در هندوستان خود پاک نیست
بر سرش تا سایهٔ بال همای سایبان

نیست تنها بار بردار وقار او زمین
بسته گردون هم کمر در خدمتش از کهکشان

جزیه از کافر گرفتن پیش او چون فرض بود
همت از حاتم گرفت و عدل از نوشیروان

هیچکس از سفرهٔ احسان او بی بهره نیست
شد ز دود مطبخش آباد چندین دودمان

در زمان دولتش نبود عدو هم بی نصیب
میکشد در چشم دشمن سرمه از میل سنان

میر رضی دانش از تربیت کرده های شاه بلند اقبال سلطان داراشکوه است و بدستیاری استعداد و پاکبردی طالع در محفل همایونش راه داشت گویند شاهزاده مذکور در جایزهٔ حسن مطلع این غزل که مرقوم میگردد یک لک روپیه میر مشارالیه عطا فرمود غزل این است

میر رضی دانش

موسم آن شد که ابر رحمت پرور شود
نکهت گل مایهٔ شور جنون در سر شود

تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار
قطره تا می تواند شد چرا گوهر شود

نالهٔ بلبل نهان در پردهٔ برگ گل است
بی دماغم کاش ازین یک پرده نازکتر شود

ما بذوق گریهٔ مستی درین بزم آمدیم
می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود

راز پوشیدن نیاید دانش از بی تابی عشق
در میان انجمن پروانه خاکستر شود

محمد مقیم فوجی اصلش از خطهٔ متبرکهٔ شیراز است چون همواره نوکری سپاهگری میکرد فوجی تخلص قرار داده فکری در کمال پختگی داشت مداح وندیم مجلس خان زمان بهادر ظفر جنگ عرف میرزا خان بیک شاه شجاعی بوده ومورد صلات گرانمایه میگردید اما در اواخر شباب بعد از آنکه ثروتی تمام بهم رسانیده بود شوق زیارت حرمین شریفین وآرزوی کلکشت مصلی وآب رکنا باد دامنگیر وی گشته برخصت میرزای مذکور بمقصد شتافت وبعد از ادای حج وعمره وزیارت مزارات متبرکه بوطن رفت اما از آیندهای آن صوب باصواب چنان ظاهر شد که مدتی قلیل در آن دار بی وفا مقیم گشته مسافر ملک بقا گردید این غزل از جملهٔ اشعار او ثبت گردید

بی وصف تو ای سلسله پیوند بیانها
کوتاه ز دامان سخن دست زبانها

در وادی شوق تو نیابیم دلیلی
برخاسته زین مرحله چون گرد نشانها

آن را که سودای تو در باخت دل و دین
سرمایهٔ سود دو جهان است زیانها

آنها که بعقل از تو نشان می طلبیدند
پیراهن مهتاب نمودند کتانها

یوسف صفتان نیز ببازار نکوئی
از گرمی سودای تو در بسته دکانها

دست طلب شاه و گدا در خور همت
از سفرهٔ احسان تو آراسته خوانها

فوجی خبر از سر حقیقت نتوان یافت
بر روی یقین پرده کشیده است گمانها

مرکز دایرهٔ راست کیشی اسعد خلق شیخ محمد سعید قریشی بیان

صوری وشرح حالت معنوی وذکر وسعت مشرب واظهار محاسن شیم وابراز
مکارم اخلاق وادای کشادکی پیشانی وتقریر بی تعیینی وقت وتحریر
استعداد سخنش زبان قلم وقلم زبان برنتابد اصلس از معموره متبرکه
مولتان است همواره ببد بخت بلند ویاوری طالع ارجمند محظوظ روزکار
بود درعنفوان شباب ملازم سلطان مراد بخش گردیده بصوبه احمدآباد
گجرات رفت وکمتر مدتی درتقرب از تمامی ارکان دولت سبقت نمود
چنانکه هیچگاه مسئولش نامقبول نگردیده درمدح سلطان قصاید غرا گفته
ودرجمیع اقسام سخنوری مهارت داشت روزی در اوایل ایام خدمت
بجرای شاهزاده میرفت داروغه غسلخانه که یکی ازجمله ها بود راه نداد شیخ این

| | |
|---|---|
| رباعی نوشته فرستاد ۷ | ای شاه جنابت چو جناب الله است |
| هرحکم توچون حکم کتاب الله است | این جمله دیو فعل متاع درت |
| ابلیس صفت مانع باب الله است | سلطان را مذاق سخنش مطبوع |

افتاد وفرمود که غیرازمحل زنانه درهرجا شیخ باید مانع نشوند صفای
روزمره وطرز کلام شیخ آنچنان بود که باهرکس ازملوک وخوانین وآحاد
الناس لمحه صحبت میداشت رفیقه وی میگردید حاضرجوابی وبدیهه
گوئی اونیز مشهوراست نوبتی شاهزاده بروزعیدالضحی گوسفندی بدست
خود قربانی فرمود وچشمهای وی چنانچه مقرراست بازمانده بود سلطان
ساعتی درآن نگاه میکرد پس بجانب شیخ دید وشیخ فی البدیهه این بیت بخواند

| | |
|---|---|
| عید قربان است ومیخواهم که قربانت شوم | همچو چشم گوسفند کشته حیرانت شوم |

وهمچنین نوبت دیگر بروز عیدالفطر درهنگام سواری عیدگاه برای
بجرای رفته بود چون نظر سلطان بروی افتاد فرمود که درتهنیت عید
چیزی گفته اید وحال آنکه شیخ نگفته بود اما بخاطرش رسید که تا سلطان

ازادای دو کانه فارغ شود غزلی ترتیب خواهم داد بعرض رسانید که ای صاحب عالم غزلی گفته شده است سلطان متوجه شد و گفت بخوانید شیخ را کاغذی سفید در جیب بود برآورد و چون میدانست که خاطر سلطان بجانب شراب مایل است در همان تمهید بداهة غزلی شروع نموده بسوی کاغذ میدید و این ابیات رنگین میخواند

نظم

| | |
|---|---|
| روز عید است لب خشک می آلود کنید | چاره کار خود ای تشنه لبان زود کنید |
| دیر کاهی است که از دیر مغان دور تریم | زود باشید و بکف جام زر اندود کنید |
| حرف بی صرفه و واعظ نتوان کرد بکوش | کوش بر زمزمه چنگ و نی و عود کنید |
| هست بهبود شما بند کی شاه مراد | بهتر آن است که اندیشه بهبود کنید |
| شیوه صدق چو سرمایه هر سود بود | هست امید کزین شیوه بسی سود کنید |
| پدرش یافت ره از طالع مسعود سعید | سعی در یافتن طالع مسعود کنید |

چون غزل بتمام رسید فرمود کاغذ را بما بدهید شیخ بالضروره همان کاغذ سفید بدست داد سلطان کاغذ نانوشته دیده متحیر شد و فرمود که مگر شب فراموش کرده بودید و همین ساعت بر بدیهه انشا کرده اید گفت بلی القصه هر روز قرب و منزلتش در ترقی و تزاید بود تا آنکه روزگار شعبده دیگر انگیخت و حضرت صاحبقران ثانی بر استماع غفلتهای شاهزاده علی نقی را که از منصبداران عمده روشناس بود بکار دیوانی سرکار والاش مقرر نمود و فرمانی مشتمل بر تاکیدات بلیغ صادر گردید که از صلاح و صوابدید مومی الیه در کلی امور سر مویی تجاوز و انحراف جایز ندارند چون علی نقی بملازمت سلطان رسید روز اول صحبت وی ناچاق افتاد و ساعت بساعت غبار خاطر با بلندی کرامی بود زیرا که تا شیخ حاضر می بود سلطان بهیچ جانب دیگر التفات نمی نمود علی نقی از مشاهده این حال روزی چند چون جگر میخورد

وآخرالامر تاب نیاورده دو قطعه دستک برطرفی یکی بنام خود و یکی بنام شیخ
نوشته روزی در خلوت بنظر سلطان درآورد و گفت همین ساعت بر
یکی ازین دو دستک مهر باید کرد والا بدین خنجر که در کمر دارم خود را هلاک
می سازم سلطان چون او را فرستادهٔ پادشاه میدانست لاچار بر دستک
شیخ مهر نمود این خبر بشیخ رسید در ساعت اسباب سفر مهیا کرده از احمدآباد
برآمد ولیکن مفارقتش بر سلطان شاق گردید بعد از آنکه دو سه منزل طی
نموده بود منشوری مشتمل بر طلب و هزاران التفات فرستاد شیخ عرضداشتی
در جواب نوشت و این غزل در ضمن عبارت درج نمود ؎

| | |
|---|---|
| مشکل بود بکوی تو دیگر نشستن ما | پیچیده است زلف تو بهر شکست ما |
| چون سبزه در ره تو بجز پا فتادگی | ای سرو من بگو که چه خیزد ز دست ما |
| در دم که بار رقیب تو خاطر نشان کند | جز تیر بی خطا که برآمد ز شست ما |
| دل بسته در خیال میان جان بلند زلف | سد سکندری شده این بند دست ما |
| فارغ زدین و کفر شده بعد ازین سعید | ما و سر نیاز و بت خود پرست ما |

باقی مضمون عرضداشت از اینجا قیاس باید کرد و همچنان کوچ در کوچ بشاه
جهان آباد رسیده بنا بر خواهش سلطان داراشکوه چند روز برای مصلحت
نوکری سرکارش اختیار نمود و پس از قتل داراشکوه در سرکار حضرت عالمگیر
شاه با وجود منصب قلیل تقربی پیدا کرد که امرای عظام مثل اسدخان
دیوان اعلی وغیره رشک می بردند چنانچه بارها در خلوت با پادشاه صحبت
می افتاد که در آنجا هیچ خواص راه نمی یافت و این معنی بر اهل دربار
پوشیده نیست با والد مؤلف این تذکره مدت چهار سال محبت خالص
ورزید و چون جانبین صفای طویت متحقق بود هیچگاه غبار خاطری
سنگ راه اتحاد نگردید و بعد از واقعهٔ والد بزرگوار که شب شنبه چهاردهم

شهر شعبان سنهٔ هزار و هشتاد و چهار اتفاق افتاد همواره خواهان مرگ بود تا آنکه روز پنجشنبه اواخر رمضان سنهٔ هزار و هشتاد و هفت در هنگامی که بحکم پادشاه بشهر ملتان رفته بود از این عالم رحلت نمود و در مقبرهٔ عالی که خودش بنا نهاده بود مدفون گشت نظم

آفتاب کمال و دانش و فضل
زیر ابر اجل جمال نهفت
او چو جان بود و جان نمیرد و من
زنده را مرثیت ندانم گفت
هو الاول والاخر والظاهر والباطن

و هو بکل شیئ علیم این قصیدهٔ عبرت افزا در منقبت امام علی موسی رضا زادهٔ طبع اوست

زهشت جنت اگر نیستی دلا مایوس
باین سرای سپنجی چه گشتهٔ مانوس
جهان کهنه بود پیرزال شوهر کش
که وانموده بچشم تو چون خجسته عروس
به بی ثباتی دنیا گرت شکی باشد
بخوان حکایت اصحاب کهف و دقیانوس
یکی تغیر عالم بچشم عبرت بین
همیشه چند توان بود کودن و کابوس
قیاس خویش زحال گذشتگان مگیر
که هر یکی بجهان داشت دولت و ناموس
بزیر کوس نکون فلک بصد غلغل
نواختند زدعوی بنوبت خود کوس
چو دود کرم گذشتند زین رواق کهن
زبود شان اثری هم نمیشود محسوس
کجا سلیمان و آن خاتم همایونش
که برد از کف او صخر جنّی منحوس
نه تخت ماند و نه تاجش زانقلاب زمان
کشید آنچه کشید از جفای چرخ لبوس
زسلب ماهیت خویش بود یکچندی
میان ماهی کیران زسلطنت مایوس
دوباره باز چو دور فلک بگشت بکام
زمانه رام شد و تخت و دولتش مانوس
کنون زسلطنت و دولتش نمانده بجای
بغیر قصه و افسانه های پر افسوس
کجا برفت کیومرث شاه جمله کیان
چو کیقباد و چو کیخسرو و چو کیکاوس
کجا شدند حکیمان فیلسوف جهان
چو هرمس و چو بقوماجش و چو بطلیموس
کجاست رستم و اسفندیار روئین تن
کجاست سام و زمیان و بیژن و الکوس

کجاست کنج فریدون و مارضحاکی
کجاست کسری و پرویز و نرسی و میوس

کجاست خسرو و آن کنج هشتگانهٔ او
چو کنج سوخته و کنج کاوه و کنج عروس

چه رفت بر سر کردان ز گردش دوران
که بوده اند همه صاحب سنان و دبوس

بجز فسانه نمانده ز بوعلی اثری
بغیر نام نیابی نشان ز جالینوس

همه گذشته و رفتند و کس نخواهد ماند
بغیر ذات خداوند قادر قدوس

اجل چو عاقبتش بیضه بشکند بکلاه
ز تاج شاه چه فرق است تا بتاج خروس

هزار ننگ ز اورنگ خسروی دارد
ببوریای فقیری کسی که کرده جلوس

کسیکه عمر عزیزش بخواب غفلت رفت
بزندگانی آن مرده دل هزار افسوس

بچنگ باز اجل عاقبت چو در آجی
چو کبک چند خرامی بجلوهٔ طاوس

گرت هواست که خاک درت ملک بوسد
بیا و خاک در مشهد مقدس بوس

چه مشهدی که شد از مرقد امام دوکون
بچشم اهل یقین رشک محفل فردوس

امام ملک و ملک جن و انس را رهبر
امیر ملک خراسان و شاه خطهٔ طوس

علی موسی کاظم چو مهر و مه بی شک
کمینه بندهٔ او شاه زنگ و والی روس

زهی کریم نهادی که طبع فیاضش
ز بهر حل لغات امل بود قاموس

کجاست بی سر و پای تو را سر و دستار
که پشت پا زدهٔ اوست افسر کاوس

بگرد مشهد پاک تو گردم از سر شوق
که جن و انس برایش نهاده اند رؤس

ز اشتیاق قنادیل روضهٔ تو بود
دلم بسینهٔ سوزان چو شعله در فانوس

سعید هر دو جهان گشته ام ز بندگیت
غلامی تو مرا کرد صاحب ناموس

بنا مرادیم ار یک نگاه لطف کنی
کنم بدولت دین بر سریر جاه جلوس

و این غزل عجیب بر این طرز غریب از واردات خاطر اوست

نفس نفس مکن ای بوالهوس هوس هوس
مرد چو مرغ اسیر از قفس قفس بقفس

بغیر یاد خدا هر نفس که میگذرد
ندامتی است مرا زان نفس نفس بنفس

| | |
|---|---|
| گذشت قیس حزین و هنوز میگوید | حدیث او ز زبان جرس جرس بجرس |
| رموز بدمنشان بدمنش نگوداند | کند سخن بزبان مگس مگس بمگس |
| بهم بسنج سعید این سخن که می تازند | بآزمودن کام فرس فرس بفرس |

شیخ محمد سعید را در تعبیر خواب و آدم شناسی که آنرا علم فراست گویند مهارتی نیکو بود و درین مقدمات کمتر خطا کردی اگرچه این معنی وابسته بعقل سلیم و فکر مستقیم است ولیکن از آنجا که این علوم همیشه نزد انبیا و اولیا و حکما و سلاطین معتبر بوده و علما در شرح و تفصیل آن کتب متداوله بر روی کار آورده اند شمهٔ ازآن بتقریب سخن درمطاوی دو اصل و چند عنوان مذکور میگردد و بالله تصیر الامور

**اصل اوّل**

**در علم تعبیر خواب**

**اصل اوّل** در علم تعبیر و آن عبارت است از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن این علمی شریف است و معجزهٔ یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام بوده و حضرت یوسف آن را در برابر ملک نهاد چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید از وی حکایت فرموده فی قوله رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ و شرح آن چنانکه باید درین مختصر ایراد نتوان کرد اما آنچه طالب این فن را ضرور بود درضمن دوازده عنوان ذکر نموده آید

**عنوان اوّل**

**عنوان اوّل** در حقیقت خواب و اسباب و شرایط صحت آن بدان ایدک الله تعالی و ایانا بفهم الاسرار که قوتهای بدنی که ادراک محسوسات نمایند ده اند پنج ظاهر که آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و پنج باطن که آن حس مشترک است و خیال و واهمه و حافظه و متخیله و مرکب این قوی روح حیوانی است و آن بخاری است که از لطف اجزای بدن حاصل آید و بواسطهٔ او در اعضا حس و حرکت پیدا کردد پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حرکت باشند

وبیداری عبارت است از آن وچون آن بخار متوجه باطن شود در حواس ظاهر
تعطیل راه یابد و خواب عبارت از آن است وموجب عدم توجه وتردد از ظاهر
بدن یا از قلت او بود که بواسطهٔ کثرت افعال جوارح متحلل شده باشد وطبیعت
از برای بدل اخلاط ما یتحلل به نضج غذا مشغول گشته یا از جهت انسداد مجاری
چنانکه طعام یا شراب سیر خورده باشد وبخار از معده بدماغ صعود کند
و باعضا فرود آید پس مجاری ممتلی گردد و روح را مجال نفوذ و تردد بظاهر
بدن کمتر شود وسبب دیدن چیزها در خواب یا بواسطهٔ آن بود که نفس بنا
بر تعطیل حواس ظاهره بروحانیات متصل شود و بر مغیبات مطلع گردد یا بسبب
آنکه قوت متخیله بجهت اشتیاق وی بچیزی و یا از تالم او بفوات چیزی
در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه که بمثابهٔ خزانهٔ
اوست سپرده وچون در بیداری بنا بر اشتغال حواس ظهور آن صورت
او را میسر نشده بود بوقت خواب بروی ظاهر گردد یا بواسطهٔ آنکه مزاج
روح متغیر شده باشد و یکی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گشته و قوت
متخیله تابع وی گردیده و در غالب اوقات رؤیا بحکم آن خلط اتفاق افتد
مثلاً اگر غلبهٔ حرارت بود آتش بیند و اگر برودت مستولی باشد برف و سرما
و ژاله و اگر رطوبت باران وسیل و دریا و اگر یبوست کوه و سنگ و بیدن
در هوا و مانند آن و ازین اقسام بجز قسم اول اعتبار ندارد و سه قسم اخیر
خصوص قسم رابع را حکمای معتبر مزاج شناس از قبیل اضغاث احلام یعنی خوابهای
پریشان شمارند اما قسم اول بدو نوع شود یکی صریح که بتاویل احتیاج ندارد
و این از آثار رحمت الهی بود که بوقت فرو ماندگی بنده را بدان هدایت کند
چنانچه جالینوس گفته که مرا در میان حجاب کبد ورمی پدید آمد هر علاجی که
داشتم کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند شبی بخواب دیدم

که شخصی نزد من آمد و گفت رگی که درمیان خنصر و بنصر است از دست چپ
بگشای تا شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم و آن رگ بگشودم
و آن مقدار خون که گفته بود بگرفتم شفا حاصل آمد و همچنین وقتی جامع
این تالیف را خارش و درد صعب در کف پا عارض گشت و هر چند که در پی
اطبا و جرّاحان گردید نفعی ندید چون کار با ضطرار رسید شخصی در واقعه طایفه
فرمود صبحی اجزای آن را از بازار طلب نموده شروع بعمل نمود و در عرض
یک هفته صحت کامل یافت نوع دوم آنکه صریح نباشد و بتاویل احتیاج
دارد و خوابهای انبیا و اولیا و حکمای کامل بیشتر ازین دو قسم بود چه در آنجا
اضغاث احلام راه ندارد و لهذا قائل بنام عینی و لا ینام قلبی
علیه الوف التحیة و التسلیمات فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین
جزءا من النبوة وجه اینکه نبوت را چهل و شش جزء کرد و رؤیای مؤمن را
یک جزء از آن فرمود آن است که مدت نبوت آن حضرت بیست و سه سال بود
از آنجمله مدت شش ماه چیزها را بر سبیل رؤیا معلوم میفرمود و بیست و
دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال را بر شش ماه قسمت کنند
چهل و شش جزء شود و مدت رؤیا از آنجمله یک جزء باشد و در کتب تعبیر آمده
که از شرایط صحت رؤیا آن است که مزاج بیننده از جادهٔ اعتدال
منحرف نباشد و بر طهارت خسبد و بوقت خواب پهلوی راست بر بستر نهد
و این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من سوء الاحلام و اسئلک
بک من ملاعبة الشیطان فی الیقظة و المنام و باید راست گوی
باشد چه خواب دروغگو و شاعر طامع و منجم را زیادت اعتباری نباشد
و خوابی که در اول بهار و اعتدال لیل و نهار بیند بصحت اقرب بود و اگر
زودتر پدید آید و خواب را در خلوت با معبّر گفتن و اول روز بتقریب در آوردن

وبی زیادت ونقصان درمیان نهادن لازم داند ودر حدیث آمده من کذب
فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقد شعیرة وباکسی گوید که دوست و عاقل
ونیک خواه بود زیرا که معتبر تعبیر اوست ودر روایات صحیح آمده که زنی بجناب
سرور انبیا آمده عرض کرد یارسول الله بخواب دیدم که دختر زادم دستون خانه ام
سنگ است رسول فرمود تورا پسری شود شوهرت از سفر بسلامت باز آید پس
همچنان واقع شد بار دیگر زن مذکور همان خواب دید وبیامد تا از جناب نبوت مآب
پرسد آنحضرت رادر خانه نیافت ودر حجرهٔ رسول با یکی از زنان تعبیر پرسید
گفت تورا دختری شود وشوهرت بمیرد چون آنحضرت تشریف آورد زن ازوی
سؤال کرد فرمود این خواب را از دیگری پرسیده گفت بلی یارسول الله فرمود
تعبیر همان باشد واگر کسی واقعهٔ مکروه بیند بهتر آن است که باهیچکس اظهار
نکند وهرگاه بیدار شود از آن پهلو بگردد وآب از دهن بیندازد پس معوذتین
وآیة الکرسی بخواند وبگوید خیرا لنا وشرا لاعدائنا وچون روز شود صدقه
دهد وبدعا وعبادت کوشد تا حق سبحانه آن بلا از وی رفع گرداند عنوان دوم
در دیدن تجلیات ایزدی وروحانیات انبیا واولیا وملوک وشیاطین وحساب
وبهشت ودوزخ ومانند آن اگر شخصی بخواب بیند که نور حق جل وعلا بروی
تجلی کرد کارا و در دین ودنیا نیکو شود ودر آن موضع که این خواب دیده عدل و
انصاف وفراخی نعمت پدید آید واگر مردی مقیم بیند که حق با وی حساب میکند
شادی بوی رسد واگر مسافر بیند بسلامت وخوشدلی بخانه باز آید واگر خواب
مناجات کند نام او در دین ودنیا بزرگ شود ونزدیک ملوک مقرب گردد
قال الله تعالی وقربناه نجیا واگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را
از گناه توبه باید کرد ورضای والدین باید جست واگر فرشتگان مقرب را تازه
روی وفرخناک بیند شرف ومنزلت یابد وطریق علم حقیقت بروی منکشف گردد

عنوان دوم

وبی زیادت ونقصان درمیان نهادن لازم داند ودر حدیث آمده من کذب
فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقد شعیرة وباکسی گوید که دوست و عاقل
ونیک خواه بود زیرا که معتبر تعبیر اوست ودر روایات صحیح آمده که زنی بجناب
سرور انبیا آمده عرض کرد یارسول الله بخواب دیدم که دختر زادم وستون خانه ام
سنگ است رسول ص فرمود تو را پسری شود شوهرت از سفر بسلامت بازآید پس
همچنان واقع شد بار دیگر زن مذکور همان خواب دید وبیامد تا از جناب نبوت مآب
پرسد آنحضرت را در خانه نیافت ودر حجرهٔ رسول ص بایکی از زنان تعبیر پرسید
گفت تو را دختری شود وشوهرت بمیرد چون آنحضرت تشریف آورد زن ازوی
سؤال کرد فرمود این خواب را از دیگری پرسیده گفت بلی یارسول الله فرمود
تعبیر همان باشد واگر کسی واقعهٔ مکروه بیند بهتر آن است که باهیچکس اظهار
نکند وهرگاه بیدار شود از آن پهلو بگردد وآب از دهن بیندازد پس معوذتین
وآیة الکرسی بخواند وبگوید خیرا لنا وشرا لاعدائنا وچون روز شود صدقة
دهد ودعا وعبادت کوشد تا حق سبحانه آن بلا از وی رفع گرداند عنوان فی
در دیدن تجلیات ایزدی وروحانیات انبیا واولیا وملوک وشیاطین وحساب
وبهشت ودوزخ ومانند آن اگر شخصی بخواب بیند که نور حق جل وعلا بروی
تجلی کرد کار او در دین ودنیا نیکو شود ودر آن موضع که این خواب دیده عدل و
انصاف وفراخی نعمت پدید آید واگر مردی مقیم بیند که حق با وی حساب میکند
شادی بوی رسد واگر مسافر بیند بسلامت وخوشدلی بخانه بازآید واگر در خواب
مناجات کند نام او در دین ودنیا بزرگ شود ونزدیک ملوک مقرب گردد
قال الله تعالی وقربناه نجیا واگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را
از گناه توبه باید کرد ورضای والدین باید جست واگر فرشتگان مقرب را تازه
روی وفرخناک بیند شرف ومنزلت یابد وطریق علم حقیقت بروی منکشف گردد

عنوان فی

که این زمین را بکنند و از آنجا روان بگذشتند چندی از همراهیان فی الحال
بکندن مشغول شدند کلند بر زمین زدن همان بود و آب صافی خوشگوار
روان شدن همان این مجرم تفته حکم فی الفور بر لب آب بنشست و بهر دو دست
از آن ماء معین می آشامید تا کار بجائی رسید که هر چه در حلق فرو می برد
از بینی روان می شد و در تاسف بود که چرا شکم من آنقدر بزرگ نشد
که تمامی آب در آن می گنجید پس از آن واقعه در آمد و آن لذت در خود
احساس نمود امید که دم آخر نیز در همان مزه و لذت سپری کرد و بحق
الحق و کلماته و العارفین بجلال ذاته و کمال صفاته نوبت سیم با قدی بلند
مایل و رنگ سبز و محاسن دو موی مشاهده نمود بالجمله مطلب در این دراز نفسی آن
بود که چون از رؤیت اشکال متنوعه بخدمت یکی از بزرگان استفسار رفت
فرمود که این اختلاف اشکال راجع به تنوعات احوال شماست و مبتدیان را
بدو حال این نوع بسیار افتد ولیکن منتهیان ازین اختلاف فارغند و بجز
صورت اصلی نمی بینند اللهم صل علی سیدنا و نبینا شفیع
المذنبین و حبیب رب العالمین و علی آله الطیبین الطاهرین و سلم
تسلیما کثیرا دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد
اگر پادشاه را بخواب بیند که در محلی یا سرائی غیر متعارف فرود آید در آن موضع زیان
و آفت رسد مگر بجائی که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود
و حکم دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند
که در بهشت است و از میوهٔ آن تناول میکند عالم شود و از علم برخورداری
و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و بیننده متدین باشد از جملهٔ معاصی
باز ایستد و اگر اهل دنیاست سفر دراز پیش آید و اگر بیند که از دوزخ بیرون
می آید دلیل دین داری و باز آمدن از سفر بود اگر بیند که در آنجا برنج گرفتار است

عنوان سیم

آن رنج و مشقت دنیا باشد و اگر قیامت بیند دلیل عدل پادشاه بود
در آن ولایت والله اعلم بالصواب عنوان سیم در دیدن انسان
و اعضای او و آنچه از و بیرون می آید دیدن کودک خرد اگر معروف بود
دلیل بشارت بود و اگر او را در بر گرفته باشد مدبر ملکی بزرگ شود اما
کودک مجهول غم و اندیشه و دشمن صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت
و راحت بود کنیزک خریدن یا فتن مقصود بود اگر غلامی امرد نابالغ خود را
بیند که بالغ شد بی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان مجهول را در خواب
بیند او را دشمن صعب پیدا شود زن جوان خوش رو مال و نعمت و شادی
و زن بکر تجارتی سودمند یا ضیاعی برومند بود و زن پیر دنیا باشد
اگر او را بهیئت نیکو و طراوت بیند کار او نظام گیرد و اگر ترش روی بیند
در معاش زحمت کشد اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شود
مخدوم برادر متغیر گردد و اگر بیند سر او از تن جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر
سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بیفتد افزونی
و درازی موی برای جوانان و زنان و لشکریان دلیل افزونی مال و درازی
عمر بود و دیگر انرا اندیشه و تردد خاطر افزاید و اگر بیند که موی او می تراشند
امانت بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی او می تراشند
شوهرش طلاق دهد اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار
دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد بود و اگر
بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است علامت فرزند باشد و اگر بیند که
چشمی در دست دارد مالی نقد یابد اما تاریکی چشم خود در خواب دیدن
یا روشنی بود در دین و دنیا یاری فرزند و محبوب و اگر عازم سفر باشد
و خود را نابینا در خواب بیند آن سفر ترک باید کرد و اگر رود سلامت باز

نیاید و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم
عزیز گردد و سرمه در دست خود دیدن نشان حصول مال بود بینی خود را زیاده
دیدن علامت جاه و مال بود و عمر و فرزند و نقصان برعکس آن باشد و اگر زبان
خویش را دراز بیند سخن بکشاید و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان
بیرون افتاده دلیل آفت و رنج باشد اگر بیند که دندان خود بقوت برمیکند
نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل بیماری بود و از نقره یا از
ارزیز و مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما مشاهدهٔ دندان از چوب
و آبگینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از وجدا شد دخترش
بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر گوش را پاک کند سخنهای مرغوب در بیداری
شنود و اگر خویشتن را کر بیند نقصان علم دین باشد دیدن ریش علامت
عز و جاه و نعمت بود و زیادتی آن مزید نعمت باشد مگر آنکه از ناف بگذرد
که آن علامت وام و اندیشه بود و نقصان ریش برعکس آن چون زنی را
با ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود غایب شود و اگر بیوه
بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر آورد و اگر پسری دارد مهتر قبیله گردد چون
کودک نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد سپیدی ریش جاه و حرمت
و وقار باشد و سیاهی عز و جمال و دیدن دست علامت برادر یا شریک یا زن
باشد و زیادتی در آن زیادتی معاونت بود ازین جماعت و قطع آن دلیل
خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردی دست
خود را در نکار بیند در طلب معصیت رنج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر
فراخ بیند دلیل جوانمردی باشد و اگر تنگ بیند نشان بخل و کم راهی
باشد پستان زن دلیل دختر بود و شکم مال و فرزند بود و قبیله و تهی
شدن شکم از روده و امعاء علامت جدا شدن از اقربا کر سنگی دلیل

حرص بر دنیا تشنگی خلل در دین احتشام مال و متاع و خانه جگر فرزند باشد
کلیه خدمتکار و معتمد بود معده برادران باشند پهلو زن باشد دل
تدبیر کنندهٔ کار بود پشت کسی بود که استظهار بدو باشد اگر شخصی
آلت خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات رسد
و چون زنی بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری
یابد و اگر آبستن نباشد هرگز بازنگیرد زانوا اگر قوی بیند دلیل زیادتی
قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعیف بود درازی ساق
عمر و معیشت بود هرچند آن را قوی تر و دراز تر بیند عمر دراز تر یابد و اسباب
معیشت ساخته تر و ضعف و خلل ضد آن باشد اگر کعب خود را افتاده
یا شکسته بیند در رنج و مصیبت افتد قدم علامت مال و زینت باشد
اگر زنی خود را حایض بیند بگناهی بزرگ مبتلا گردد و اگر بیند که از آن
پاک شد و غسل کرد از گناه بیرون آید اگر بیند که زنی بول میکند علامت
افراط شهوت وی بود گویند شخصی از ابن سیرین که در اهل اسلام از علمای
فن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشسته
بود من جام شیر بدو میدادم هرگاه جام بستدی بنهادی برخاستی تا
بول کند ابن سیرین گفت این زنی است در ستر و صلاح و بر دمیل دارد
او را بشوهر ده آن مرد تفحص کرد همچنان بود و مروان حکم که یکی از ملوک
بنی امیه بود شبی بخواب دید که در محراب بول کرد از سعد بن جبیر که در علم
تعبیر مهارت تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان
شد که چندی از فرزندان وی بسلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که
از نایژهٔ او خون می آید فرزند او در شکم مادر هلاک شود

## عنوان چهارم در بیان

تصرفاتی که انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالی که بر وی طاری

شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و مسواک هم چنین غسل کردن حاجت
روا شدن از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد وضو ساختن دلیل امانت و تیمم
فرح از غم بود اگر بیند که رگ او را از طول میشکافند کوفته خاطر گردد و اگر
به پهنا می شکافند یکی از خویشان او بمیرد اگر بیماری بخواب بیند در کار
عبادت خللی افتد و اگر عزم سفر دارد باطل گردد گریستن در خواب بیند
دلیل شادی بود خندیدن غم آرد اما اگر بواسطهٔ شگفتی بود که در آن وقت
بیند علامت بشارت بود دست در کردن آوردن یا کنار گرفتن مرده دلیل
عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن مجهول را
در کنار گیرد مقصودی که دارد برآید بوسه دادن و دست گرفتن هم همین حکم دارد
و چون بیند که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برخیزد
شطرنج و نرد باختن مباحات بود در کارهای باطل اگر بیند که مردم شهر با
یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط افتد یا طاعون رسد و اگر بیند
که پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت بود نامه خواندن رسیدن خبرهای
خوش بود و یافتن میراث و یا کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی
آن نداند در کارهائی افتد که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را
نیز همین تعبیر بود بریده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحف و هدایا هر چه
در بیداری پسندیده بود در خواب نیز مبارک باشد پای کوفتن نشان
معصیت است اما اگر بارود و سرود بود تعبیرش سخنهای باطل باشد
اگر با زنی مجهول صحبت کند و اثر شهوت در ظاهر پدید آید منفعتی یابد و اگر با زن
معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن از و منفعت
یابند و اگر بیند که زن را طلاق داد تو انگری یابد اگر بیند که با مردی مجهول
صحبت میکند منفعت یابد و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از و یا بمنام یا همسر او

طلب بیابد چون بیند که زنی بنکاح درآورد بقدر جمال آن زن دولت و
قوّت یابد و اگر بیند که بکارت بستد بمقصود رسد و اگر زنی بازنی صحبت
کند بجای کسیکه استحقاق نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر بهیئهٔ مجهول باشد
بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند که او را بند کنند اگر عزم سفر دارد
از آن باز ماند اگر متدیّن باشد در کار شرع مستقیم شود یا زنی کند زنجیر
و غل دیدن نیک باشد اگر بیند دست او باکردن بسته باشد از معاصی باز
ایستد جراحت دیدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت روان
بود منفعت یابد و اگر بیند که او را کشتند عمر دراز یابد و چون بیند که او را کردن
زدند و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد
و یا حج کند و اگر بیند که سر بریده در دست دارد هزار دینار بیابد بردار
کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد اگر بیند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از
آن طمع بریده باشد بیابد و اگر بیند که مرده در جامهٔ خواب وی خفته است
عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد و با مرده بر خوان نشستن
و طعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل ماتم بود دست
شستن نومیدی بود از کارها خلال کردن خصومت بود با خویشان قرآن
خواندن انتشار آثار حکمت و امن و عدل و انصاف بود و اگر بیند که
مصحف می نویسد حکمت بداند و دین و دنیا با هم جمع کند و اگر مصحف
بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر بیند که اوراق مصحف میخورد
اجلش نزدیک رسیده باشد و اگر بیند که بانگ نماز میکوید نه در وقت
و نه در جایگاه دلیل جور و ظلم بود و اگر نماز با شرایط و ارکان بجای آورد
دلیل خفّت و امن باشد از آفات و مقصودی که دارد بیابد و اگر بیند
که نماز بی طهارت میخواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله بروی مشتبه

کردد آنکس درحاجتهای خویش متحیر شود و بدشواری بدان رسد روزه
داشتن حصنی است از آفات دنیا و بازایستادن از کارهای ناشایسته
زکوة دادن نام نیک حاصل کردن حج کذاردن مقصود یافتن بهمه حال
قربان کردن از اندیشه وغم فرج یافتن واکر زن بیند که قربان میکند
فرزندی شایسته آرد واکر بنده بیند آزادی یابد بیمار بیند شفا حاصل
آید محبوس بیند خلاصی یابد از حبس

عنوان پنجم

در دیدن
جانوران اسپ ولایت و دولت بود و زن نیز باشد واکر خود را
براسپ سوار بیند ولایتی و دولتی بی اندازه یابد اکر اسپ سیاه
بیند دلیل ولایت وسیادت بود و کمیت زیادتی فرح واشهب
صلاح امور دنیا وسمند یازرده علامت بیماری اندک وابلق دلیل
مشهور کشتن واکر بیند که براستر ماده سوار است عمر دراز یابد واکر
براستر شخصی دیکر سوار شود بازن آنکس خیانت کند اکر خری یا ماربیند
از بخت خود منفعت یابد اکر خری را برپشت کیرد از طالع مدد یابد اکر
بیند که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد واکر بیند که شتری از عقب
او می آید از بلائی احتیاط باید کرد چون کاوی باندازهٔ فربهی
ونیکوئی آن در آن سال منفعت بدو رسد وتعبیر فراخی وتنکی سال بفربهی
ولاغری کاو بود واکر بیند که کاوان زرد وسرخ بار برنهاده بی خداوند
درشهری یا دیهی میروند در آن موضع بیماری افتد اکر بیند که کوسفندان
بسیار نکاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیکر بهایم خانکی همین حکم دارند
آهو دلیل کنیزک بود و خرکوش زنی باشد که الفت نکیرد اکر کسی خود را
درشب بیند برپیل سوار بود مخذول شود واکر در روز بیند زن را طلاق دهد
اکر شیران را مسخر خود بیند بر دشمن ظفر یابد و کریختن از شیر هم

ظفر بود و یافتن مقصود خوک علامت مردی حرام خوار است و خوردن شیر
او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و بانگ او سخن فرومایگان بود چون
بیند که سگ جامهٔ او بدرد یا او را بگزد قصد خصومتی باشد از دشمن یا او
گربه نشان دزد باشد ولیکن اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از او
میخورد هرچه از آن شخص بدزدی رفته باشد باز یابد و اگر بیند که گربه
او را میگزد یا میخراشد بیمار شود و راسو همین حکم دارد اگر بیند که موش
طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود کرک
پادشاه ظالم کفتار زن زشت روباه خویش مکّار و فریبنده
باشد اگر بیند که روباه بازی میکند زنی را دوست داشته باشد
بیابد کشف مردی عالم باشد مار دشمنی بود نهان سپید ضعیف باشد
و سیاه قوی تر اژدها اگر او را منقاد خود بیند پادشاهی یا گنجی یابد
و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر ماران بسیار
منقاد خود بیند سردار لشکر شود و اگر بیند ماری از سقف خانه فرو
افتاده از پادشاهی رنجی بدو رسد مار اگر در خانهٔ خود بیند زنی باشد
دشمن کژدم دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زیان نباشد زنبور و مگس
مردمان سفله باشند اگر بیند که مورچهٔ بسیار از خانهٔ او بیرون می آید
اهل آن سرای کمتر شوند اگر بیند که از باز یا عقاب صید میکند عاملان سلطان
او را منقاد گردند کلاغ و زغن مرد فاسق و دروغ زن بود اگر بیند که
از کلاغ شکار میکند غنیمت یابد از وجهی که از روی شرع شریف پسندیده
نبود طاوس زن باجمال بود خروس مردی باشد عجمی یا درم خریده ماکیان
برده و خادم باشد اگر بیند که گوشت کبوتر میخورد از زنان منفعت یابد
کبک زن نیکو بود فاخته زن بی دین و نامعتمد عنوان ششم در آثار

عنوان ششم

علوی و ماه و ستارگان و آسمان مینو پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آنچنین
با مینو آمیختن با یکی از ایشان اگر بیند که از مینو پارهٔ بیافت یا بخورد
یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد و اگر بیند که مینو جملگی هوا فرو گرفت
رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه با وی بادی صعب یا صاعقه باشد
برخلاف آن باشد باران چون عام باشد رحمت بود اما اگر خاص
در محله یا سرائی بیند بیماری و فتنه بود اگر بیند که خاک و ریگ می بارد
نعمت بود برف چون بهنگام نو بیند فراخی سال و نعمت باشد
و اگر بی هنگام بیند عقوبت و اگر بیند که برف میخورد شادی یابد
تگرگ و یخ دلیل رنج بود اما اگر بیند که آب یخ میخورد شادی بود
اگر بیماری رعد و باران بیند شفا یابد و اگر وام دار بیند وام گذارده
شود و اگر محبوس بیند از حبس خلاص یابد اگر سیل بیند دلیل غم و دشمن
صعب باشد اما اگر از آن بسلامت بگذرد از دشمن رهائی یابد و جمیع
آبها همین حکم دارد باد اگر بقوت بیند دلیل ترس و اندوه باشد خصوص
که با آن تاریکی و گرد بود و اگر بنا خراب کند و درختها برکند دلیل
مصیبت بود در آن ولایت یا آبله و حصبه یا طاعون پدید آید نعوذ بالله
منها و اگر باد بی فزع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوئی و صفای عیش
بود اگر روشنی بیند بی آتش علامت راه یافتن در دین بود تاریکی بضد
آن بود و اگر نور یا آتش زبانه زننده بیند جنگ و خصومت بود و اگر
بی زبانه بود طاعون و برسام دود علامت جنگ و فتنه باشد اما اگر بیند
که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروزد چیزی
برد منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود باندازهٔ آن بعضوی مضرت رسد
و اگر آتش بر دارد مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و فرح از غم

دیدن صاعقه توانگر را دلیل درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن
آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد و اگر بیند که در آسمانها میرود سفری
روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان افتد کناهی کند بزرگ اگر از آفتاب
روشنی خوب بیند حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی
بیند غمناک گردد چون ماه را در کنار یابد یا در خانهٔ خود بیند زنی
نیکو بدست آید و تاریکی ماه بضد آن باشد اگر زن بیند که ماه در کنار
او فرود آید شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ مر او را بدست آید و در
کتب تاریخ بروایت صحیح آمده که چون پیغمبر ع قلعهٔ خیبر بگشود و صفیه مر او را
برای خود اختیار فرمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید
صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد
از خواب در آمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم طپانچه بر روی من زد
و گفت که میخواهی محمد بر ما دست یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن
طپانچه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بیند کار بزرگان آن ولایت
منظم شود و اگر مجتمع و تاریک بیند بضد آن **عنوان هفتم** در آثار
سفلی اگر بیند بر زمین بنائی میکند دستگاهی یابد که بدان کار دنیا بنا نهد
یا علمی که بکار دین آید لرزیدن زمین آفتی بود از جانب پادشاه و اگر بیند که
زمین میکند و خاک آن میخورد مالی بکر و حیله حاصل کند اگر بیند که او را
در زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا دور افتادن از وطن و اگر
بیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشت حلال بروی گشاده گردد
دیدن صحرای معروف سفر نزدیک ریگ چون اندک بیند مال یابد و چون
بسیار بیند مشغولی خاطر بود اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند بر پادشاهی
بزرگ قادر شود و همچنین هر بلندی که بیند نشان رفعت بود و فرود آمدن

عنوان هفتم

بضدّ آن اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر
بیند که جملهٔ آب دریا بخورد سلطنت یا مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن
دلیل است بر آنکه در معاملات پادشاهی خوض کند یا از آفات نجات
یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد
و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و عقاب
پادشاه بماند و زحمت بیند دیدن موج رنج و مشقّت باشد آب صافی
عیش خوش و عمر دراز و آب مکدّر بضدّ آن جوی آب اگر بزرگ بیند
دلیل فرماندهی بود و یا از آفت و هول بیرون آید و اگر از آن آب بخورد
از مال بهره یابد و جوی خُرد بر این قیاس حوض و برکه زن یا خیر و منفعت
بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد و قلعه و حصار اهل دنیا را
امن بود و اهل دین را زیادت پرهیزکاری خانه و سرای دنیا باشد اگر فراخ
بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بضدّ آن ایوان مرد بلند قدر
باشد برج جای خطر و آفت غرفه زن دین دار روزن ولایت و تجارت
اگر خود را در خانه بی در به بیند از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر بیند
خانه اش بآتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد پل مردی
بزرگ بود که بوسیلهٔ او بمقصود رسد نقش در خانه کردن نشان کفتگو
و خصومت بود اگر بیند که بر زبان میرود در کار دین درجهٔ بزرگ یابد
اگر خود را بر دکان نشسته بیند عزّت و مرتبهٔ عظیم یابد طاق زن باشد
و مستراح خزینه بود اگر بیند که در سرای میرود بر خصم غالب شود در حمام خوش
در آمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود و چون حمّام سرد بیند
و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری
و آب سرد خوردن و بدان غسل کردن نشان تن درستی و عیش خود را در کعبه

دیدن ایمنی بود از جمله آفات و چون بیند که بکعبه میرود اگر از عمل معزول
بود باز بسر عمل رود و در هر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر
مساجد مثل کعبه اگر بیند که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود
اگر روی بکعبه دارد جمله حاجت بطریق صواب برآید اگر خود را در گورستان
بیند در کاری افتد که دیگران از وی عبرت گیرند و چون خود را در تابوت
بیند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر یابد عنوان هشم در باغ
و بوستان و درختان و میوها و مانند آن باغ دنیا باشد و خوبی و خرابی
آن بحال بیننده باز گردد و خود را بر سر درخت دیدن نجات از خوف بود
شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرما مرد عالم یا منفعت یا زن
شریفه بود و خرما علم باشد اگر بیند که نی شکر میخورد سخنی گوید که مردمانرا
خوش آید شکر مال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است
برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه و بیماری بود درخت جوز مرد بخیل و میوهٔ او
مال و منفعت بود و تعبیر بادام و فندق و پسته بدین نزدیک باشد
انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بیند نعمت و منفعت بود و سیاه اگر
در موسم بیند اندیشه و پشیمانی آرد و مویز همین تعبیر دارد درخت سیب
مرد مؤمن باشد شفتالو و زردالو و خیار و آلو و خربزه هر چه زرد باشد
غیر از ترنج دلیل بیماری بود امّا اگر ترنج بسیار بیند مال و نام نیکو یابد
و اگر یکی یا دو بیند فرزند شود هر چه از میوهای ترش بیند رنج آرد
چون بیند که خیار و بادرنگ میخورد اگر زنش حامله بود دختر زاید
درخت توت مرد با منفعت بود و بار او مال حلال انار شیرین مال
بود و ترش دلیل آبله و حصبه و درخت انار کنیزک بکر باشد و اگر اناری
یابد هزار دینار بدست آید درخت خیار مال اندک بود و درختان

عنوان هشم

بی میوه همین تعبیر دارند درخت کدو مرد عالم وطبیب بود وبار او خوردن
دلیل خوشدلی باشد کشت زار علامت نعمت و علم بود و اگر کشت
در موضعی بیند که نه جای آن بود دلیل کند بر اجتماع مخالفان و اگر
بیند که آن را میدروند دلیل قتل بود و اگر بیند که زراعت میکنند
از مردی بزرگ منفعت یابد و چون بیند که میدروند و آنرا در خرمن
میکنند منفعتی تمام از جائی که امید ندارد حاصل کند کندم مالی بود که
از مشقت بدست آید برنج و کاورس همچنین و اگر بیند که ازین حبوب خنک
و ناپخته میخورد اندیشه آرد کنجد مال نیکو بود و پنبه مال پایدار باشد
کل نرگس زن و کنیزک بود و چون آنرا در بوستان بیند فرزند یابد کل
سرخ همچنین یاسمین شادی و خبر خوش بود بنفشه کنیزک پارسا باشد خار
علامت مرد درشت و بدسیرت هیزم دلیل نفاق گزر در موسم خود
مال و شادی بود و در غیر موسم سرمایهٔ اندیشه شلغم زن روستائی و اندوه
چقندر خیر و منفعت ترب روزی حلال بادنجان در موسم دلیل اندیشه و بی موسم
پسندیده باشد سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود و خشک پشیمانی و بدنامی
آرد بزور و حبوب که در ادویه ها بکار آید دلیل علم و حکمت بود خشخاش مال
حلال باشد **عنوان نهم** در معدنیات و هرچه از آن سازند دیدن زر
دلیل اندوه و غرامت بود اما اگر بیند که درستی از زر یافت فرزند شود
و اگر بیشتر یابد علم و قوت در کار دنیا و دین بود اگر پارچهٔ بزرگ از زر یابد
دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر میریزد نشان آفت و هلاکت
بود نقره مال مجموع بود و پارهٔ نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون
می آرد زنی بگیرد و اگر نقره بگداز در خصومت افتد و کنج علم و منفعت
بود و بعضی گفته اند که یافتن کنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات

عنوان نهم

بود یا قوت

بود یاقوت شادی وعیش خوش وفرزند شایسته وزن باجمال بود وبجمیع
طوایف انام مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد زمرد وزبرجد مردی
شجاع دیندار بود ومال حلال نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد
وعلم وفرزند بود ومروارید منثور مال بسیار وخدام ومیراث واگر
بیند که مروارید را سوراخ میکند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال
بسیار بود فیروزه فتح ونصرت وعمر دراز وفرزند باشد عقیق
عزت ونعمت همچنین آهن دلیل مال وقوت باشد برنج مال
روی مال جهودان ارزیز مال کبران وعوام خلق واگر بیند که ارزیز
میگداز دو رخصومتی افتد آبگینه اندیشهٔ سهل بود سرمه زیادتی بصیرت
سرمه دان زن باشد اگر بیند که سیماب در دست دارد وعده خلاف
کند طوق زن را نیکوئی باشد از شوهر مرد را ظفر ومهتری وبازرگانرا
سود ومنفعت اما اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زر انگشتری دلیل
فرزند وکنیزک وسرای وچهارپایان مال وولایت است اما اگر از زر
باشد وبی نگین مردان را پسندیده نبود وگفته اند انگشتری سلطانی
بزرگ بود واگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد
باندازهٔ حال خود بزرگی یابد یا زنی تواند یا فرزند شایسته یابد واگر
بیند که نگین از انگشتری او بیفتد خلل بیند واگر انگشتری از او
بستانند ویا بیفتد همچنین واگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا
شود واگر بیند که انگشتری از انگشت بانگشت میرود زنش با او خیانت
کند یافتن فلوس عیش بود وخیانت نیز باشد عنوان دهم
در اوانی صناعت وآلات حرب واسباب ملاهی قلم حکمت وامر
ونهی وولایت وفرزند باشد دوات کنیزک وزن آبستن وخصومت

عنوان دهم

بود یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مداد بر جامهٔ او چکد و او نه از اهل قلم باشد
آنکس را برص یا جرب یا آبله پدید آید و یک زن بکر باشد آتشدان و تنور
زن محتشمه بود یا کدخدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته در روشن بیند دلیل
درازی عمر بود و پژمرده و تیره برعکس آن انگشت و خاکستر و غبار دلیل اندیشه
و خصومت بی فایده باشد و بیماری نیز بود آینه دوست و خدمتکار بود و اگر
در آن نگرد در صورت خود بیند او را پسری شود و یا از عمل معزول گردد یا زن را
طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند اگر بیند که موی را شانه
میکند بمعاونت یاران از تردد خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتکاران
باخیر و منفعت باشد شکره و جام دوست بود سبو و کوزه زن و کنیزک
باشند دیدن خوان دلیل نعمت و فراخی معیشت بود و اگر بیند که نان
یا چیزی برخوان میخورد عمر دراز یابد قفل خدمتکاری امین باشد یا عزم کاری
یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل شادی و غم بود زنجیر اگر بدست بیند
گناه بود و اگر بر در بود خدمتکار سوزن و جوال دوز آلتی باشد که بدان کار خود
بصلاح آورد و اندکی از آن دیدن بهتر است از بسیار اگر بیند که بساط
بر زمین میگسترد دلیل درازی عمر بود و اگر می نورد بر عکس آن صندوق زنی
خدمتکار و معتمد بود صراحی غلام یا کنیزک باشد جوال و انبان و غیر آن صاحب
ستر باشد پالان زن اعجمی بود کاهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان
بود علم مرد عالم باشد و ادیم وقت و مرد شجاع و توانگر و جوامرد نیز باشد
علم سرخ دلیل شادی و سیاه دلیل مهتری بود و زرد علامت بیماری و علم
سپید مرد غیور و علم سبز سفری باشد بخیر و سلامت چتر نشان پادشاهی
و مرتبه باشد تبر و رویغ و دبل و نقاره مرد توانگر بود و اگر بیند که بوق و کرنای
می نوازد او را حادثه افتد گمان علامت زن باشد یا برادر یا فرزند و سفر

وولایت وتقرب جستن بحق تعالی واگر بیند که کمان میکشد سفری کند در حرمت
وبزرگی وهر خللی که در کمان بیند خللی باشد درین امور تیر رسول باشد
وپیغام ونامه نیزه سفر وزن وولایت بود سنان ودیگر سلاحهای
آهنی که بدان ماند دلیل درازی عمر وظفر بر دشمن ومنفعت باشد
باندازهٔ قوت وقیمت سلاح شمشیر پادشاه بود وفرزند وزن وولایت
اما اگر بیند که شمشیر از حمایل گسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد
یا ناسازی افتد هر کس خویشتن را مسلح بیند درمیان جماعتی که سلاح
نداشته باشند مهتر ومقدم ایشان گردد نرد وشطرنج دلیل کارهای
باطل بود واگر بیند که بر حریف غالب شد بر کارهای باطل مستولی گردد

عنوان یازدهم

**عنوان یازدهم** در طعام وشراب وعطر ولباس ونظایر آن
نان پاکیزه عیش خوش ومال حلال وشهرآبادان نیز بود ونان خشک بضد
این اگر نان کرده یابد هزار درم حاصل کند نان بسیار علامت یاران
ودوستان باشد وعمر دراز گوشت خام مال حرام بود وپخته وبریان مال
پادشاه شرید روزی مهنا باشد انگبین مال حلال باشد وخیر ومنفعت
وشفا بود حلواهای صافی خوشی وعمر دراز باشد وبیشتر شیرینها همین حکم دارد
وتعبیر شراب سیب وانار وآبی وامثال آن همان باشد که در اصول اینها
گفته شد شیر هر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال وکار نیک
وسنت پسندیده بود وشیر ترش بضد این وشیر آنچه گوشت او نخورند
اندیشه وبیماری وهر چه از شیر سازند مثل دوغ وقروت وپنیر اندیشه
وغم بود مگر روغن ومسکه خیر ومنفعت باشد خرمال حرام بود یا خصومت
واگر بیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی پیوندد وسرکه مالی باشد
باخیر وبرکت مستی اگر از شراب بود توانگری باشد از مال حرام واگر از غیر

آن بود آفت و بلا دوشاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود خون خوردن
مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد
دارو خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل
و گلاب و زعفران و هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل شادمانی و نام نیک
و علم شریف و دین پاک و خلق پسندیده و منفعت و جفت ساز کار بود و
بوهای ناخوش بضد این جامهٔ نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و دین و عمل و
ولایت و نیز زن باشد مرد را و زن را مرد لقوله تعالی هن لباس لکم
وانتم لباس لهن شلوار زن باشد بند شلوار خدمتکار سرای جامهٔ سبز
مرد دین دوست و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت و زرد
علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر لباس رنگین زنان را
نیک باشد و منفعتی بود که از پدر و برادر یا شوهر بدو رسد باراني خیر و برکت
بود نهالی و بالش عز و شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کنیز و خدمتکار
بود و جمله چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه و درویشی بود الا
موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد **عنوان دوازدهم** در خوابهای
واقع و تعبیر معبران دانا گویند منوچهر بخواب دید که تاجی بر سر داشت و آن
تاج را صد و بیست کنگره بود و از چهار انگشت او چهار جوی روان بود
احبار و معبران عصر او تعبیر کردند که صد و بیست سال پادشاهی کند و حکام
در عهد او پدید آیند و همچنان بود موسی در عهد او ظاهر شد وقتی نوشیروان
در خواب دید که از جام زرین شراب میخورد و خوکی با او زبان در آن جام
میکرد از بوزرجمهر پرسید گفت بفرمای تا همهٔ زنان که در شبستانند
برهنه شوند پیش تو رقص کنند همچنان فرمود یکی از آنها از برهنه شدن
تعلل میکرد دانی از خاتونان خاص در حمایت او مبالغه میکرد چون بالزامش

عنوان دوازدهم

برهنه نمودند مردی بود بوزرجمهر گفت جام زرّین خاتون است و خوک
این مرد که خیانت میکرد دیگر از ابو الفضل یعقوب بن اسحاق
منقول است که گفت مدّتی از عمل باز مانده در خانه نشسته بودم و دخل
من مواجب جماعت حاشیه که در ایام عمل داشتم وفا نمیکرد دبیر خود را
بفرمودم تا اسامی ایشان در ورقی نوشته نزد من آورد من در آن
تامّل میکردم و بر نام هر که از وکزیر بود خط میکشیدم پس آن ورق را
بر بالین نهادم و بخفتم در خواب دیدم که جمعی بارها بر پشت بسته از سرای من
بیرون رفتند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید گفتند که ما آن
کسانیم که قلم بر اجرای ما نهادی روزی خود را برداشته میرویم من از خواب
در آمدم و دانستم که اندیشهٔ من خطا بود روزی همه بر حق است جلّ و علا
و آن ورق را پاره کردم دیگر مردی بخواب دید که سورهٔ اذا جاء نصر الله
میخواند از ابن سیرین پرسید گفت اجل تو نزدیک رسید از گناه توبه کن
چه این آخر سورهاست که فرود آمد دیگر شخصی بخواب دید که ستوری با او
سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت بخانهٔ خود رو وصیّت کن که اجلت
نزدیک رسید قوله تعالی اذا ما وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابّة من الارض
تکلّمهم آن شخص بخانه رفت وصیّت کرد پس همانروز وفات یافت دیگر
مردی بخواب دید که روغن زیت در بن درخت زیتون میریخت از ابن
سیرین پرسید گفت دریاب که با مادر خود صحبت میکنی آن مرد چون
تفحّص نمود مادر خود را بکنیزی خود خریده بود و با وی صحبت میکرد
و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست
دارد و دهان مردان و فرج زنان را مهر میکند از ابن سیرین پرسید
گفت تو مؤذنی و پیش از صبح بانگ میدهی و مردمان را از طعام

خوردن ومباشرت کردن بازمیداری باردیگر این چنین مکن دیگر مردی
بخواب دید که همه ستارگان از آسمان فرو ریخت موی سر وریش او فرو
ریخت وبعلت داء الثعلب گرفتار شد **اصل دوم** در بیان
علم فراست که آنرا علم قیافه نیز گویند وآن عبارت است از یافتن اخلاق
درون وصفات باطن انسان از اعضای ظاهره واشکال محسوسه تا اگر
برحال شخصی عور کنند از صورت او بدانند که خوی نیک دارد یا بد
وچه کار مناسب است واین علم نیز قدیم است ابن عباس در تفسیر آیهٔ ان
فی ذلک لآیات للمتوسمین فرمود متوسمان دانندگان علم فراست اند چه متوسم
طالب سمه است یعنی چون نشان دریابد از آنجا استدلال کند وگفته اند
آیهٔ تعرفهم بسیماهم اشاره بدین علم است وبعضی مفسران برآنند که آنچه
درحدیث واقع شده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله این فراست
نیز اشاره بعلم قیافه است ودلیل برشرف این علم آن است که انسان
بالطبع شهرنشین است ومراد از شهر موضعی است که در آنجا مردم گرد آیند
یا مساکن آنها از چوب وسنگ بود خواه از کرباس وپشمینه ولهذا
گفته اند که آدمی تنها زندگانی نتواند کرد از اختلاط وآمیزش باجنس خود
گزیر ندارد وچون بنا بر حکمت غامضهٔ ایزدی شر وفتنه بر اکثر طبایع
مستولی است ودفع شر بر اخیار وابرار لازم پس این علم که متکفل احوال باطن
واسرار کامن خلق است در ترک واختیار مصاحب ومعاون عظیم نافع بود
ودلیل برآنکه معرفت آدمی ازین علم حاصل شود آن است که جماعتی که
اسب واستر وباز وچرغ وشاهین را ریاضت وتعلیم کنند چون ازین
حیوانات یکی را می بینند از مشاهدهٔ صورت وخلقت او حکم میکنند که
خوی نیک دارد یا بد وزود رام کردنیا نه وتعلیم در ریاضت او تا چه حد خواهد

اصل دوم در بیان علم فراست

رسید پس هرگاه این معنی در بهائم مفید باشد در آدمی بطریق اولی مفید
بود دیگر آنکه حکما و بزرگان بمرور ایام تجربه کرده اند و خلق نیک از شکل
نیک جدا نیافته و خوی بد از شکل بد جدا ندیده و از امام شافعی رضی الله عنه منقول
که فرمود من در تحصیل علم فراست و جمع نمودن کتبی که حکما درین فن
نوشته اند سعی تمام داشتم در بعضی اسفار که ازمین بمدینه می آمدم در یکی
از منازل بشخصی اشقر اللون و ازرق چشم و پیشانی بیرون جسته رسیدم
و این علامات را در علم قیافه بغایت زشت و نامحمود شمرده اند چون او
مرا دید سلام کرد بروی گشاده و زبان خوش پرسید و بخانهٔ خود فرود آورد
و طشت و آفتابهٔ نو بیاورد و بساط نو بگستراند و طعامهای نیکو و علف
چارپایان مهیا کرد تا وقت خواب مرا بحکایات خوش میداشت و هر کسی را
که با من بود موضعی لایق وی مهیا کردانید من چون احوال مشاهده کردم
درین علم نامعتقد شدم و همه شب درین فکر بودم و چون بامداد روانه
میشدم آن شخص را گفتم که من در مدینه متوطنم اگر وقتی تو را حاجتی افتد
قصد مدینه کن و بمحلهٔ که آنرا ذوطی گویند خانهٔ محمد بن ادریس الشافعی
طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود آن شخص گفت مگر من بنده و
پدر تو بودم گفتم نه گفت یا پدر تو را پیش من مالی بود گفتم نه گفت این همه
خدمت نمودن و چندین زر نفقه کردن و تو را بی عوض گذاشتن ما بروی
ممکن نیست حق من بگذار و برو من گفتم واجب باشد هر چه نفقه کردی معین کن
تا بگذارم آن شخص گفت عوض سلامی و پرستشی بدان تازه روئی که نادیده
و ناشناخته بجا آوردم و اجرت طشت و آفتابه که بدان وضو ساختی و کرایهٔ خانه
و اجرت فراش و اصطبل و بهای طعام و بهای علف بده من غلام خود را گفتم
تا هر چه رضای او بود بوی داد از آن روز اعتقاد من درین علم قوی شد از آنچه

عنوان اوّل

طالب این فن را ضروری بود بر سبیل اجمال در مطاوی دو عنوان ثبت میکرد

عنوان اوّل در بیان اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و الوان و اشکال اعضا بدان علیک الله ما لم تکن تعلم که بهترین اعضا روی آدمی است چه کمال جسم آدمی زاد و شرف آن بسبب خوبی جمال است و نقصان و تنافر آن بسبب قبح و زشتی و محل حسن و قبح چهره است و حسن و قبح دیگر اعضا زیادت اعتباری ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال درونی بغایت قوی است بخلاف عضوهای دیگر و دلیل بر این سخن آن است که در حالت خشم و ترس و اندوه و فرح و خجالت رنگهای مختلف بر روی پیدا میشود چنانکه از هر یکی میتوان دانست که در دل او کدام حالت حادث گردیده است تا بسبب آن حال این رنگ بر روی پدید آمده مثلاً در حالت غضب رنگی است که در حالت خوف نیست و در حالت خوف رنگی است که در حال خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر بسبب تغیّر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت شد که دلالت نشانهای چهره بر معرفت اخلاق باطن قوی تر است ابتدا بشرح و تفصیل آن نمودن اولی است اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جهل زیرا که موضع بطن اوّل از مقدّم سر کوچک افتاد و بدین سبب حفظ و ذکر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد و از آفت خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک و نه بزرگ و درهم کشیده بود دلالت کند بر قوّت غضب زیرا که پیشانی آدمی چون خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلالت کند بر خشم و سبعیّت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن اگر موی ابرو سیاه باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن بیهوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری موی از افراط مادّه‌های دخانی بود در دماغ و این معنی

دلیل است بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود و غلبهٔ سودا سرمایهٔ غم و اندوه باشد
و اگر ابرو دراز بود و کشیده تا بصدغ که موضعی است میان دنبال چشم
و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خود بینی اگر چشم بزرگ بود دلالت
کند بر کاهلی و بعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن
سبب بلادت و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ برجسته باشد نشان
جهل و سخنهای بی حاصل است و اگر چشم در مغاک افتاده و خانهٔ چشم
فرو رفته بود علامت خست و بدطینتی بود از بهر آنکه چشم بوزینه این چنین است
پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته و نه
در مغاک افتاده امّا رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب بود
و دلیری چه هر کس خشم گیرد چشمش بدین صفت شود و اگر ازرق بود یا سفید
یا زرد دلیل بد دلی باشد و اگر چشم ازرق بود و زردی با وی آمیخته
باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را این دو علامت جمع گردد
البتّه کارش مشوّش و پریشان باشد و اگر بر گرد سیاهی چشم زردی آمیخته
بود صاحبش خونریز و کشنده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطهای
سرخ باشد صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم ازرق سبزی
باشد دلیل بود بر خیانت و بد اندیشی و اگر چشم روشن و برّاق باشد
دلیل افراط شهوت بود پس بهترین رنگهای چشم آن است که اشهل بود
چه این رنگ میان جملهٔ رنگها بهتر است و نیز چشم شیر که پادشاه وحوش است
و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین بود و اهل عرب چشم را
به بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبا میشمرند
اگر سر بینی باریک باشد دلیل بود بر سبکساری و دوست داشتن خصومت
و جنگ و این معنی از سگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و پر

کوشت باشد مثل بینی کاو دلیل کمی فهم بود و اگر سوراخ بینی فراخ بود
دلیل قوت خشم است فراخی دهان نشان افراط حرص باشد سطبری لبها دلیل
حماقت بود خصوصاً که با سطبری افتاده و آویخته بود و لب باریک علامت
بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و کشاده چنانکه
دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن و دندانهای باریک و ضعیف
که از یکدیگر کشاده باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی و اگر بر روی
کوشت بسیار باشد علامت کاهلی و نادانی بود زیرا که چون روی پر کوشت
بود رگهای دماغ از مواد غلیظ ممتلی باشد بدین سبب روحی که موجب حس
و حرکت است در آن عروق و مجاری حرکت نتواند کرد لاجرم فهم و عقل ناقص
شود و چهرهٔ خشک نشان فکر و اندیشهٔ بسیار بود و اگر روی سخت کرد باشد
دلیل شکستگی نفس بود و دنائت طبع و روی بزرگ نشان کاهلی و روی
کوچک علامت بدنفسی است پس بهترین رویها روی معتدل باشد و کم افتد
که زشت روی نیکو اخلاق و خوبروی بدخوی بود از اینجاست که حضرت
متمم اخلاق علیه و آله الوف التحیات من الملک الخلاق فرمود اطلبوا الحوائج
عند حسان الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت و عبوس بود و کثرت
ضحک نشان ستیزه روئی و اگر با خنده سئوال کند دلیل خیره زبانی باشد
کوش بزرگ دلیل جهل و نادانی و نشان عمر دراز بود کردن قوی و سطبر دلیل
قوت غضبی و کردن دراز و باریک نشان ضعف نفس باشد و کردن معتدل
علامت بزرگی نفس و بلندی همت بود و کردن کوتاه دلیل مکر و فریب است
آواز بلند دلیل شجاعت و دلیری و دلاوری باشد و اگر بشتاب سخن راند
علامت خشم و بدخوئی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید نشان بردباری
بود اگر کوشت بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی

حواس و کوشت نرم دلیل بود بر نیکوئی طبع و جودت خاطر تهی گاه باریک
دلیل است بر قوّت و سطبری آن نشان عفّت و پرهیزکاری اگر هر دو
رانش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتن
بینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شر و فتنه بود و لیکن با بد دلی
و ترس اگر کف دست نرم باشد و لطیف دلیل بود بر تیزی فهم و سرعت
ذهن و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنک بود
دلیل بد زبانی و رعونت قدم دراز و سخت پر کوشت دلیل قلّت فهم است
و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پاشنهٔ باریک علامت شرّ
و فتنه بود اگر انگشتان پای برهم جسته و ناخنها تیز باشد دلالت کند بر وقاحت
و ستیزه روئی اگر ساق سطبر و پر کوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بی شرمی
و اگر رگها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوّت نفس **عنوان دوم**
در ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که محلّ دو خوی مختلف اند
متساوی باشند در مقدار باید دید چونکی محلّ توقّف بود و لیکن این چنین نادر
افتد و بر ندر حکم نتوان کرد چه آنرا کالمعدوم گفته اند و اگر متفاوت باشند
بحسب تفاوت حکم باید کرد و قیاس بر غالب باید نمود دیگر آنکه از احوال
درونی اعتبار کنند مثل حال مزاج در گرمی و سردی و تری و خشکی و همچو احوال
سن از کودکی و جوانی و پیری آنگاه احوال غذا و هوا و امصار و اقالیم
آنگاه احوالی که از زنان و مردان اعتبار کنند و در آخر کار بمثال دیگر
حیوانات و در حکم کردن بدین علم سه شرط مرعی باید داشت اوّل چون علاماتی
که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل از آن غلبهٔ ظنّ است و شک
نیست در آنکه هر چند بر یک چیز علامات و دلائل بیشتر ظن قوی تر بود پس باید که
بر یک دلیل و علامت که یاد کرده شد قناعت نکند و در تفحّص دلائل دیگر سعی

وکوشش نماید دوّم آنکه چون اصل درباب فراست دریافتن صور واشکال
و اصوات است وتفاوت درادراک این امور واقع پس باید که تا نیک
تامّل ننماید وغور صحیح بکار نبرد بمدلولات آن حکم نکند وبمجرّد علامات ظاهر
اکتفا ننماید چه نقل است که درعهد حکیم افلیمون که واضع این صناعت است
پادشاهی بعلم وعقل موصوف وبشیوهٔ دین داری وپارسائی مشهور بود
ومعروف این پادشاه بفرمود تا صورت اورا برکاغذ نقش کردند وپیش
حکیم افلیمون فرستاد حکیم چون صورت بدید واعضا واطراف آن راتامّل
نمود گفت صاحب این صورت بزنا کردن رغبتی عظیم دارد چون مردم این
سخن بشنیدند بغایت مستبعد شمردند ودرین علم نامعتقد شدند وحکیم راجهل
نسبت کردند وچون این حکم بپادشاه عرض کردند تعجّب نمود وبرعلم حکیم
اعتقادش بیفزود پس سوار شده نزد حکیم آمد واورا کرامی داشت وگفت
هرحکم که برصورت من کردی حق است ومن برهمان صفتم ولیکن بعلم وعقل و
ریاضت خودرا ازآن کار بازداشتم سیّم آنکه چون دلائل مذکوره بعضی معارض
بعضی شود چنانکه درشخصی دلیل شجاعت ونشان بددلی جمع باشد ترجیح
بعضی بربعضی توان کرد بروجهی که پیش ازذکر شرائط یادکرده آمد وبارعایت
این شرائط تجربه نیز بسیار داشته باشد وعلم نجوم نیک داند تاثیر کواکب و
طبایع ومنسوبات هریکی ازآن تواند شناخت وبرآن عمل تواند نمود واللّه اعلم
بالسّرائر والخفیّات وهوخبیر بحکمة الامور والمنتهیات محمّد صالح کابلی
فاضل مستعدّ وصاحب حال بوده واز سلسلهٔ نقشبندیّه تلقین داشت
کسب سپاهگری میکرد وهموارهٔ برلب دریای حقیقت متمکن بوده بشست و
شوی کدورت باطنی اشتغال مینمود با والد مؤلّف مدّتهای مدید دوستی
بزرگانه ورزید روزی وقت شام درگرمی شوق بجهة بانگ نماز برخاست

محمد صالح کابلی

چون بکلمهٔ اشهد انّ محمّداً رسول الله رسید پرتو جمال محمّدی بر آینهٔ مصفای دلش تافت نعرهٔ قوی برآورد و چند حرفی زده بیهوش بر زمین افتاده عزیزان به نماز ایستادند و چند نفر بتعهد حال کرامت اشتمالش بگذاشتند چون مرد محفوظ بود فی الحال افاقت یافت وضو تازه کرد و بجماعت ملحق گردید حضرت ملا محمّد صالح از فرط شکستگیهای نفس امّاره لفظ شکسته برای تخلّص اختیار نموده بود این چند بیت از واردات خاطر اوست

کاری که با ختیار کردیم — ترک همه کار و بار کردیم
با سنگدلان چو کار افتاد — از شیشهٔ می حصار کردیم
جادو چشمان چو دل ربودند — جان بر سر دل نثار کردیم
در وحدت دوست کثرتی هست — بسیار بخود شمار کردیم
سر رشتهٔ عمر بود کوتاه — پیوند بزلف یار کردیم
آئینه غبار بر نتابد — از هستی خود کنار کردیم
بسیار قلم شکسته سر شد — تا نامه سیاه کار کردیم

محمّد علی ماهر — محمّد علی طاهر

**محمّد علی ماهر** در فنون سخنوری مهارت نیکو داشت هر صبح آنقدر کلهای مضامین رنگین از چمن طبعش می شگفت که در جیب خاطر و دامن فکر کلچینان سخن نمی گنجید و هر شام آن مایه مطالب روشن از مشرق ضمیر منیرش طلوع میکرد که در مشاهدهٔ آن دیدهٔ روشن ضمیران خیره می نمود از مدتی فقر اختیار داشت و کوشهٔ قناعت را توشهٔ راه حیات ساخته بود اما اکثری از امرای عالی مقدار صحبت او را خواهان بودند و بتلاشهای دولت مواصلتش حاصل مینمودند و لله در قائله

آنکو بقناعت آشنا شد — منظور تعزّز من تشا شد
وانکو ره حرص و آز پیمود — مقهور تذلّل من تشا شد

محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبرآباد توطن داشت پدرش
در سرکار میرزا جعفر معمائی که از ثقات اهل ایران بوده است نوکر بود
و همواره با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزا جعفر بروی افتاد
و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خوانده بلطایف الحیل خاطرش را
از دین آباء بکرد انید و بشرف اسلام مشرّف نموده چون لاولد بود او را
متبنّای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت امّا پس از
فوت میرزا جعفر بلباس فقر در آمده چون بوی تشیّع در دماغش پیچیده
بود صحبت دانشمند خان که در مذهب خویش تعصّبی بر چه تمامتر داشت
اختیار نمود و تا آخر عمرش با وی بود پس از رحلت او انزوای مطلق گرفت
و از خانه برنیامد تا آنکه بجوار رحمت کوثر شتافت و کان ذلک فی شهور سنة
الف و تسع و ثمانین امّا دانشمند خان نام اصلی وی ملّا شفیعا است
فاضل متبحّر بود در هنگامی که علی مردان خان قلعهٔ قندهار را بعد د
طالع بملازمت صاحبقران ثانی پیشکش نمود ملّا شفیعا بر سم تجارت
بهندوستان آمد و آوازهٔ فضیلت وی بسمع مبارک پادشاه رسید
ملّا عبد الحکیم سیالکوتی را که بهتر از و در هند نشان نمیدادند مباحثه فرمود
و سعد الله خان را که بشرف وزارت سرفرازی داشت متمیّز ساخت
آورده اند که هر دو فاضل را در واو عطف واتیاک نعبد واتیاک
نستعین گفت گوی طولانی روی داد آخر برابر ماندند از آنروز پادشاه
بتربیتش متوجّه و چون خاطر علی مردان خان نیز در میان بود در مدّتی قلیل
بمنصب پنجهزاری و خطاب دانشمند خانی سربلند فرمود گویند که خان مذکور
در آخر عمر بعلم اهل فرنگ مایل گردید و اکثری از احکام و تحریفات آن جماعت
تکرار نمود و للّه عاقبة الامور بالجمله چون اورنگ سلطنت و جهان داری

بوجود فیض آمود حضرت عالمگیر شاه زیب و زینت یافت محمد علی ماهر باشارهٔ
دانشمند خان رساله مختصر مشتمل بر نظم و نثر رنگین در مدح پادشاه
نوشته و موسوم بگل اورنگ نموده بنظر ایستاده های پایهٔ سریر خلافت
گذرانید و این رباعی در تعریف خط از آن رساله است که بر سبیل نمودار قلمی گردید

| | |
|---|---|
| کلکش زده دم ز نقطهای قلمی | زد بر قد خط راست قبای قلمی |
| هرگز نشود سفید زیرا که کشید | در چشم دوات توتیای قلمی |

هر کس که آن رساله را مطالعه نموده باشد انصاف درستی طبعش تواند داد
ولیکن از آنجا که این پادشاه دین پناه را بنا بر پاس مراتب شریعت
با شعرها و ارباب آن التفات کمتر است و مذهب مصنف نیز در نظر بود
بدیدن و شنیدنش میل نفرمود و محمد علی را غیر ازین رساله مصنفات بسیار است
این غزل آبدار زادهٔ طبع شریف آن عالی مقدار است

| | |
|---|---|
| زاهد ار با ما حریف باده و ساغر شود | زهد سرد و خشکش از یکجرعه گرم و تر شود |
| جای دشمن هم بود بر سفرهٔ اهل کرم | بی نمکدان نیست می هر جا که خوان گستر شود |
| باده نوشان را دهد می قوت طاعت مدام | هر که بر سر میکشد ساغر بلند اختر شود |
| پاک بین را دشمن نظاره هم بینش فزاست | شمع را از پنبه نور چشم افزونتر شود |
| باعث قدر است پاس عزت خود داشتن | چون نریزد قطره آب روی خود گوهر شود |
| کار ما هر شد تمام از یک نگاه گرم یار | چشم شمع افتد چو بر پروانه خاکستر شود |

میرزا محمد سبک حقیقی تخلص داشت و مذاق سخنش بدین تخلص نیاز ورز
بود جوانی خوش طلعت پاکیزه روزگار بود در عین شباب مرغ روحش
بسر پنجهٔ شاهین اجل گرفتار گردید از یاران شیخ محمد سعید است و شیخ باو
نظر داشت مؤلف تذکره این نقل از زبان شیخ محمد سعید شنیده که در احمد
آباد گجرات چند روز در حویلی اقامت اتفاق افتاد که همسایه را می گفتند

در اینجا یکی از جنیان گذر دارد اما هیچگاه اثری از وی ظاهر نشده بود
یکی از روزها در هنگامی که فراش باد صبا سایبان سحاب را بر طاق
اخضری کشیده و هوای سیمابی چهرهٔ زمین را از نگار کون ساخته بود میرزا
محمد بیک جام صبوحی زده با چهرهٔ که گل از رشکش در تاب و نیلوفر از شرمش
در آب بود چون باران رحمت وارد گردید و شیشهٔ سبز رنگ با شراب ارغوانی
همراه داشت پس از ساعتی شیشه را برداشت و بجانب آن نگاه کرده این مصراع بخواند

| | |
|---|---|
| چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است | حاضران در فکر مصراع دوم افتادند |

ناگاه از گوشهٔ حجرهٔ ایوان ادرانجا هیچکس نمود ار نبود آواز آمد

| | |
|---|---|
| بعینای زمرد گون می لعل | چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است |

بعد از آن در مدت اقامت آن حویلی دو سه مرتبهٔ دیگر نیز همچنین اتفاق افتاد
که احیانا طبیعت بر مصراعی بند میشد و از وی درخواست نمودیم فی الحال
مصراع برجستهٔ رنگین میرسانید ولیکن غیر از آن مصراعی که میخواند حرف و حکایت
دیگر نیامد **فائدهٔ** بدانکه عالم جنیات را از مخلوقات و موجودات
شمردن واجب است چه در قرآن مجید چندین جا جز آنها وارد شده خصوص در اول
سورهٔ جن که خبر ایمان آوردن به پیغمبر ما نیز ظاهر است حیث قال تبارک و تعالی
قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا الی آخره یعنی
بگوای محمد وحی کرده شده بمن آنکه شنیدند قرآن را گروهی از جن پس
گفتند چون بمیان قوم رفتند ای قوم بدرستیکه ما شنیدیم قرآنی شگفت
یعنی چیزی عجب که با کلام بشر نمی ماند جمهور مفسران برآنند که گروهی از جن
در بطن نخله بملازمت حضرت رسول الثقلین رسیده و استماع قرآن نموده
ایمان آوردند ما وردی رکه گوید که جنیان نه تن بودند یا هفت یا سه از اهل
نجران و چهار از نصیبین و صاحب کشاف آورده که از شیصبان بودند و ایشان

فائدهٔ در وجود جنیات

اعظم واکبر قبائل جن اند و تمام لشکر ابلیس از ایشان است و ایضاً در سورهٔ
رحمن آمده و خلق الجان من مارج من نار یعنی بیافرید جان را که پدر جن است
از زبانهٔ صافی بی دود از آتش و در باب نهم از سفر ثانی فتوحات
مذکور است که مارج آتشی است ممتزج بهوا که آن را هوای مشتعله
گویند پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش و هوا چنانچه تناسل
در بشر بالقای آب است در رحم تناسل در جن بالقای هوا است در آتش
انتهی نیز علمای فن سیر آورده اند که اول کسی از طایفهٔ جن که بقدرت
کاملهٔ ایزدی بوجود آمد طارتورس نام داشت و کنیتش ابوالجن بود
چون اولاد وی بسیار شد حق تعالی ایشان را بشریعتی تکلیف نمود و
طارتورس با فرزندان خود آن شریعت را قبول نموده مرفه الحال بعیش
و کامرانی روزگار میگذرانیدند تا یک دور ثوابت که بطور حکماسی و
شش هزار سال است سپری گردید اکثری از آنها بنا بر آنکه مخلوق
از نار بودند و نار مظهر قهر است سبیل عصیان پیش گرفتند حق تعالی
تمامی آن طاغیان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید و باقی ماندها را
بشریعتی دیگر تکلیف نموده شخصی از آن قوم را که جلیا تیس نام داشت بسرداری
مقرر فرمود و اینها نیز بعد از انقضای دور دیگر سر از اطاعت امر خداوندی
پیچیده بحکم کل شئ یرجع الی اصله بطغیان میل نمودند و بار دیگر سموم قهر
در وزیدن آمد و تمامی عصات را مستهلک گردانید و بر فرقهٔ مطیعان
که از آن مهلکه نجات یافته بودند شخصی موسوم بلیقا حاکم گشت و چون دور
ثالث منقضی شد دیگر باره از جادهٔ مستقیم انحراف ورزیده بسخط
جباری مبتلا گشتند و بر صلحای آن قوم شخصی هاموس نام والی شد
و پس از رحلت وی باز اشرار بنی الجان کفران نعمت آغاز نهادند حق سبحانه

رسولان فرستاد و از نصایح آنها منزجر نشدند لاجرم فوجی از ملائکه رسیده
با جنیان محاربه نموده اکثری از آنها را بقتل آوردند و بقیه در جزایر
و خرابها متفرق کشتند و بعضی را که بحد تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر
ساختند از آنجمله یکی عزازیل بود که پدر او جبیس نام داشت بصورت شیر بود
و مادرش نیلشت بصورت کرک بود والله اعلم بالصواب فرشتگان
او را نیز اسیر ساخته علی اختلاف الاقوال بر آسمان اوّل بردند و بنا بر کثرت
عبادت روزگارش در ترقی بود چنانکه بدرخواست ملائکهٔ سموات بر آسمان
دویم و سیم تا بهفتم آسمان رسیده بتعلیم ملائکه مقرر گشت و مدتی در زیر
عرش بر تخت یاقوت نشسته وعظ میگفت آخر بسبب رویه حسد و استکبار
که در عدم سجدهٔ حضرت آدم صفی واقع شد بطوق لعنت یعنی حرمان ابدی
گرفتار گردید ابلیس با آنهمه تصفیهٔ قلب نظر بر جسم خاکی نموده از مشاهدهٔ نور
پاک که ودیعت نهادهٔ دست قدرت بود غافل گشت و ندانست که خاک را
خاصیتی است که هر کس دانهٔ در وی انداخت خوشهٔ یافت و هر که خوشهٔ کاشت
خرمنی برداشت در پرده پوشی بی بدل است و در امانت داری ضرب المثل با
اینهمه اوصاف خاکساری پیشهٔ اوست و اعتقاد کی اندیشهٔ او نظم

| | |
|---|---|
| خاک را خوار و تیره دید ابلیس | کرد انکارش آن حسود خسیس |
| ماند غافل ز نور باطن او | نشد آگه ز سرّ کامن او |
| بهر گنجی که هست در دل خاک | این صدا داده اند در افلاک |
| که بجز خاک نیست مظهر کل | خاک شو خاک تا بروید کل |

بعضی بزرگان در تالیف آورده اند که ابلیس لعین هفت لک سال
بر زمین و آسمان عبادت کرده بود از اینجا تفاوت مدت در خلقت جن و انس
خیال توان نمود و باز در آفرینش آدم نیز اختلاف است جمعی گویند که پیش از

آدم صفی که هفت هزار سال بر اولادش مقرّر است و امروز از آنچه بروایت ارباب تاریخ شش هزار و ششصد سال کسری کم و زیاد سپری شده است چندی آدم دیگر در عرصهٔ روزگار بوجود آمده اند که بالفعل از آنها نام و نشانی پیدا نیست رباعی

| | |
|---|---|
| آنها که محیط فضل و آداب شدند | در مجلس دهر شمع اجباب شدند |
| ره زین شب تاریک نبردند برون | گفتند فسانه و در خواب شدند |

این نقل غریب اگرچه در کتابی بنظر نیامده ولیکن بارها از زبان ثقات مسموع شده که شخصی از جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علی ع سؤال کرد که پیش از آدم که بود فرمودند آدم گفت پیش از و که بود گفتند آدم همچنین هفت مرتبه سؤال نمود و هر بار همین جواب شنید آخر ساکت گردیده از مجلس برخاست یاران بجناب حضرت امیر ع عرض کردند که آن شخص هفت مرتبه سؤال کرد و شما همین یک جواب میفرمودید گفتند اگر هفتاد مرتبه می پرسید غیر ازین جواب نمی شنید مستبصران باریک بین اگر مضمون آن نقل را با مفهوم این بیت که از واقف اسرار شیخ فرید الدین عطار است نزدیک دانند رواست کما قال

| | |
|---|---|
| هفصد و هفتاد قالب دیده ام | همچو سبزه بارها روئیده ام |

در تاریخ طاهری مرقوم است که وقتی موسی ع از مدّت خلقت آسمان و زمین بدرگاه ربّ العالمین سؤال نمود حکم شد که هرچند تعداد این مدّت در خور حوصلهٔ احصای تو نیست امّا برو در فلان وادی چاهی است سنگی در آن بینداز تا فی الجمله حقیقت حال بر تو مکشوف گردد حضرت موسی مسافر گردید چون بدان وادی رسید چاهی دید بغایت عمیق و تاریک سنگی برداشت و در چاه انداخت پس از ساعتی آواز آمد که بر لب چاه کیست

ایشان فرمودند منم موسی بن عمران بن فلان بن فلان وهمچنین نسب خودرا
تا حضرت آدم شمردند بار دیگر آواز آمد که عجب کاری است در هر زمانی شخصی
بهمین نام ونسب می آید وسنگ می اندازد ونصف چاه را از سنگ پر
کرده اند نمیدانم تا کی سنگ ریز خواهند کرد وآنچه از احوال عالم درجراید
اهل هند که بزعم آن طایفه کتب آسمانی است مرقوم شده از حیطهٔ حصر واحاطهٔ
تعقل بیرون است خلاصه اش آنکه مثلاً اگر چاهی بسازند که صد گز دور
وصد گز عمق داشته باشد وآنرا از پشم میش پر سازند پس آن موها را
یک یک شمارند باکردش ادوار برنیاید وهمچنین تمثیلات بسیار
در بی نهایتی ادوار ثبت نموده اند سبحان الله زهی کهنگی عالم وزهی استقامت این بیرای فانی مستحکم

| | |
|---|---|
| زین شش‌درهٔ جهان بجز نام که یافت | ماهیت این جنبش وآرام که یافت |
| اندیشه درین طلسم بسته خطاست | آغاز جهان که دید وانجام که یافت |

بهر تقدیر جماعت مسلمانان را که تابع قرآن وپیرو نبی آخر الزمان اند واجب
ولازم است که عقیدهٔ راسخ براثبات قیامت کبری داشته غبار
شبهات وشکوک را پیرامون خاطر راه ندهند وعلامات وحالات
آن هنگام را مثل خروج دجال ونزول عیسی روح الله بر پشت بام کعبه
وبرآمدن دابة الارض ونفخ صور وپریدن جبال وپیچیدن سموات وحشر
اموات وبازپرس اعمال وجزای کردار برحق شناسند ولیکن قیامت را
بوقتی از اوقات معین نباید ساخت چه قیام آن بازبسته بحکم حکیم
علی الاطلاق است حیث قال عز وجل فیم انت من ذکرها الی ربک
منتهاها یعنی درچه چیزی تو ای محمد از یاد کردن آن قیامت بسوی پروردگار
تست منتهای علم آن در اسباب نزول آمده که حضرت رسول میخواست
که وقت رسیدن قیامت از جناب کبریا جلت عظمته استفسار نماید حق

سبحانه وتعالی فرمود که تو از دانستن قیامت برچه چیزی یعنی علم آن حق
تو نیست زنهار تا نه پرسی چه اطلاع بر آن خاصهٔ حضرت اوست واللہ اعلم
بحقیقة الحال وهو العزیز المتعال حافظ شیرازی قدس سره فرمود

| | |
|---|---|
| چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش | زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست |

وتتمهٔ مبحث جن بطریق نقل بر سبیل اعتقاد آنکه فرقهٔ دهریهٔ طبیعیه وتمامی
اطبای یونان که تبعیت حکمای مشائین می کنند وجود جن را منکر
باشند وگویند که چون این عالم را عالم محسوسات گفته اند پس باید که
غیر محسوس را در اینجا دخلی نباشد وصور واشکال غیر متعارفهٔ مهیب که
مردم را در شبهای تار یا نصف النهار در نظر آید آن را صورت وهمیه
شمارند از اینجاست که گفته اند واهمه خلاق است وآسیب جن را عارضهٔ
سوداوی نامند وگویند که چون آدمی را ناگاه هول وهیبتی قوی روی
دهد یا در عین گرمی سردی مفرط رسد آن حالت وقوع یابد چنانچه مثلاً
صاحب تب در حالتی که عرق داشته باشد اگر در باد بنشیند مادهٔ سوداوی
بروی غلبه کند وگفتگوهای غیر معتاد وقوهٔ مفرطه کرده کس از نگاه داشت
وی عاجز کردند وشمشیر بر روی دوستان کشیدن وفحش گفتن ودشنام
دادن آغاز نماید واین قسم حالات بمعالجه دفع شود اکنند ونقوش وعزائمی
که در دفع آسیب مقرر است آنرا نیز داخل معالجات سوداوی شناسند ودرانکار
جن بمرتبهٔ غلو نمایند که وجود ابلیس را هم منکر باشند وگویند که چون انسان
مظهر صفات متضاده است صفت مضل نیز از اوصاف وی بوده باشد
وبنا بر تباین وتخالف استعداد در افراد انسان کم وبیش بظهور رسد
ولهذا بعضی مردم نظر بر جامعیت انسان وفحوای صدق انتمای

| | |
|---|---|
| أتزعم أنك جرم صغير | وفيك انطوى العالم الأكبر |

نموده ملائکه را نیز در ذات انسان مقرر نمایند و قوهٔ ملکی را عبارت از آن دانند

| | |
|---|---|
| ای صورت خوب و زشت با تو | هم دوزخ و هم بهشت با تو |
| ای کشته بعکس خویش مغرور | با تست همه تو از همه دور |

و شیخ محب الله الٰه آبادی در رسالهٔ تسویه که بعبارت عربی نوشته است تصریح نموده که جبرئیل محمدی در ذات محمد بود و همچنین جبرئیل هر پیغمبری هم در ذات وی بوده و آن قوهٔ باطنی ایشان بود که در غلبهٔ آن قوت وحی بر ایشان نازل میکردید و لهذا جبرئیل با هر پیغمبری بزبان وی سخن گفته این ترجمهٔ کلام شیخ است و چون رسالهٔ تسویه بنظر پادشاه حق شناس حضرت شاه عالم گیر در آمد انکار عظیم نمود و در آن رساله غیر از آنچه مذکور شد دیگر مقدمات غامض بسیار است چنانچه مطرا اول از دیباچه اش این است که الحمد لمن وجد کل ما وجد و سجد کل ما سجد بهر تقدیر اگرچه شیخ در آن هنگام رحلت نموده بود اما دو کس از مریدان وی در شاه جهان آباد بودند یکی میر سید محمد قنوجی که ملازم درگاه صاحب عزت بود دیگر شیخ محمدی که در لباس درویشی و زهد میگذرانید اول شرح تسویه را پادشاه از سید محمد پرسید سید از مریدی شیخ انکار کرد بعد از آن بشیخ محمدی پیغام فرمود که اگر اقرار مریدی شیخ محب الله دارید مقدمات این رساله را با احکام شرع شریف تطابق دهید و اگر مطابق نتوانید ساخت از مریدی وی استغفار نموده رساله را در آتش اندازید شیخ محمدی جواب داد که مرا از مریدی وی انکار نیست و استغفار نیز سزاوار نه و لیکن از مقامی که شیخ گفتگو کرده است هنوز مرا بدان مقام عروج حاصل نشده هرگاه بدان مرتبه واصل کردم شرحی بموجب درخواست نوشته خواهد شد و اگر ارادهٔ سوختن آن رساله در خاطر مبارک مصمم گردیده است آتش در مطبخ پادشاهی زیاده از خانهٔ فقرای متوکل است حکم شود که آن رساله را با نقلهای

که بدست آید بسوزند پادشاه از جواب درماندہ ساکت گردید القصہ
چون زیادہ ازاین در شطحیات پیچیدن مناسب حال ننمود سر کرہ از
مطلب سابق کشود گویند کہ چون این مطلع بلند از میرزا محمد بیک حقیقی سرزد کہ

در حقیقت دگری نیست خدائیم همه | لیکن از گردش یکنقطه جدائیم همه

اکثری از صاحب سخنان عصر در فکر جواب افتادند اما دو عزیز فی الجمله
جواب نیکو آوردند یکی میرزا محمد فاروق کہ خدمت دیوانی سرکار
روشن رای بیگم بنت صاحبقران ثانی داشت و بخوبیهای بسیار
آراسته بود این مطلب را کہ خالی از ادائی نیست نوشته فرستاد

قطره بگریست که از بحر جدائیم همه | بحر بر قطره بخندید که مائیم همه

و شیخ محمد سعید این دو بیت در جواب رسانید

روز در خورشید صفت عین ضیائیم همه | نتوان گفت که از خویش جدائیم همه
گفتن ما و شما نیست بتوحید روا | ما چو ظاهر ز شمائیم شمائیم همه

و این چند بیت از دو اسوختگیهای اوست

ندانم از چه سبب ای محول الاحوال | شدم چو زلف پریشان سیه ستاره چو حال
چه جلوه ها که نمودی بجلوه گاه ظهور | چه نقشها که کشیدی بکارگاه خیال
ز بخت تیرهٔ خود هر کجا که بگریزم | سیاه بختتر آید چو سایه از دنبال
کجاست عالم دیگر که پر مکرر شد | سپهر و مهر و شب و روز و هفته و مه و سال

روزی شیخ محمد سعید در ایام رمضان میرزا را دعوت نمود وی این قطعه فرستاد

چو خیمه زد شه خورشید اندرین صحرا | شب سیاه نهان شد چو شیر از مردم
مرا رسید بخاطر که فرحت افزائی | خورم چرا حتا این روزه را کنم مرهم
غرض که روزه ندارم نمیتوان آمد | اگر تو لطف کنی هست عین مهر و کرم

شیخ این قطعه در جواب وی نوشت

ایا فصیح مقالی که در سخندانی
نزاد مادر ایام در جهان چون تو
ز نامهٔ تو سروری بجان خسته رسید
عبارتش همه رنگین و معنیش نازک
ولیک هیچ نفهمیدم آخرین بیتش
ازین که روزه نباشد نمیتوان آمد
نه خانهٔ من رنداست خانهٔ قاضی
فقیر خیز نه مفتی نه واعظ شهر است
ز سوی چون تو سخن پروری چنین عذری
تورا اگر نبود روزه مطلب اصلی است
غرض که هرچه نوشتی گذشت و رفت کنون

ز سته چون تو کلی از حدیقهٔ عالم
خلف ترین پسری از قبیلهٔ آدم
چه نامه بود من دل فگار را مرهم
همه بصورت و معنی چو جان و تن باهم
که از معانی آن عقل بود نامحرم
چه جای گفتن این حرف بود ای اعلم
که غیر شرع در آنجا نمیتوان زد دم
نه محتسب که ز دیدار من شوی درهم
شنیدم و شدم از فکر آن بسی ابکم
که بی ملال نشینیم ساعتی باهم
بیاو ز آمدنت ساز خاطرم خرم

شیخ عبدالعزیز نبیرهٔ سرفراز اصلش از اکبرآباد است قوهٔ مدرکهٔ وحافظهٔ وی بمرتبهٔ اعلی بود چنانکه در عنفوان جوانی از تحصیل علوم غامضه وفنون متکاثرهٔ متباینه که حوصلهٔ شخص واحد باحتمال آن کفایت نکند فارغ گردیده بوسیلهٔ نواب همت خان پسر اسلام خان بدخشانی باستلام عتبهٔ علیهٔ حضرت عالمگیر شاه سربلندی یافت وروز اول در خاطر مبارک جای کرد ومنصب صدی سرفرازی یافت از آن باز همواره در ترقی بود تا آنکه در مدت شش ماه بمنصب هفتصدی رسید وخدمت عرض مکرر بآن مقرر شد بارها بر زبان مبارک پادشاه گذشت که مارا در مدت سلطنت بهتر ازین شاگردی بدست نیامده بود روزی از قضا بطریق طیبت بعرض رسانید که گاهی حضرت سجع قاضی را غور کرده اند پادشاه فرمود چگونه است گفت این مصراع در مهر خود کنده

خادم شرع محمد قاضی عبدالوهاب

پادشاه تامل کرده فرمود که بای ثانی

در لفظ قاضی چه معنی دارد همت خان ایستاده بود عرض کرد که برای ضرورت شعری خواهد بود شیخ گفت قاضی را شعر چه ضرور است هنوز این ذکر درمیان بود که قاضی رسید چون از ادای آداب فارغ گردید پادشاه فرمود چه طور مصراعی است که شما در مهر خود کنده اید قاضی گفت که میگویند که من مصراعی کنده ام فرمود پس چه چیز است گفت فقره ایست یعنی خادم شرع محمد قاضی عبدالوهاب از آن روز پادشاه را با شیخ سوء مزاجی بهم رسید اگرچه در منصب و قرب تفاوت نشد اما از ترقی باز ماند و هم در آن ایام بر یکی از پرستاران خود فریفته شد و سر پنجهٔ عشق مجازی آنچنان بازوی هوش و خردش را تاب داد که از جمیع امور ضروری باز ماند و زبان حالش مضمون این بیت مترنم بود

| | |
|---|---|
| لذت عشق فرو رفته مرا در رگ و پی | عشق میگویم و جان میدهم از لذت وی |

تا کار بجائی رسید که بعذر تمارض بعد سه ماه چهار ماه برای مجرا میرفت و هر چند پادشاه وی را بیشتر می حبست کمتر می یافت بالضروره شخصی را به نیابت وی مقرر فرمود که خدمت عرض مکرر سر براه مینمود چون مدتی براین منوال گذرانیده از فرط شهوت رانی بامراض جسمانی مبتلا گردید و قریب دو سال در آن گرفتاری بوده فی شهور سنهٔ الف واحدی و تسعین رخت هستی بعالم بقا کشید از اینجاست که حکما عشق را از جملهٔ امراض شمرده اند و بر آنکه تباه ترین امراض قوت است حکم کرده اند و آن طلب شخصی معین است بجهت استیلای شهوت علاجش باختیار سفرهای دور و اشتغال بصوم و علوم غامضه و صناعات مشکله و استفراغ مواد مهیجه و مطفیات تجویز فرموده اند اما اکثر از بزرگان برآنند که این سخن در عشق بهیمی است که منشاء آن افراط شهوت باشد ولیکن عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانی است در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است و در اخلاق جلالی مذکور است که

طبایع لطیفه را باصور طریفه بحکم انکه جنسیت علت ضم است میل عظیم تواند بود
وهرچند بسبب اعتدال مزاج شخص الطف واشرف باشد میلان خاطرش
بصور حسنه وشمایل کریمه اقوی تواند بود هرآینه چون نهال کمال هر دو
در یک هوا سر برمیزند و وجه اعتدال هردو از یک منبع سیراب میشود
میل باتحاد که حقیقت محبت همان است ظاهر خواهد شد وچون این نسبت
شریفه در دو مظهر ظاهر شده وبحکم اختلاف استعداد وخصوصیات
قوابل هرآینه در یکی بوجه اتم واعلی خواهد بود و در دیگری انقص وادنی پس
عاشقیت از طرف نقصان سر برزند ومعشوقیت از طرف کمال جلوه کند
اول استدعای خفا وانتفا کند وثانی اقتضای جلا وبقا و در حدیث
نبوی است مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِيدًا و در حدیث
دیگر است اِنَّ اللّٰهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ ذوالنون مصری قدس سره
فرموده مَنِ اسْتَأْنَسَ بِاللّٰهِ اسْتَأْنَسَ بِكُلِّ شَيْءٍ مَلِيحٍ وَوَجْهٍ صَبِيحٍ
وسلطان اهل عشق وعرفان شیخ ابو محمد روزبهان قدس سره میفرماید
سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است وجمال ناسوت از عکس
جمال لاهوت وحقیقت آن است که بحکم اَلْاُصُولُ سَرَتْ فِي الْفُرُوعِ
سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساری است وپرتو نور عشق که مضمون
فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ است بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر وجاری است
همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوری است ظاهر
گشته ودر عناصر بصفت میل طبیعی برآمده ودر نباتات مبدء نشو ونما شده
ودر حیوانات بصورت شوقی سر برزده ودر نفوس کاملهٔ انسانی بصفت
عشق نفسانی تجلی کرده اگر کسی دیدهٔ اعتبار بکشاید وکرد سراپای برآید واز ملاء
اعلا که از لوث طبایع پاک اند بعالم افلاک آید واز آنجا بمرکز خاک تنزل

نماید هیچ ذرّه را از پرتو نور عشق خالی نیابد نظم

| | |
|---|---|
| در عشق ببین و پایهٔ او | خوش آنکه گرفت سایهٔ او |

ولیکن چون تفریق میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است و هر کس را مکنت قهر قوای شهوت و دواعی طبیعت نیست و جانبازان وادی طریقت را که راه عشق را بقدم نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیز ترند و مقیّدان هوای نفس که از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال نفسانی کنند از مور و ملخ زیاده پس طریق عافیت اسلم تواند بود وَلَنِعْمَ مَا قَالَ

| | |
|---|---|
| وَعِشْ خَالِیاً فَالْحُبُّ اَوَّلُهُ عَنَا | وَاَوْسَطُهُ سُقْمٌ وَاٰخِرُهُ قَتْلٌ |

و در نفحات الانس نوّر الله مضجع مصنّفه در ذکر احوال شیخ اوحدالدّین حامد کرمانی قدّس سرّه مذکور است که نزد اهل تحقیق و توحید این است که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسّی مشاهده کند ببصر همچنانکه مشاهده میکنند در مظاهر روحانی ببصیرت یُشَاهِدُونَ بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی کما یعاینون بالبصر الحسّن المقیّد الصّوری جمال باکمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فناء فی الله مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقیّد و آن از حکم تنزّل حاصل آید در مظاهر حسّیه یا روحانیه پس عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان سنگدل بهاویهٔ حسرت در نماند و از اهل طریق کسانی اند که در عشق مظاهر و صور زیبا مقیّدند و چون سالک در صدد عدم ترقّی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی بزرگان قدّس الله تعالی اسرارهم از آن استعاذه کرده اند و فرموده اند نعوذ بالله

من التّنکیر بعد التّعریف ومن الحجاب بعد التّجلی وتعلّق این حرکت نسبت با بن سالک
از صورت ظاهر حسّی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند شهود و
کشف مقیّدش دست داده بود واگر آن تعلّق ومیل حسّی از صوری منقطع
شود بصورت دیگر که بحس آراسته باشد پیوند گیرد ودائما در کشاکش بماند
تعلّق ومیل بصورت فتح باب حرمان وفتنه وآفت وخذلان او شود اعاذنا الله
عزّ وجلّ وسائر الصّالحین من شرّ ذلک پس حسن ظنّ بلکه صدق اعتقاد نسبت
بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزّالی وشیخ اوحدالدّین کرمانی وشیخ فخرالدّین
عراقی که بمطالعهٔ جمال صوری وحسّی اشتغال مینموده اند آن است که ایشان
مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند وبصور حسّی مقیّد نبوده واگر از بعضی
کبراء نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود آن بوده باشد
که محجوبان آن را دستوری نسازند وقیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و
جاودان در حضیض خذلان واسفل السّافلین طبیعت درنمانند والله تعالی
اعلم باسرارهم واین چند بیت از رساله کنز الرّموز تصنیف میر حسین
سادات مناسب این مقام افتاد نظم

| | |
|---|---|
| عشق نبود پیشهٔ هر بوالهوس | عشق را هم عاشقان دانند وبس |
| عشق را صد ناز واستکبار هست | عشق کی آسان همی آید بدست |
| گر بمعشوقت خیالی در سر است | نیست معشوق آن خیالی دیگر است |
| هر چه در فهم تو آید آن توئی | در گذر کانجا نمی گنجد دوئی |
| عشق وعاشق را قلم درکش تمام | تا همه معشوق ماند والسّلام |

وعلامتی که بآن تفرقه در عشق نفسانی وبهیمی توان کرد چنانچه امام محمّد
غزّالی در بعضی از تصنیفات نوشته است که اگر شخصی از حسن آن نوع لذّت
یابد که از نظر بسبزه وآب روان ونظائر آن می یابد نشانهٔ آن جمود شهوت است

و نظر برین تقدیر مراورا مباح است و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی و بهیمی است و نظر بر و حرام و بعضی حکما برآنند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات و علامت دیگر آنکه عشق و محبت جسمانی را چندان ثبات و بقائی نمی باشد چه در آنجا اختلاف طبایع و تباین حالات بر جاست بخلاف محبت روحانی که البته بسر حد اتحاد رسد و از غائلهٔ تغیر و زوال مامون باشد و تفصیل این مقدمه در کتب اخلاق توان یافت و گفته اند که تمثال در مرآت مرد مک مطلوب چند کرت مشاهده نمودن و حتی المقدور استقرار دادن در انجذاب خاطر شش اثری تمام دارد چه حدقهٔ چشم دریچهٔ شهرستان قلب است و هر کس بدروازهٔ شهر در آید لامحاله بشهر رسیده باشد لیکن این عمل را مواجهه شرط است بر مطلوب غایب بکار نیاید و چون داستان عشق درین مختصر ایراد نمودن آب دریا بکاسهٔ حباب پیمودن است بدین چند سطر از کلام عزیزان اکتفا نموده باصل سخن رجوع افتاد شیخ عبد العزیز را اشعار رنگین بسیار است و عزت تخلص میکرد ولیکن اکثری از اهل سخن اتفاق دارند که وی را بهتر از ساقی نامه شعری دیگر نیست لهذا بتحریر همان ساقی نامه یادگارش برین اوراق گذاشت

## ساقی نامه ۲

| | |
|---|---|
| سر نامه را شاه نام خداست | که بی یاد او شاه ها نارساست |
| بمیخانهٔ بخشش او سپهر | دو بالا کند شاه از ماه و مهر |
| زمین از خم فیض او یافت کام | که در عالم آب دارد مقام |
| از و بادهٔ زندگی خوشگوار | که صافش بود شاه دردش خمار |

کند باده را نور چشم ایاغ
زمی کرده روشن چراغ دماغ

ز احسان او نشأه در کف کوست
جهان تشنهٔ از خم فیض اوست

از و در مه و مهر رمزی پدید
که باید شب و روز ساغر کشید

بکن نقش بر جام دل نام او
که عالم صدائی است از جام او

خبر از صفات تو بیهوشی است
زبانی که اینجاست خاموشی است

ز کلشن بگوشم نوائی رسید
که فصل گل امروز لشکر کشید

بهار است و شد سبز دیوانگی
جنون دارد امروز فرزانگی

نشاط آنچنان سر زد از ابر تر
که شاخ افکند گل بشاخ دگر

صبا کرده تا قسمت انبساط
بهر بلبلی داد صد گل نشاط

ز کلریزی خندهٔ یاسمن
گل چیده دارد بدامان چمن

تتق بسته بر کلشن امروز ابر
بر آتش که دیده ز سیماب صبر

مرا از جفاهای گردون چه غم
مباد از سرم سایهٔ تاک کم

فلک میبرد گر اداها بکار
چه پروا فزون باد عمر بهار

بکلشن خروش آنچنان زد سحاب
که بیدار شد چشم مستان ز خواب

ز گردون برندان جفا رفته بود
جفاها بر اهل وفا رفته بود

گران لشکر ابر آراسته
پی جنگ افلاک برخواسته

درین شش جهت ابر سر تا سر است
فلک را کنون مهره در شش در است

سپهر است امسال تقویم پار
نجوم دگر وضع کرده بهار

بهار است و می بارد ابر سفید
چمن پر گل است و جهان پر نوید

غنی کرده بسیار درویش را
بصابون زده کیسهٔ خویش را

بهار است رندان طرب میکنند
می از دست ساقی طلب میکنند

ندانم بواعظ چها رو نمود
که خود وعظ میگفت و در گریه بود

بیا ساقی ای نو بهار نشاط
طراوت فزای گل انبساط

خمار است خاری بدامان دل
گل نشأه کن در گریبان دل

بیا ساقی ای شمع بزم طرب
ز لطف تو روشن چراغ طلب

ز می بزم را رشک گلشن بکن
چراغی ازین آب روشن بکن

چه گویم که بی می چه غم میخورم
گرت نیست باور قسم میخورم

بکیفیت بادهٔ خوشگوار
بآرایش مجلس نوبهار

بدستی که انداز مل کرده است
بشاخی کز و نشأه گل کرده است

برمزی که شب غنچه در دل نهفت
برازی که با گل سحر باد گفت

بخوشوقتی خاطر بلبلی
که آید بباغ و به بیند گلی

بگوشی که آواز بلبل شنید
بچشمی که در جوی گل آب دید

برنگینی گلشن انبساط
بشیرینی خواب صبح نشاط

ببانگ رباب و نوای هزار
بجوش جوانان هنگامه دار

برندی که آن زخمهٔ تار هاست
بتقوی که آن پردهٔ کار هاست

که بی می کنون بی دماغم بسی
بود تیرگی در چراغم بسی

بده جام می تا رسانم دماغ
ز یک شعله روشن کنم صد چراغ

تغافل مکن زود دردی شراب
نمک بار دار از ابر نیسان در آب

حریفان دل خم پر از خون کنند
تلافی خون فلاطون کنند

بپیشینیان باد از ما درود
کز آنها بمیخانه رونق فزود

نبوده است سامان مستی تمام
فلاطون خم آورد جمشید جام

حریفان بمیخانه جا کرده اند
در عکس بر بزم وا کرده اند

عیان شد عیار همه یک بیک
مکر بود ساغر زسنگ محک

ز جام کسی می مکن آرزو
به از آب انگور دان آبرو

بمیخانه دیدم جهانی دگر
در و جام می اختری در کنار

بگلشن شدم کرم بزم شراب
بشاخ است کل ساغر پر کلاب

می و نغمه دارد خرد را هلاک
بساز ید طنبور از چوب تاک

از و نبض دلهاست در اضطراب
مگر تار زلف است تار رباب

مغنی نوای تو عشرت فزاست
کل نشاه را نغمه باد صباست

نه تنها دلم کشته از نغمه ریش
تو هم کن نگاهی با حوال خویش

دلت وارهد کی ازین دردکی
ببین نغمه در ناخنت کرده نی

نواچون دلم را بتار تو بست
بیندیش و از دل نکهدار دست

خوشا باده و نغمه در کوشهٔ
اگر از قناعت بود توشهٔ

بعزلت بود هر که با عزت است
که عزت در ینوقت در عزلت است

## امام وردی بیک انتخابی

امام وردی بیک انتخابی منتخب اهل روزگار بوده مرد ساده کو
بود امّا در عین سادگی پر کاریها داشت اصلش از خراسان است
و در هند نشو و نما یافته در عین جوانی بهار عمرش از صرصر اجل خزانی گردید از و

و دود دل کرده غبار دل افلاک مرا
این چه کرد است که برخاسته از خاک مرا

میکند ساقی ما باده بجام از سر زلف
خون دل میدهد از شیشه رک تاک مرا

عصمت آنروز که شد پرده نشین قسمت کرد
حسن را دامن پاک و نظر پاک مرا

زندکی در کذر و طول امل در کشش است
رشته و چرخ شده کردش افلاک مرا

عاری از مسئلهٔ عشق نیم ای قاضی
شاهد حال بود دیدهٔ نمناک مرا

## میرزا یوسف بیک شائق

میرزا یوسف بیک شائق با آرایش ظاهر و باطن و پیرایش
سر و علن کمال جد و جهد بکار برده بود از بد و حال فقر اختیاری داشت
و زیست پاکیزه میکرد و برادرانش منصب ارشاهی بودند از آنها
چیزی نمیکرفت امّا اکثر از امرا در خدمتش اعتقاد داشتند و نذر میفرستادند

بقدر حاجت برمیداشت وخرجش از اندازهٔ دخل زیاده بود نوبتی در ایّام
اوایل شیخوخیت فصد کرده و نشتر فصّاد که فی الحقیقه نیش زنبور قضا
بود از شریان در گذشت دست ورم کرد و ریم وخون جاری گردید یکهفته
از آنجمله دو سه روز بعلاج پرداخت بعد ازآن اطبّا را از تردّد بخانهٔ
خویش منع فرمود چند روز دیگر بحالت غشی گذرانیده بنعیم جاودانی واصل
گردید وکان ذلک فی شهور سنة الف وثمانین وتسعین وطریقش آن
بود که شعر مشتمل بر تعریف می وساقی نمی گفت واشعار بعضی بزرگان
مثل خواجه حافظ وغیره که محتوی براین معنی است اگرچه آن را رد نمیکرد
ولیکن تکرار نمیفرمود مشهور است که حضرت عالمگیر شاه در اوایل ایّام
سلطنت حکم کرده بود که دیوان خواجه حافظ شیرازی را مردم از کتابخانهای
خود برآرند ومعلّمان ممالک محروسه بصبیان تعلیم ننمایند امّا دیوان
مذکور همواره در مطالعهٔ خاص آن سرحلقهٔ اهل اختصاص میبود چون بعضی
مقرّبان درگاه ظلّ اللّهی از سرّ این معنی استفسار نمودند بر زبان مبارک گذشت
که هرکس را قدرت فهم رموز این کلمات نیست یمکن که ارباب غفلت بر ظاهر
عبارت حمل نموده در ورطهٔ بی باکی وعصیان فرو روند وبرای شرب خمر
وشاهد پرستی دست آویز بدست آورده بهاویهٔ خذلان منهمک گردند

| | |
|---|---|
| از نور کجا بهره برد دیدهٔ اعمی | برارباب دانش هویداست که چکیس |

از شعرای ربع مسکون بلکه اکثری از بزرگان واولیای کامل که بنا بر موزونیّت
طبع بشعر میل فرموده اند الّا ماشاء الله از تعریف شراب وشاهد فارغ نبوده
وباین حال از علمای ظاهر وباطن احدی انگشت رد برآنها ننهاده ودر تعریف
خمر محبّت دلیلی بهتر از قصیدهٔ قطب ربّانی محبوب سبحانی غوث صمدانی پیر
دستگیر حضرت شیخ محیی الدّین عبد القادر گیلانی قدّس الله سرّه نتوان یافت مطلعش این است

| | |
|---|---|
| سقانی الحب کاسات الوصال | فقلت لخمر فی نحوی تعالی |

یعنی چشانید مرا محبت کاسهای وصال مطلوب حقیقی پس گفتم مر خمر خود را
که عبارت از مستی شوق بی زوال باشد سوی من بیا و روز افزون شو
و دیگر قصیدهٔ خمریهٔ شیخ ابن الفارض قدس سره و شرح مولانا عبد الرحمن
جامی که لمعات موسوم است نزد ارباب فضل و کمال شهرتی تمام دارد
چند بیت از آن قصیده مع شرح و تاویلات برین اوراق ثبت خواهد کرد
اما بجملی از احوال شیخ آنکه هو ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض
المصری قدس سره از قبیلهٔ بنی سعد است قبیلهٔ حلیمه مرضعهٔ رسول ص و پدر
وی از اکابر علمای مصر بوده در نفحات الانس مذکور است که وی را دیوانی است
مشتمل بر عنوان معارف و فنون لطائف که یکی از آنها قصیدهٔ تائیه است
که مقصد و پنجاه بیت است کما بیش و قد اشتهرت هذه القصیدة بین
مشایخ الصوفیة و غیرهم من العلماء و الفضلاء و فی الحقیقة آنچه بعد از
سیر و سلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه
از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ روح الله
تعالی ارواحهم جمع کرده است در چنین نظمی رایق فایق که گفته کسی دیگر را
میسر نشد بلکه مقدور اکثری از بنی نوع بشر نتواند بود و شیخ قدس سره فرموده
که چون قصیدهٔ تائیه گفته شد حضرت رسول الله ص را در خواب دید فرمود
یا عمر ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله آن را روایح الجنان نام کرده ام
فقال رسول الله ص لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک و قال الامام الشافعی رض
و قد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض فی وصفه راح المحبة فی دیوانه المشتمل
علی لطائف المعارف و السلوک و المحبة و الشوق و الوصل و غیر ذلک من
انواع اصطلاحات و العلوم الحقیقیة المعروفة فی کتب مشایخ الصوفیة و من ذلک وصفه لها

# فی هذه الابیات

| | | |
|---|---|---|
| هنیئاً لاهل الدیر کم سکروا بها | | وما شربوا منها ولکنهم همّوا |
| علی نفسه فلیبک من ضاع عمره | | ولیس له فیها نصیبٌ ولا سهم |

القول فی المشبّهات بخمر المحبّة بدانکه عشق ومحبّت را باشراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ وعبارتی که در عرب وعجم بازای آن موضوع است برای محبّت استعاره می کنند واز عشق ومحبّت مثلا براح ومدام ومی تعبیر می نمایند واین مشابهت را جهات متعدّده ووجوه کوناکون است ولیکن چون درین اوراق بساط اطناب مطلوب نیست بتحریر وجهی چند که در رسالهٔ لوامع مسطور است اکتفا مینماید الوجه الاوّل چنانچه می را در مقام اصلی خویشتن که جوف خم است بواسطهٔ قوّت جوشش وشدّت غلیان بی محرّک خارجی میل بجانب ظهور واعلان می باشد همچنین سرّ محبّت که در تنکنای سینهٔ عشّاق وسویدای دل هر مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا یا عدم باعث بیرونی مقتضی انکشاف ومتقاضی ظهور است رباعی

| | | |
|---|---|---|
| عشق تو که بود شاه در ملک درون | | چون دبدبهٔ شاهی او گشت فزون |
| شد همره آب دیده وهمدم آب | | وز پرده سرای سینه زد خیمه برون |

الوجه الثانی چنانکه می را فی حدّ ذاته شکلی معیّن وصورتی خاص نیست بلکه اشکال وصور ظروف است چنانکه در خم بشکل تدویر خم است ودر سبو بصورت تجویف سبو ودر پیمانه بهیئت درون پیمانه همچنین محبّت حقیقی است مطلق وظهور او در ارباب محبّت بحسب ظروف قابلیات واستعدادات ایشان است در بعضی بصورت محبّت ذاتی میشود ودر بعضی بصور محبّت اسمائی وصفاتی ودر بعضی بصورت محبّت آثاری

علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت بجز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست رباعی

عشق ار چه بسوی هر کسش آهنگ است
با هیچ کسش نه آشتی نه جنگ است
بس بی رنگ است بادهٔ عشق درو
این رنگ ز شیشهای رنگا رنگ است

الوجه الثالث

الوجه الثالث عموم سریان است چنانکه اثر شراب صورت در همه جوارح و اعضای متلوّنش جاری است همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساری است یک موی بر تن او از ابتلای محبت نزهد و یک رگ بر بدن او بی اقتضای مودت نجهد چون خون در رگ و پوست او راه کرده است و چون جان بیرون و درون او را منزلگاه کرفته رباعی

فصّاد بقصد آنکه بردارد خون
شد تیز که نشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن میترسم
کآید بدل خون غم لیلی بیرون

الوجه الرابع

الوجه الرابع می شارب خود را و عشق صاحب خود را اگرچه بخیل و لئیم باشد جواد سازند و کریم اما ثمرهٔ آن بذل دینار و درم باشد و مقتضای این بذل کل ما فی الوجود است مست می درم نبخشد یا دینار و مست عشق دو جهان بیکبار رباعی

مست می اگر دست کرم بگشاند
جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت مرکب همّت راند
بر فرق دو کون آستین افشاند

الوجه الخامس

الوجه الخامس آنست که هر یک از مست عشق و مست می بی باکند و لا ابالی و از صفت جبن و ترسنا کی خالی در مخاوف دلیرند و در مهالک از جان سیر اما شجاعت آن از مغلوبی عقل آخرین است و دلیری این از غلبهٔ نور کشف و یقین آن بهلاکت دو جهانی کشد و این بحیات جاودانی رباعی

ما مست و معربدیم و رندو چالاک
در عشق نهاده پا بمیدان هلاک
صد بار به تیغ غم اگر کشته شویم
آن مایهٔ عمر جاودانی هست چه باک

رباعی

الوجه السادس تواضع است و نیاز مستی عشق و سکر محبت نازنینان را از پیشگاه ترفع و سربلندی بآستان تواضع و نیازمندی اندازد و عزیزان جهان را از اوج عزت و کامکاری بحضیض مذلت و خواری افکند رباعی

| | |
|---|---|
| بس تخت نشین که شد ز سودای تو پست | در خیل گدایان تو بر خاک نشست |
| سر بر در تو نهاده میبوسد مست | سگ را به نیاز پای و سگبان را دست |

رباعی

الوجه السابع افشای اسرار است این همه اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که بر صفحهٔ روزگار و صحیفهٔ لیل و نهار مانده است ثمرهٔ گفتگوی متجرعان جام سلسبیل معرفت و نتیجهٔ قال و قیل متعطشان شراب تجلیل عشق و محبت است رباعی

| | |
|---|---|
| عشق تو بدین لشیمن بی سر و بن | آورد مرا که تو کنم عهد کهن |
| در کام مم ریخت جامی از سر لدن | سرخوش کشتم زبان کشادم بسخن |

رباعی

الوجه الثامن شیوهٔ بیهوشی است و مستی و خلاصی از قید هستی و خودپرستی اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است بمحبوب و مستی می غایت جهالت و ضلالت و غفلت از هر مطلوب این دوران را طریق درکات فقد و نکال نماید و آن نزدیکان را علو درجات قرب و منزلت افزاید رباعی

| | |
|---|---|
| عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم | در عاشقی و باده پرستی کوشم |
| تا هشیارم نشسته با اغیارم | چون بیهوشم بیار هم آغوشم |

رباعی

الوجه التاسع آن است که هر چند بیش کوشند در جستجوی آن بیش کوشند و هر چند افزون خورند رنج در طلب او افزون تر برند نه مست آن هوشمند گردد و نه حریص این خرسند رباعی

| | |
|---|---|
| من بحری ام و تشنه لب و غرق بآب | هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب |
| عمری است چو آب میخورم بادهٔ ناب | نه باده شود تمام نی من سیراب |

الوجه العاشر رفع پردهٔ حیا و حشمت و زوال حجاب ناموس و دهشت

چون سکر محبت استیلا یابد محب ازین همه روی برتابد بر بساط انبساط نشیند
و دامن از هر چه ضدّ اوست در چیند رباعی

| | |
|---|---|
| خوش آنکه شوم مست و بکویت گذرم | کستاخ آیم بماه رویت نگرم |
| که حقّهٔ لعل در فشانت بوسم | که حلقهٔ جعد مشکبویت شمرم |

اکنون بباید دانست که محققان را در ادای معانی بلباس صورت اراداتست
از آنجمله شمّهٔ در مطاوی چهار اشاره مثبت میگردد اشارهٔ اولی
آدمی در بدایت حال بواسطهٔ اعمال آلات حس و خیال از محسوسات
بمعقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی
جز در ضمن صور مأنوس نفس و مألوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند
یکمن که قوّهٔ فهم او بآن نرسد و طاقت ادراک آن نیارد رباعی

| | |
|---|---|
| هر چند تو را رای جفا کاری نیست | در سینه تمنّای دل آزاری نیست |
| بی پرده بسوی عاشق خود مگذر | کش طاقت آنکه پرده برداری نیست |

اشارهٔ ثانیه در ادای معانی بلباس حقیقت جز اهل معنی بهره ور
نتواند شد اما بلباس صور چون مؤدّی کردد نفع آن عام باشد و فایدهٔ
آن تمام رباعی

| | |
|---|---|
| معنی است که دل را بر باید دین هم | معنی است که مهری فزاید کین هم |
| لیکن بلباس صورتش جلوه دهند | تا بهره برد دیدهٔ صورت بین هم |

و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعضی معنی بلباس صورت
مؤدّی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پردهٔ صورت پرتو
اندازد و فهم او را تیز کرداند و سرّ او را لطیف سازد از صورت
بکریزد و در معنی آویزد رباعی

| | |
|---|---|
| بس کس که گشت زبهر دل بیده رنج | تا که برهش فرو رود پای بگنج |

اشارهٔ ثالث

بس کس که بقصد سنگ بسگا فد کوه — تا که شود از کان کهر کوهر سنج
همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست پس از برای
ستر آن اسرار و اخفای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات
اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند
تا جمال آن معنی از دیدهٔ بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور رباعی

| | |
|---|---|
| دی شانه زد آن ماه خم گیسو را | بر چهره نهاد زلف عنبر بو را |
| پوشید بدین حیله رخ نیکو را | تا هر که نه محرم نشناسد او را |

اشارهٔ رابع

اشارهٔ رابع از دواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب
معرفت که بلسان اشارت مذکور گردد تا تاثیر آن در نفوس مستمعان از آن
زیادت باشد که بصریح عبارت و لهذا بسیاری ازین طایفه را از استماع
آیات قرانی و کلام فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت فارسی یا
عربی که مشتمل باشد بر وصف خال و زلف خوبان و غنج و دلال محبوبان یا بر ذکر
می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد رباعی

| | |
|---|---|
| چون فاش نماید آن پری چهره جمال | عاشق شود از عشوهٔ او فارغ بال |
| در غمزه زند نهفته با غنج و دلال | بر عاشق بیچاره بگرداند حال |

شرح الابیات

شرح الابیات چون زبان قلم وعده داده بود که چند بیت
از قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه مع شرح بطریق تیمن بر بین اوراق ثبت خواهد
کرد بناء علی هذا بتحریر سه بیت مبادرت می آید

قال الشیخ الناظم قدس سره

| | |
|---|---|
| شربنا علی ذکر الحبیب مدامة | سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم |

میگوید که نوش کردیم و بایکدیگر به دوستکامی خوردیم بر یاد حضرت
دوست که روی محبت بدوست شرابی که بدان مست شدیم

بلکه بوئی ازآن از دست شدیم واین پیش ازآفریدن کرم بود که درخت انگور را بسند رباعی

| | |
|---|---|
| روزی که مدار چرخ وافلاک نبود | وآمیزش آب وآتش وخاک نبود |
| بر یاد تو مست بودم وباده پرست | هرچند نشان باده وتاک نبود |

حضرت حق سبحانه را دو تجلّی است یکی تجلّی علمی عینی که عبارت از ظهور وجود حقّ است برخودش در حضرت علم بصورت اعیان وقابلیّات واستعدادات ایشان ودرین تجلّی اعیان متصف بوجود عینی نیستند وکمالات اعیان چون علم ومعرفت وعشق ومحبّت وامثال آن درایشان پوشیده است دوّم تجلّی وجودی شهودی که عبارت از ظهور حقّ است سبحانه بحسب استعداد وقابلیّات ایشان پس می باید که مراد بدامه محبّت ذاتیّه باشد وبشرب مدام قبول استعداد آن محبّت در مرتبهٔ اعیان ثابته وبذکر حبیب تجلّی علمی عینی خودش در حضرت علم بصور اعیان وقابلیّات روح واضافت ذکر بحبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش ومراد بسکر استعداد سکر باشد درهمان مرتبه یا حقیقت سکری در مراتب دیگر ازآن فروتر وبکرم کثرت وجود عینی یعنی قابل شدیم ومستعد گشتیم نزدیک تجلّی علمی عینی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته یا در حضرت علم مرشراب محبّت ذاتیّه را که سبب استعداد سکر ما بود درهمان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر واین قبول استعداد پیش از ظهور کثرت وجود عینی بود رباعی

| | |
|---|---|
| خوش آنکه برون زعالم سرّ وعلن | نی راحت روح بود ونی زحمت تن |
| درزاویهٔ کتم عدم کرده وطن | من بودم وعشق بود وعشق وتو ومن |

ومی شاید که مراد بشرب مدام تحقّق بصفت محبّت باشد درعالم ارواح واضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر باشد بمفعولش ومراد بسکر سکر

حقیقت یعنی حیرت وهمانا که ارواح کل را در مشاهدهٔ جمال وجلال حق سبحانه وتعالی بوده باشد وحاصلش آنکه آشامیدیم پیش از تعشق جان به تن وتعلق روح به بدن بریاد دوست شراب محبت را مستی وحیرت ارواح در مشاهدهٔ جمال وجلال او وآن شراب بود رباعی

| | |
|---|---|
| زآن پیش که خضر جان فتد در ظلمات | در چشمهٔ تن روان شود آب حیات |
| خوردیم می عشق ز خمخانهٔ ذات | بی کام و دهان زجام اسماء وصفات |

سؤال

سؤال اگر کسی گوید که توحید ثانی موقوف است بر وجود ارواح پیش از اشباح این مسلّم نیست زیرا که مذهب حکما آن است که وجود ارواح بعد از حصول مزاج وتسویهٔ اشباح است وامام حجة الاسلام با ایشان موافقت کرده وآن خبر مشهور را که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام برین معنی حمل کرده که مراد بارواح مذکوره ارواح ملائکه است که مبادی سلسلهٔ وجودند ودرلسان حکما معبّر میشود بعقول ونفوس ومراد از اجساد عالم عرش وکرسی وافلاک وانجم وعناصر است

جواب

جواب شیخ کامل محقق شیخ صدرالدین قونوی قدس سرّه در بعضی از رسائل خود درین مقدمه تحقیقی وتفصیلی است وتقریرش آن است که وجود نفوس جزئیهٔ انسانیه که عوام وخواص راست مزاج است وبحسب آن واما وجود نفوس کلیهٔ انسانیه که خواص راست پیش از حصول مزاج است باید دانست که شیخ ناظم قدس سرّه در شرب اول سکرنا که در مصرعین واقع شده ضمیر متکلم مع الغیر ایراد فرموده است وبزرگان را درینجا نکته هاست از آنجمله آنکه هر جزئی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسمای الهی ومجموعهٔ عالم مظهر جمیع اسماء آما بر سبیل تفرقه وتفصیل حقیقت انسانیه را که کمال احدیت جمع جمع مظاهر است هیچ جزئی از اجزای عالم نیست که او را در آن کل

نمودار می نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال گویا عالم کتابی است مفصل و مبوب
و انسان کامل انتخاب فهرست حصول و ابواب آن پس می شاید که ایراد
شربنا و سکرنا بضمیر ما فوق متکلم واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره بود
باشد بی ملاحظهٔ مشارکان درین شرب و سکر و می شاید که بنا بر ملاحظهٔ
مشارکت باشد زیرا که اعیان ارواح کل افراد و اقطاب در سکر و شرب
این شراب با شیخ ناظم مشارک اند و ساهم ساقیا عجیا

| | |
|---|---|
| تنها نه منم ز عشق تو باده پرست | آن کیست تو خود بگو کزین باده برست |
| آن روز که من گرفتم این باده بدست | بودند حریف می پرستان الست |

قال قدس سره

لها البدر کاس و هی شمس یدیرها ... هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم

میگوید آن شراب را علی الدوام ماه تمام است جام و حال آنکه خودش
آفتابی است در فیضان و مراقبی که میگرداندش انگشت بهلال مثال
ساقی و بسیار پیدا آید وقت آمیختنش با آب ستارهٔ رخشنده از شکلهای حباب عجیب

| | |
|---|---|
| ماهی است تمام جام و می مهر منیر | وآن مهر منیر را هلال است مدیر |
| صد اختر رخشنده هویدا گردد | چون آتش می ز آب شود لطف پذیر |

حقیقت محمدی را که صورت معلومیت ذات است مع التعین الاول و صورت
وجودی وی قلم اعلی است نسبت با شمس ذات احدیت محاذاتی تام و
مقابلهٔ کامل که از آن متصور نیست حاصل است در استفاضهٔ نور وجود
کمالات تابعه محتاج بهیچ واسطه متصور نیست بلکه سایر حقایق و اعیان
که تاریک نشینان ظلمت امکان در استفاضهٔ مذکور بوی محتاج اند پس
نسبت وی در کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات
و حقایق امکانی در افاضهٔ وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابلهٔ ماه تمام

باشد با آفتاب و توسط او میان آفتاب و ساکن شب ظلمانی در افاضهٔ نور و لوازم آن پس بنا برین علاقه و نکته بدر را که ماه تمام میباشد بر آن حقیقت استعاره توان کرد رباعی

| | |
|---|---|
| ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم | هم جانی و هم دل بکدامت خوانم |
| چون یافت شب تمام عالم ز تو نور | معذورم اگر ماه تمامت خوانم |

و بعد از تعبیر از آن حقیقت به بدر و ار محبت بدامه چون متعطشان بادیهٔ ضلال و گمراهی بشرب راح سلسبیل محبت الهی و تجرع شراب زنجبیل مودت و آگاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید او را کاس آن مدامه توان انگاشت رباعی

| | |
|---|---|
| دور مه رخسار تو ای ماه تمام | جامی است کز و خورم می عشق مدام |
| از بسکه فتاده بی خودم زین می تام | می چیست نمی شناسم و جام کدام |

چون متصدی ادارت این کاس جز اسمای الوهیت و اوصاف ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن از آن باصابع تعبیر رفته نتواند بود هلال را که بمثابهٔ انگشت ساقی است اشارت بدان توان داشت و اسناد ادارت کاس با و توان کرد رباعی

| | |
|---|---|
| این بزم چه بزم است که ارباب کمال | نوشند می محبت از جام جلال |
| بین بر کف ساقی قدح مالامال | بدری که بود مدیر آن چند هلال |

و اصلان و کاملان و قیم اند جماعتی مجذوبان حضرت جلال اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیگران بدیشان که چندان شراب عشق و محبت شان پیموده اند که از ایشان بربوده اند غرقهٔ بحر جمع احدیت گشته اند از ربقهٔ علم و عقل منخلع شده اند احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاسته سکان قباب عزت و قطان دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آگاهی

نبود بد یکری کجا تواند پرداخت رباعی

خوش وقت کسی که اندرین میخانه | از خم وسبو خورد نه از پیمانه
صد بار اگر نیست شود عالم هست | واقف نشود که هست عالم یا نه

قسم دوم آنانند که چون آنان را از ایشان بربایند بار دیگر از استغراق لجهٔ فنا بساحل تفرقه ومیدان بقا خلاصی ارزانی دارند وباحکام شریعت وآداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی جذب ومحبت را بازلال سلسبیلی علم ومعرفت بیامیزند از امتزاج این آب بآن شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف واسرار برخیزد وهر یکی نجم هدایت فرو ماندگان ظلمت بیابان ضلال وحیرت شوند وهمانا اشاره باحوال این طایفه تواند بود که شیخ ناظم فرموده وکم یبد واذا مزجت نجم رباعی

این طایفه اند مطلق از قید رسوم | فارغ شده زاندیشهٔ احوال وعلوم
بر ظاهرشان لوامع نور هدی | للدین نجوم للشیاطین رجوم

قال الناظم قدس سره

فلولا شذاها ما اهتدیت لحانها | ولولا سناها ما تصورها الوهم

میفرماید که اگر نه بوی خوش وشمیم دلکش می فایح شدی راه صواب بصوب خمخانهٔ اوندانستمی بردن واگر نه لمعهٔ نور وپرتو ظهوروی لایح کشتی بقدم وهم طریق تصور حقیقت او نتوانستمی سپردن رباعی

گر رهبر مستان نشدی نکهت می | مشکل بردی کسی سوی میکده پی
ور چشم خرد نیافتی نور از وی | کی درک حقیقتش توانستی کی

همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است ظل وفرع جمال ذاتی است همچنین عشق مجازی ظل وفرع محبت حقیقی است وبحکم المجاز قنطرة الحقیقة طریقهٔ حصول آن ووسیلهٔ وصول بآن زیرا که چون مقبلی را

بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عز شانه بوده باشد
وبواسطهٔ تراکم حجب ظلمانیهٔ طبیعیه در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور
آن جمال از پردهٔ آب وگل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا
نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بدان اقبال نماید و در هوای
محبت وی پر وبال گشاید اسیر دانهٔ خال او شود و شکار دام زلف او
گردد از جملهٔ مقصود ما روی بگرداند بلکه جز وی مقصود دیگر نداند رباعی

| | |
|---|---|
| از مسجد و خانقه بخمار آید | می نوشد و مست بر در یار آید |
| از هر چه نه عشق یار بیزار آید | او را بهزار جان خریدار آید |

آتش عشق و شعلهٔ شوق در نهادش افروختن گیرد و محبت کثیفه که
عبارت از انتقاش دل است بصور کونیه سوختن پذیرد و غشاوهٔ
غفلت از بصر بصیرت او بگشایند و غبار کثرت از آینهٔ حقیقت او
بزدایند دیدهٔ او تیز بین شود و دل او حقیقت شناس گردد و نقص
واختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقا و کمال وجمال ذو الجلال را
ادراک کند از آن بگریزد درین آویزد سابقهٔ عنایت استقبال او
کند و اول جمال وحدت افعال بر او ظاهر شود چون در محاضرهٔ افعال
متمکن گردد جمال صفات منکشف شود چون در مکاشفهٔ صفات رسوخ یابد
جمال ذات تجلی کند و محبت ذاتی متحقق گردد ابواب مشاهده بروی مفتوح
شود وجود را من اوله الی آخره یک حقیقت بیند ظاهرش چون بجمیع شؤنه
واعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت وچون باحکام
حقایق علمی باطنی منصبغ گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هر چه گذرد
او را یابد در هر چه نگرد او را بیند هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید رباعی

| | |
|---|---|
| در سینه نهان تو بودهٔ من غافل | در دیده عیان تو بودهٔ من غافل |

چون اینجا رسید بداند که عشق مجازی بمنزلهٔ بوئی بوده است از شرابخانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری بمثابهٔ پرتوی از آفتاب محبت ذاتی اما اگر آن بوی نشمیدی بدین میخانه نرسیدی و اگر آن پرتو نتافتی ازین آفتاب بهره نیافتی

## رباعی

| | |
|---|---|
| خوش وقت کسی که بوی میخانه شمید | رفت از پی آن بوی بمیخانه رسید |
| آمد برقی ز کوی میخانه پدید | در پرتو آن حریم میخانه بدید |

بعضی مقدمات که زبان قلم وعده میداد بدان این بود و من الله التوفیق و علیه المقصود

زهر لفظش روان مکذر چو خامه | بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

اکنون بعضی از اشعار میرزا یوسف بیک شائق رحمه الله علیه که این مراتب در ضمن احوالش قلمی گردید مثبت میگردد من غزلیاته

| | |
|---|---|
| رهی پیچیده در زنجیر زلفت عنبرین شبها | هویدا در شکر خند لب لعل تو کو کبها |
| شب عید از خیال ابروی کج بر فلک مینم | بداغم ناخن گردون خلد چون نیش عقربها |
| غلام هندوی خال ز نخدانت مسلمانی | اسیر حلقهٔ کفر سر زلف تو مشربها |
| کنون تا چند حرف آرزو از لوح دل شویم | بسان تختهٔ مشق خط طفلان بمکتبها |
| تکلم از دهانت داروی درد دل شائق | تبسم از لب لعلت کلید قفل مطلبها |

تا حال بدست آویز گذشتگان نگارندهٔ بوقلمونیهای روزگار گشته بجهة ارباب خبرت سرمایهٔ فراوان عبرت سرانجام داد بعد ازین ترقیم حالات بعضی بزرگان و آشنایان که خلعت فاخرهٔ هستی در بر و کلاه فیض بخشی خاص و عام بر سر دارند غازهٔ تازه بر عذار ساده رویان اوراق میگذارد ۷ کامیاب دولت حقیقی و مجازی نواب غافلخان

نواب غافلخان

اسم شریفش میر عسکری است از سادات صحیح النسب خواف و از عمدهٔ خوانین شاه عالم گیر است اوصاف رنگینی کلامش را خامه از قلم نرگس

وسیاهی از دوات لاله باید شنگرف از رنگ گل وصریر از آواز بلبل شاید
از رشک نسخهٔ مهر و ماهش ماه و آفتاب در روپنهان ساختن واز مشاهدهٔ
رنگینی ونزاکت سخنش گل وبلبل در رنگ باختن دیوانش عالمی است پراز
یوسف طلعتان معانی دلنشین وسواد اعظمی از سبزقامان حروف مشکین
در رسته بازار سطورش متاع در دانبار انبار بر تختهٔ دکان صفحه اش
گلهای مضامین رنگین گلزار گلزار هر سطرش زلف معشوقی سراپا ناز
وهر نقطه اش داغ دل عاشقی خانه براندازِ بهاریراز ساز وسامان وریب

| | |
|---|---|
| برنمک سخن گشته خاطر فریب | نمک ریز از وکام جان سخن |
| شکرپاش از وحقه های دهن | برای سخن شهری آراسته |
| که دل یافته هرچه زو خواسته | خان مذکور از قدیمان حضرت |

عالمگیر شاه است وهموارده بنیکو بیانی و همزبانی پایهٔ امتیاز داشته
گویند در ایام شاهزادگی یکی از پرستاران خاص که در شیوهٔ دلبری
ومزاج دانی بی نظیر بود ودر نغمه سنجی بمرتبهٔ که هر روز نقشی تازه به آهنگ
دلفریب بسمع مبارک میرسانید بقضای آسمانی رحلت نمود ومفارقتش
برخاطر آن حضرت نهایت دشوار گردید روز دیگر بجهت شکار برآمدند نواب
عاقلخان در جلو بود چون مردم بهر جانب منتشر گردیدند وخلوت یافت
بعرض رسانید که با اینهمه بار اندوه وملال که برخاطر مبارک فرود آمده است
سواری شکار فرمودن چه حکمت خواهد بود آنحضرت در جواب این بیت اشاره نمود

ناله های خانگی دل را تسلی بخش نیست  در بیابان میتوان فریاد خاطرخواه کرد

عاقلخان این بیت از اشعار خود بخواند نظم

| | |
|---|---|
| عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود | هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت |

آنحضرت را بی اختیار رقت افتاد وزمانی دراز در انجا بود چون افاقت

یافت پرسید که این شعر از کیست گفت از شخصی است که میخواهد بحضور بندگان حضرت بنام شاعری موسوم کرد آن حضرت تبسّم نمود و بکرّات و مرّات آن بیت را استماع فرموده یاد گرفت و از آن روز نظر تربیت بیش از پیش بحال وی بگماشت تا آنکه بمنصب چهار هزاری رسانید و امروز که دوازده سال است حضرت ظلّ اللّهی به تنبیه مفسدان دکن توجّه دارند همین تدبیر درست و برکت صوبه داری وی مردم شاهجهان آباد و نواحی را جمعیّتی که در حضور پادشاه بود حاصل است و خلاصهٔ احوال وی آنکه ظاهرش آراسته بتجمّل و اسباب دنیاست و باطنش پیراسته بشاغل نجات عقبی من غزلیاته

خشک کنم ز سوز دل دیدهٔ اشکبار را
چند در آب افکنم آینهٔ نگار را

منتظران یار را جلوهٔ هر صور نکوست
سرمه بود غبار ره دیدهٔ انتظار را

قبلهٔ مست میکند خانهٔ می فروش را
آنکه بکعبه میبرد سالک هوشیار را

پای طلب براه نه شرط ادب نگاهدار
چونکه تو کردی اختیار تهمت اختیار را

چند غم جهان خوری دل چه نهی برین چمن
باد خزان چو در پی است جلوهٔ این بهار را

بست کره ز خون دل نافهٔ آهوی ختن
تا بکشاد آن غزال طرّهٔ مشکبار را

ساقی مست راز ما ساغر بیخودی دهد
این می اگر نمی چشی بسکه کشی خمار را

شکر الله خان

سیادت نسب صفوت نشان مستجمع کمالات شکر الله خان که سایهٔ دست سخایش تهی دستان سرمایه را ظلّ همایست و در عهد بخششهای بیدریغش کهن افسانهٔ حاتم بر بال عنقا ابر شمشیر آبدارش برکشت وجود اعدا از جوهر ژاله ریز و رعد تیر خارا گذارش بر صحن سینهٔ مخالفان صاعقه بیز پیکر حمایتش که را در برکشید که از تاب آفتاب حوادث پناه ندید و جوشن التفاتش که را رسید که چون چشم زره از چشم زخم روزگار مصون نگردید اقسام هنرمندان همین تربیت و فضل انعامش بکام دل رسیده و اهل مجلس

فردوس مثالش را مضمون کریمهٔ لهم فیها ما یشتهون برای العین مشاهده کردید
فضایل چهارگانه که اهل عالم بتحصیل آن رنجها کشند در ذات مبارکش
جبلّی است و وجود کرامت آمودش را بر مراتب سعادات احاطهٔ کلّی
چشمی حق بین کوشی حق شنو خاطری حقیقت زای سینهٔ معرفت خیز
دستی بذروهٔ طریقت رسای پائی بر منهاج شریعت قدم فرسا

| | |
|---|---|
| پای رفعت بر آسمان دارد | سر خدمت بر آستان دارد |
| سرّ وحدت بمغز برده ز پوست | همه او کرده خویش را همه اوست |

شرح حالت معنوی و بنای حقایق و معارفش که از پایهٔ استعداد
این هیچمدان هزار درجه بلندتر است بکدام دست و زبان اظهار تواند
نمود شاهد این حال و مصداق این مقال شرح کتاب مثنوی معنوی است
که مطالب روشنش بر آسمان طبع بلند فطرتان چون کواکب و نجوم
سیّار است و مقدّمات روح افزایش چون جان نازنین در قالب
مستعدّان دیار رموز و اسرار مثنوی که بر عقول و افهام صورت
استتار داشت انکشاف آن در حصّهٔ او بود کوئیا حلّ دقایق را حضرت
مولوی از غیب دانیها در احکام تصنیف حواله بوی میفرمود کمترین شاگردانش
بمثنوی دانی معروف و ادنی تلمیذش بصفات صوفیهٔ موصوف نظم
آبدارش خمار آلودگان فراق دلدار را شراب ریحانی و چاشنی شهد
گفتارش کرسنهٔ چشمان وصل مطلوب را غذای روحانی سخن دلپذیرش
چون دل سخن پذیر در همه جا عزیز و فکر بلندش چون بلندی فکر مرغوب اهل تمیز

| | |
|---|---|
| منّت طبع نکته پردازش | بر سراپای داستان سخن |
| فکر سرمایهٔ سحر خیزش | میر شبگیر کاروان سخن |
| لفظ پهلو ندزدد از معنی | مرحبا ضبط پاسبان سخن |

آنچه نسیم لطفش با مؤلف این اوراق کرده اگر صبا شمهٔ با وراق گل میکرد
هرگز رنگ جمعیتش ببوی تفرقه آشنا نکردیدی و معاملهٔ که آبیاری
انعامش باین بی برگ و نوا فرموده اگر قوت نامیه با شجار میبود اساس
پای خیالش اصلا باینهدام روشناس نگشتی چون قبل ازین شمهٔ از رسوخ
قدویت موروثی و هواداری خویش را در ذکر ملا فرخ حسین قلمی کرد انیده
درین مقام بنابر نارسائی استعداد بدین قدر اکتفا نمود و بتحریر یک غزل
و دو رقعه که در جواب شیخ ناصر علی بقلم سحر طراز مرقوم فرموده است بارتفاعات
شیخ مذکور که سررشتهٔ سخن از آنجا بدست افتد جلا افزای این مرآت
خیال گردید با همه سربلندیها خاکسار تخلص دارد و آینه علو مدارج را باین
غبار مصفا میسازد رقعهٔ ناصر علی ای یاد تو روح جان حیات بنفسم

رقعهٔ ناصر علی

| | |
|---|---|
| در دل خود پیش تو گویم چه کسم | حرفی بشنو شهید احسانم کن |
| طوفانی انفعال چندین هوسم | خاک نشین آستانهٔ نیاز ناصر علی |

بعد از عرض اخلاص بسمع آن دیده باز جمال بی صورت معنی که ادراکشناس
نغمهٔ بی ساز محبت است میرساند که این شطحنامهٔ سودا شوریدگان پس کوچه رو
عالم وجود را اندکی سرکاه نظر وقت آفرین فرمایند و پیشانی چون در بهشت
بر روی انتظار کشان جلوهٔ التفات کشایند من از کاینات رمیدهٔ بخود آرمیده
برنگ آدمی که بقول حکما بعد از اتمام دورهٔ فلک بقانون نبات از زمین روید
مدتی رنگ بودم و از لبث و کشا و در اختلاط به تحیر سر کردان زمین می گشتم
و حیران آسمان هرچند تفکر در عقدهٔ ذرات وجود میرفت سررشتهٔ
بدست نمی آمد که وسیلهٔ ادراک آفتاب حقیقت گردد اضطراب در اضطراب
موج میزد و حیرت بر حیرت می افزود تا آنکه جذبهٔ توفیق بقدر تلاش نه در خور
استعداد در خانهٔ روی نمود و رجوع قطره بمحیط خود واجب گشت مرا از دکانت

خود برآوردند و بحضرت کبریای خود تسلیم نمودند سخن نام دولت داند
مصون از زوال اگر به پشت گرمی او شکم چون کمان بر پشت بندم
زور تن و قوت دل بجاست و معنی لقب لشکر عطا فرمودند که اگر بعالمگیری
سر برآورم رواست الحق عجب مصاحبی است و طرفه مونسی کمال بی دماغی
من است که محنت نکشیده ام و دربان امن آباد دل است که غم ندیده
حرفی که بخاطر نگذشته فکر دنیاست و نقشی که در سینه جا نگرفته یاد
عقبی است شیخی از طواف کعبه بخانه آمد مریدان غریب درمیان آمدند
شیخ آهی از دل برآورد و گفت شخصی را درون بیت الله دیدم که از
همه نیکو بخش بی کثرت مال نیاز و افزونی کوشند و طول عمر و حیات
فرزندان درمیخواست و تاجری بنظر درآمد که در دکان کشاده و مشتری
بیش از بیش ریخته و آنچه بخاطرش نمیگذشت غیر خدا بود الحاصل فقیر
از خدمت گرامی حاجت جز محبت ایشان نمیخواهد اگر توفیق وفا نمود
نخواهد خواست مگر بضرورت که آئین محبان است و دین صادق
زیاده محبت باد و مزهٔ محبت والدعاء

جواب نواب شکرالله خان

جواب که نواب شکرالله خان

| | |
|---|---|
| نوشتهٔ ناصر علی | ای یاد تو ام سلسله جنبان جنون |
| دور از تو و بزم تو مکو چونم چون | با دیپای باد یهٔ خاکساری شکرالله |

بعد از ادای نیاز بعرض آن دیده باز جمال چهرهٔ حیرت و حیران
حسن معنی بی صورت سخن رس حرف خموشی و دانا فهم طرز بی هوشی زبانداز
چشم سخنگو و مدعا یاب کره ابرو از خود رفته بیک جلوه نگار آشنائی
بخود آمده از نهایت رسائی میرساند که صحونامهٔ آن مست میخانهٔ فصاحت
و بیهوش خمخانهٔ بلاغت که گنج خانهٔ سخن سازی و راز نامهٔ معنی
طرازی بود بمطالعهٔ این حیران انجمن هستی سرگردان عالم نیستی درآمد

وبقدر فهم نارسای خود در رمعانی وجواهر خدادانی دامن اندوخت
وچراغ بینش در کاشانهٔ دل مهر منزل افروخت آنچه بمقتضای کریمهٔ
واما بنعمة ربک فحدث از حصول دولت لایزال سخن وشکر بیحد معنی
ایمائی رفته بود که اگر بعالمگیری سر برآورم رواست عالمگیر پناه
از غایت توجه بعالم باطن آن لشکرشکن فوج شطحیات را خبر نیست
که بدولت خداداد سخن عالمگیر شده اند وبه لشکر معنی جهانگیر

| | |
|---|---|
| نظمت باتفاق معانی جهان گرفت | آری باتفاق جهان می توان گرفت |

هرچه در مدح دولت سخن ترقیم یافته بود که عجب مصاحبی است وطرفه مونسی
کمال بی دماغی من است که محنت نکشیده ام ودربان امن آباد دل است
که غم ندیده حرفی که بخاطرش نگذشته فکر دنیاست ونقشی که در سینه
جانگرفته یاد عقبی معلوم شد که موافق حوصلهٔ مخاطب در وصفش بر روی بیان
گشوده اند وراه مدحش بادیه پیمای صورت نموده والارتبهٔ آن دولت و
دولتمند برتر از آن است که توصیف آن کنج بی پایان بهمین قدر بیان
اکتفا شود سخن لطیفه ایست که معنی بصورت آن متجلی گشته آن جناب
فیض مآب مستغنی است از مدح وثنا وبیگانه ایست از هر آشنا مصاحب
ومونس گفتن بی ادبی است چرا معشوق مهربان نتوان گفت که مثل
از خود رمیدهٔ بعشق آرمیده میان ناصر علی معشوق مزاج را در جذب
خود آورده عاشق خودساخته یا عاشق صاحب نفس نتوان لقب داد که
هر خداخواه ودنیاطلب را بدام خود آورده رام کرد انیده کمال بی دماغی
نیست بلکه نشاه بخش ایاغ دماغ است دربان کاخ دل نیست بلکه
طالب نظارگیان است که جمال خود را بنظر یاران معنی جلوه میدهد
رابطه ایست میان عاشق ومعشوق واسطه ایست میان خالق ومخلوق

بدل عاشقان گذری دارد و بخاطر معشوقان راهی بستان هوشی میدهد
و بهوشیاران کوشی اهل عشق را بدستیاری او آه و فغان است
و اهل حسن را بمدد او زیب جهان اینهمه شور و شعب عشق بوساطت او
بگوش اهل دل میرسد و اینهمه کمال حسن و ملاحت بسبب او در معرض بیان
می آید آفتابی است که تمام الفس و آفاق از وجود او فیض یاب است و بحری است
که همه از و آید از بیرنگی است که بهر رنگ او رنگ آمیزی نموده بی رنگی است
که بر نگ هر رنگ شتافته بلکه اگر بر ریگ تابد جلوهٔ آب دهد و اگر بر
آبگینه رنگ شراب بر هر دل که جلوه نمود چون بقدر تمام استعداد او را
او بود دانست که کمال این صورت دیدم و بهر خاطر که عظمت خود نمود
فهمید که شان این معنی بمیزان طبع سنجیدم هر آینه که پرتو آفتاب را
در خود دیده بداند که آفتاب همین قدر است از قصور فهم است و هر آبگینه
که عکس ماه را دریافته بفهمد که حسن ماه همین از کوتاهی درک هر یکی بقدر
فهم خود از و سخنی کرده و هر کس بطاقت علم خود حرفی زده هر که بآن معشوق
مطلق که بهر مقید بقدر استعداد جلوه دارد فی الجمله آشنائی بهم رسانیده
میداند که کمال حسن او از احاطهٔ درک بیرون است و از اندازهٔ فهم افزون
بجمیع بیگانگان آشنائی دارد و بهمهٔ آشنایان بیگانگی آشنائی همه بیگانگان
بقدر استعداد هر یک است و بیگانگی بجمیع آشنایان باعتبار کمال خود
نمیدانم که دولت سخن و لشکر معنی را دو نام میتوان نهاد یا یک لقب یگانگی
سخن و معنی بر نگی ثابت است که بی یکی وجود دیگری محال معنی را بی سخن ظهور
نیست و سخن را بی معنی اعتباری نه چون قالب و جان از ازل با هم
آمیخته دست و گریبان اند سخنی نیست که معنی آن بجائی نرسد و معنی نه که
بی سخن شمهٔ ظهور نماید چون سخن از راههای کثرت برآمده بشاه راه وحدت

رسید گفتگوی متعدده که ناشی از تجلّی اسمای مستکثره بود منقطع شود نظم

کار چون با وحدت افتد گفتگو در کار نیست | چون سبق یکحرف باشد حاجت تکرار نیست

با وجود اینکه سخن بوحدت رسید و کار بخموشی انجامید سخن لبریز حکایت است

واز عدم وقت در شکایت مثنوی | بشنو از نی چون حکایت میکند
وز جدائیها شکایت میکند | کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند | سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق | ختم سخن بسخن صاحب سخن شد والسلام

مکتوب دقایق از شیخ ناصر علی بجناب نواب شکر الله خان

مکتوب دقایق از شیخ ناصر علی

ای پرتو آئینهٔ جان نامهٔ تو | وی نور نظر سیاهی خامهٔ تو
از دیده غبار رفت واز دل حیرت | این جامهٔ یوسف است یا نامهٔ تو

جوشا جوش خمخانهٔ تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال وسخن سخن ودماغ آفرین مخموران خرابات هر فن بکلبانگ نوشانوش سامعه نواز العطش نوایان سلسبیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره نریختند وکدام آفتاب که در آغوش شبنمی نداوند

آفتاب که در آغوش شبنمی نداوند | تو چون ساقی شوی دریا تنگ ظرفی نماند
بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها | محو صفحهٔ اعتبار ناصر علی با نفاس

عیسوی مشرف شد و با حیای مجدد اقرار نمود از تنگ ورزی الفاظ حوصله متلذذ شد واز بغل کشائی معنی مشرف بقهقهه در آمد الحق این تمام قصور تا معترف بقدر استعداد خود در حساب است وباندازهٔ ادراک خود کامیاب سحر خیزان کرهٔ نیم شبی بیش از آن در جگر کاسته اند که در سخن افزوده اگر دور باش محبت مانع نماند رشک است که سر راه دل گرفته واگر جلوهٔ وحدت از میان برخیزد حسد است که ناخن بر جگر افشرده دولت بی خون دل بکنار آمده وازند آداب شکر بیشتر از بیشتر بجا آرند والّا نظم

کمینگاه سخن عاجز کند معنی شکاران را | خس این بیشه پهلو میدرد آتش سواران را

بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر هشت هزار سال دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم فاتوا بسورة من مثله خطاب است بجمعی که دم از فصاحت و بلاغت میزدند والا حقایق آگاهان و معارف دستگاهان را جذبهٔ قلب محمدی کافی بود الحمدلله که آن خداوند تحقیق این قسم گفتگوها بخوبی فرموده اند که از دقت ما آن طرف واقع شده بود کاش راهی میداشتم که درخور فهم از آن نصیبهٔ متصور بود بلکه تمامه چه هرچند آب کم باشد همهٔ آفتاب بر آن می تابد نه پارهٔ باقی ظهور آن بقدر فطرت شخص خواهد بود کل شیئ فی کل شیئ عبارت ازین است نظما

نمیکردید کوته رشتهٔ معنی رها کردم | حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم | زیاده ازین خلق کرامی عذر خواه | در از نفسیها باد والسلام

## فی الجواب

دیر می آرد بمشتاقان نسیم پیرهن | قاصدی چابکتر از باد صبا میخواستم

سر مشق سخن سازی و معنی طرازی یعنی نامهٔ نامی کرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشاهدهٔ معنی حسن شیفتهٔ خوبی سخن و آشفتهٔ سخن خوبی رمیدهٔ از عشق سخن و آرمیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه چین خرمن سخن ترقیم یافته بود رسید از جلوهٔ آن نگار معنی که بلباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود رفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزیور عالم آرائی پیراسته بود بیهوش گشت سواد خال رخسارش افیون شراب بود و بیاض گردنش چون شراب در مهتاب بعد از دیری بحال آمد و بتامل بسیار چشم دل را از آن سرمه کشیده و از آن بیاض نوری حاصل کردید بعد از آن نور از رخسار گلزار معانی کل لطف سخن چیده و از آن حسن

بی کیف بکیف حسن رسید خوشا نگار معنی که از پردهٔ محبوبی جلوه نماید و نظارگی را
استعداد ادراک کلی نیز بخشد و عجب شکاری که بازمیدگی تمام بصیاد
نماید و باعدم قدرت صیاد بدامش آید دهان تنگ خوبان سخن از سخن
خوب آن تنگ دهان بحکایت آمده و سخن گذار بهوش معنی از معنی رسای
آن سخن رس بحرف رسیده وحشی سخن شکار حضیض معنی آن خداوند معانی
گردیده و آهوی رمیدهٔ معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل
شاهد عنایت نامهٔ سامی کسب کمال حاصل کشت و تصور نمود که آن ذات
عدیم المثال همچون خیال بوسعت مشرب موصوف است و مانند آینه
بصاف دلی معروف بعضی سخن که بی اختیار از فیض مطالعهٔ آن سرمشق سخن
سرزد دستاخانه نوشت مرقوم بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرب گردیده اند
امّا بخوبی سخن نه عارف رسیده و نه شاعر حقایق و معارف دستگاها
فرق در حسن معنی و خوبی سخن ردن بسیار مشکل است باز خوبی سخن را بر خوبی
حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوّهٔ ممیزه میخواهد حسن معنی از خوبی سخن است
و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن عبارت از عبارات شیرین و الفاظ رنگین
و استعارات نمکین و اشارات خوش آئین باشد اینهمه از حسن معنی است
زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره و اشاره باعتبار معنی میباشد
نه باعتبار لفظ محض قصد ازین عبارت این خواهد بود که مطلب عالی اگر بالفاظ
نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس درین صورت در ظهور آن معنی نقصان
باشد که چنانچه شاید باظهار نرسد در کمال آن لباس عبارات رنگین اگر
بر شاهد معنی سهل بپوشانند بر کدام اهل بصیرت آن جلوه خوش خواهد آمد و اگر
عروس معنی عالی بزیور الفاظ موزون موحش بیارایند یقین که از لطف عاری
خواهد آمد پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین بعبارات

رنگین اداشود اگر معنی عالی بالفاظ زبون بمعرض بیان آید او را حسن معنی
نمیتوان گفت چه حسن خاصهٔ صورت است وصورت معنی الفاظ است
هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بروچه طور درست آید همین قسم اگر
الفاظ خوب بر مطلب سهل مشتمل کرد خوبی سخن نام نتوان کرد زیرا که
خوبی معنی را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بچه حساب خوبی برو
لازم کرد پس حسن معنی وخوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد
ترجیح یکی بر دیگری محال ومقابل معنی لفظ واقع شده ولفظ بر معنی همیشه
نارسا حضرت مولوی اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته اند این
خود بدیهی است که لفظ بر معنی ترجیح ندارد واصل معنی است وفرع لفظ هرچند
معشوق معنی را زیور ولباس خوب وزشت چه در هر لباس دلربائی
ودلفریبی اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن بلباس کرباس آمد نمیتوان
خود را ازان کشید واگر زشتی بلباس فاخر جلوه نماید عشقبازی چه سان
باید نمود لیکن کمال لطف درین است که معشوق صاحب جمال بلباس موزون
جلوه نماید که جمیع حواس ازو متلذذ کرد دلپسند طبع مشکل پسندان وقت
آفرین همین خواهد بود بر سر این همه گفتگو حسن معنی وخوبی سخن آورد واختلاف
عبارات که بحسب ظاهر مینماید از دولت شاهد حسن معنی وخوبی سخن است که هر
ساعت لباس دیگر می پوشد وبتجدد امثال لباس گرفتار است وبعدم
تکرار تجلی مقید ومن همچو آینه محو یک جلوه ام وهمهٔ نغمات مختلفه را از یکتار
میدانم وجمیع عبارات شتی را از یک معنی می فهمم بهرحال سلسلهٔ جنبان
سخن شما شید وزمزمه ساز معنی رسا هرچه هست از شماست نوا هم از شماست

| | |
|---|---|
| وصد اهم از شما نظم | بغیر شهد خموشی کدام شیرینی است |
| که از حلاوت آن لب بکید گر چسبد | باقی داستان وقت دیگر یار ساقی |

دولت باقی باد والسلام از غزلیات نواب شکرالله خان است

آن چشم خون فشان را تیغ کشیده گفتم
وز زخم آن بهر دل مرهم رسیده گفتم

دشنام از لب او اعجاز عیسی آمد
تیر نگاه او را بر هر دو دیده گفتم

از حال دل چه پرسی چون زلف ابتر او
صد جا شکن فتاده صد جا خمیده گفتم

در وادی محبت هر خار غم که آمد
در پای طالع من آن را ندیده گفتم

از دیدن جمالش در دل فتاده آتش
این غم ز دیدهٔ خود بر دل رسیده گفتم

خواجه معین الدین المشهور بشاه غازی بیان حالت معنوی و شرح پاکی و نجابتش را دفترها کفایت نکند تا باین مختصر چه رسد از بزرگ زاده های ملک ماوراء النهر است و در سرکار شاه عالم سلطان محمد معظم بخدمت قوربیکی که اولین پایهٔ او در جات صوری است سربلندی دارد و مشاهدهٔ باب وی ابواب عشرت بر وی در ماندهای مضیق عشرت مفتوح می سازد فکر عالی و سخن برجسته دارد چنانچه انموذجی از آن بزبان قلم و سینهٔ کاغذ می سپارد

خواجه معین الدین

نقشم ز خاکساری مانند نقش پا شد
افتادگی درین ره آخر دلیل ما شد

ما را بخواب راحت آزار تن رسانید
آسوده پهلوی ما از نقش بوریا شد

پیوستن و گسستن فرقی ندارد اصلا
با یار آشنا شد هر کس ز خود جدا شد

از بندگان عاصی غافل نمیتوان شد
گمراه را هدایت از جانب خدا شد

از تو تمام رحمت وز ما تمام عصیان
از تو چه خوش نمود آن وز ما چه بد نما شد

در روز روشن از خود هرگز اثر ندیدیم
تا دیدهٔ دل ما روشن ز خاک پا شد

گر رد و گر قبول است غازی طریق شاهان
وقتی بر و بر و بود اکنون بیا بیا شد

مورد تائیدات رب جلیل میهمان خوان سخن میرزا خلیل خراسانی جواهر زواهر منثور اتش حرز بازوی فصاحت است و لالی آبدار غزلیاتش گوشوارهٔ گوش بلاغت زلال فکرش آتش مزدد منشان دار الملک

میرزا خلیل خراسانی

حسد را

حسد را کلزار ابراهیم سازد و موسی طبع فیّاضش در ماندهای بحور غفلت را
از بین السّطور کوچهٔ سلامت نماید مگر کوش صدف را از صفای آن سخن
خبر داده اند که بامید غلطیدن در پایش مروارید غلطان میدهد و شاخ
گل را گویا از رنگینی آن مطّلع ساختند که در ایام گل هر صباح خویشتن را
ببویش رنگین میسازد معنی بیگانه را با خاطرها چنان آشنائی میدهد
که ابر نیسان قطره را با صدف و مصاریع ابیات را آنچنان ارتباط
و پیوستگی می بخشد که دست مشاطهٔ قدرت بیت ابروی خوبان را ؎

| | |
|---|---|
| کلک مسکینش بآواز صریر | میزند مرغان معنی را صفیر |

مولدش خراسان است و در هند نشو و نما یافته و در ایام تحریر این اوراق
در بلدهٔ فاخرهٔ پته که در میان هندوستان و بنگاله بر مثال برزخی افتاده است
بخدمات عمدهٔ سرکار پادشاهی قیام دارد و سن شریفش از چهل متجاوز است
زاد الله عمره هر چند نثر رنگین و نظم پرکارش از آن مشهورتر است که مزیدی
بر آن توان نمود یا باهتمام قلم شکسته رقم زینت و بهائی بر روی آن پرد کیان
عالم معنی توان افزود ولیکن بارادهٔ تزیین این کلدستهٔ بهارستان خیال
بتحریر یک رقعه و یک غزل از واردات فکر نازکش کلکونه بر عذار ساده رویان
اوراق میگذارد در تهنیت عید فطر بخدمت یکی از شاهزادهای عالیجاه نوشته
درین روز عشرت افروز که طلیعهٔ صبحش تبسّم کل نشاط و طلوع مهرش خندهٔ
صبح انبساط است نسیم طرب افزای چمن از گلشن جانها گرد ملال رفته
و ابر مسرّت پیرای بهاری از ریاض دلها غبار کدورت شسته انوار شگفتگی
از عارض پیر و جوان چون عکس گلزار در آب زلال نمایان و آثار شادمانی
از چهرهٔ شیخ و شاب برنگ شراب از پردهٔ مینای بلورین درخشان است
عیش را روزبازار است و خوشدلی را بادلها سروکار صورت بینان

رقعه تهنیت گفتن عید فطر

با دای سنّت دوگانهٔ عید پرداخته اند و معنی کرنیان به تقدیم فرض کورنش و تسلیمات مبارکباد سرعزّت برافراخته خطیب بلبل بر منبر کل خطبهٔ دعای از دیاد عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و چنار با هزاران تیز زبانی دست دعا بر آورده بید مجنون در راه اجابت دعا سر بر زمین گذاشته و آب جو بسجدهٔ شکر پرداخته سرو موزون مطلع این غزل تهنیت مشحون بر بدیهه رسانده و قمری خوشخوان دیگر ابیات آنرا با آواز بلند خواند

در شب عید صیام از وصل گلچین خوش است
بر گل روئی هلال عید را دیدن خوش است

شد عرق افشان ز تاب می عذار گلرخان
بر رخ از شادی گلاب شکر پاشیدن خوش است

آب پاشی کرده طرف باغ را ابر بهار
اندرین موسم براه توبه لغزیدن خوش است

با سبکروحان گلشن ای صبوحی پیشه گان
چون نسیم صبح گرد باغ گردیدن خوش است

میگشان امشب زبیم روزه در پای گلی
تا بصبح عید دیگر مست خوابیدن خوش است

سبز خطان بهار بو برنگ سبزه کنار جوی گرفته اند و گل اندامان باده خو چون شبنم دامن گلی بدست آورده اند دامان هر دشتی نشیمنی و کنار هر باغی انجمنی است سایهٔ هر دیواری چون سایهٔ ابر بهاری طرب افزا گردیده و در پای هر گلی سیه مستی سری از سایهٔ گلبن خوابیده گل بذوق گوشهٔ دستار شاهدان گلچین از سر شب تا سفیدهٔ صبح مژه بر هم ننهاده و بیاد جیب و کنار شوخان گلدسته بند گلچین همه شب بخمیازهٔ بغل گیری آغوش گشاده با آنکه شاهدان چمن را سبزهٔ نشاط از یک چشمه دمیده و یک نسیم طرب افزا بر همه وزیده امروز کیفیت صهبای عیش در هر طبع اثری جداگانه بخشیده و هر یک در خور مشرب خود مشغول کاری گردیده گل پاکدامن که از سحر خیزان صحن چمن و غنچه خسبان این انجمن است از خوردهٔ زر خود به بی برگان گلشن زر قطره داده و غنچه بنیت خیرات مشت زر خود را از گره گشاده گل اشرفی

درخس دادن است وجعفری در زکوة مال برآوردن چنار تخته رسانیده
و بید مشک سومین مالیده انجیر شیر آورده و ناشپاتی ریزهٔ قند در شیر
کرده کل خیری از تخم کلیچه ساخته وکیله به پختن حلوای عید پرداخته
طفلان زبان دان سوسن از پیران بید مجنون عیدی خواسته اند و جوانان

چمن هر یک خود را بلباسی آراسته — پوشیده لباس عید لاله
کج کرده کل از طرب پیاله — هنگامهٔ عیش کرم هر سو
امروز طرب کلی است خود رو — خوبان همه فوج فوج وصف صف
کل بر سر و جام باده بر کف — از عشوه بهر طرف خرامان
وز ناز ز کل کشیده دامان — هر گوشه بجلوه می پرستی
کل بر سر و شاخ کل بدستی — هر دم عیشی جدید گشته
یک عید از آن دو عید گشته — عشرت نشود چرا مکرّر
فصل کل عید و عید دیگر — نهال تاک بسر خوشان چمن

شراب ناب میرساند کل قدح پیاله میگرداند ریحان راشراب
ریحانی بکام است وارغوان رامی ارغوانی درجام هوای انبساط آنقدرها
درسر پیچیده وکیفیّت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از آبشارات
صدای نغمهٔ رباب بگوش میخورد واز نهال کدو ترانهٔ بتین قرع سامعه
میگردد برگ درخت باصول بال افشانی فاخته در تال نواختن است
ونرگس سیراب از تهٔ کاسهٔ خود در پیاله چل ترنک ساختن وصدای دف گل
از آتشکاری نالهٔ بلبل بلند است ونوای زیر وبمش دلپسند نشاءهٔ دو
بالای در بادهٔ مینای سرو است که رسائی کیفیّتش بلندتر از پرواز تذروست
مشاطهٔ بهار سرو رعنای چمن را معشوقانه آراسته از موجهٔ آب صاف کرتهٔ
سری صاف آورده ونسیم سحر آنرا چین کرده ونقاشش تر دست بهار از برگ

کل بوته وار نموده جعفری از طلای خود بسمه کرده خیاط خار از کل او رنگ
تکمهای لعل بر آن دوخته کل مهدی حنا آورده و نیلوفر و سمه
در آب کرده کل پری در پیشکی سازی است و کل حبشی در و سمه پردازی
کل در عبیر ساختن است و عنبر بود رارچه پرداختن و شبنم عقدهای مروارید
آورده کل سیوتی تکمه در الماس مهیا کرده چنپه از غنچهٔ خود چنپا کلی ترتیب
داده غنچهٔ کل لولک زمرد پیراسته نونهالان چمن برغم یکدیگر در تقطیع
خود کوشیده اند و هریکی برنگی لباس عید پوشیده اند نسترن از شرم
اینکه لباسش رنگین نیست در نظرها سفید نمیتواند شد و کل شبّو از
خجلت اینکه کسوتش رنگ آمیز نیست در شب بسیاهی نمیتواند زد عبّاسی
لباس خود را افشان نموده و نارون پیراهن کل پری اطلس سرخ در بر کرده
بفرمان صاحب باغ بجرم اینکه لباسش چون لاله گلگون نیست زبان از قفا
برآورده اند و نیلوفر را بگناه اینکه کسوتش برنگ کنول سوری نیست
بردار منصوری کرده اند بلبل از شاخ گل گره خار دار خورده که پیراهنش
چرا مانند طاوس زرّین نیست ریحان حبشی خود را فروخته بپناه برگی
خزیده زنبق زرد را برسوسن کبود زبان طعن دراز است و آب چمن در طبع
هر برگی باساز امروز خلعت زیبائی گل عنبار ادر براست که جامه اش
ارغوانی ابره زعفرانی آستر است نخلبند چمن بآئین بندی بزم گلشن پرداخته
از شاخ ترنج قندیلها آورده و آب نهر در رسته خیابانها پرند چینی گسترده
کیسه قماشهای حریر بر پشت بام افکنده کلفه پارچه های الوان بر روی

دکان چیده نظم‌ها
نشانده بر سر در پرده داران
شه انداز دبفرقش ظلّ رحمت

چمن را بسته آئین نوبهاران
که شاید از ره فضل و عنایت
کند سیر گلستانی پر از گل

بساط باغ را بخشد تجمل | زپابوسش که بخشد سرفرازی
سرافرازی چه باشد بی نیازی | گل گلشن حنای رنگ گردد
معنبر خاک و گوهر سنگ گردد | امروز که هر تنی را ذوق طربی در سر است

و هر یکی را رنگ عیشی در نظر شغلی که دعاگویان را افضل عبادات تواند بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا کل نشاط هر صبح عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات برنگ شمع ماه درخشان است هر صبح بزم قبلهٔ عالمیان چون صبح عید چهره گشای مسرت بکام و هر شام شبستان کعبهٔ جهانیان چون شام برات رخ افروز بهجت بر دوام بحرمة النبی و آله الامجاد من غزلیاته

دل پرشورستی فارغ از دنیای دون دارم | نمی آیم بخود جائی ازین عالم برون دارم
بدام افتادنی در طالع من نیست پنداری | طپیدنهای دل را دیده ام بر خود سکون دارم
نشد قسمت در دیگدم بکام دل برآوردن | چه شد از آسمان گر خانهٔ آئینه کون دارم
رسیدن تا شهادت گاه کوی او ز من باید | که پیش رو ز سیل اشک صد دریای خون دارم
من آزاده از فیض جنون دارم دل شادی | اگر دارم غمی کاهی ز عقل ذوفنون دارم

و مظفرخان آزاد

خان نکته دان عالی بیان مخلص می مظفرخان بحسن سیرت و درستی عقل و راستی گفتار و صحت فکر و سلامت طبع بر اکثری از بنی نوع تفوق دارد اما اگر در توصیف نظم و نثر آن صاحب طرز ظهوری و فکر صائب سخن سر کرد با عتقاد ناآشنایان مذاق لفظ و معنی بمقتضای رابطهٔ اخوت گفته باشد اولی آنکه دریافت شعاشع این لمعات را مفوض بر قلوب صافی داشته

بتحریر یک بیت اکتفا نماید | دقیقه های معانیش در سواد حروف
چو در سیاهی شب روشنی پروین است | کاوش فلک کج رفتار درباره اش

راستی از اعتقاد من می آموخت و زمانهٔ بوقلمون برنگ خواهش من

تلوّن مینمود ولیکن چه چاره که کیسهٔ روزگار از نقد آرزو خالی است و مینای آسمان از می مقصود تهی ابر ازین غم چشم گریان دارد و سینه بریان کل گریبان چاک است و بلبل با نالهٔ دردناک آه نیمشبی عشّاق در جست محبوب است و سوز سینهٔ پروانه در طلب نور مطلوب

| | |
|---|---|
| بر ما چه میکشی قلم رد بملک عشق | ماهم یکی ز جورکشان قلم رویم |

للّه الحمد که عمر شریف آن بزرگ صورت و معنی در عین شباب است و امیدها از درگاه رب الارباب منه الاستعانة والیه المآب من غزلیّاته

| | |
|---|---|
| کدام زمزمه در گوش کردهٔ مارا | چنین که ناله در آغوش کردهٔ مارا |
| بیاد آنکه فراموش کردهٔ مارا | ز یاد خاطرت ایزد کند فراموشش |
| چه حکمت است که خاموش کردهٔ مارا | سخنوران همه گویای حسن و عشق تواند |
| چه جرم ما که نمد پوش کردهٔ مارا | بکس چو آینه راز نهفته نمودیم |
| چرا نیاز برودوش کردهٔ مارا | مظفر از تو دمی روز میتواند بود |

میرزا اعجمی قلی ترکمان

محبت سرشت صداقت توامان میرزا اعجمی قلی ترکمان شیرازی الاصل است و در هندوستان متولد شده ترکمان تخلص میکند جوان خوش رو و خوش کو و خوش خو و خوش خلق و خوش صحبت و خوش مشرب است راقم حروف از مدّتهای متمادی فریفتهٔ خوبیهای اوست امّا چندگاه است که بحسب قسمت پردهٔ مفارقت درمیان افتاده و چشم و گوش از دیدن دیدار و شنیدن اخبارش محروم مانده نظم

| | |
|---|---|
| که یاری را جدا سازد ز یاری | فلک را غیر ازین خود نیست کاری |

شرح اشتیاق دوستان درین مختصر نمودن آتش در منقل کاغذین افروختن است و باد بهاون کوفتن لهذا انعطاف عنان قلم از آن وادی روا داشته هم بتحریر این غزلش مکنون دل و فا منزل خویش بمسامع ارباب خبرت میرساند

یکسر موزان دهان خواهم نوشت | چشمهٔ آتش فشان خواهم نوشت
گفتهٔ بنویس نام ما بدل | این سخن در دل بجان خواهم نوشت
گوهر و لعلی که چشمم بی تو ریخت | حاصل دریا و کان خواهم نوشت
بی کل روی تو ای ارام جان | حال زار ترکمان خواهم نوشت

میرزا محمد تقی آندخانی

نور حدیقهٔ نیکو بیانی میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد مسعود اندجانی
اگر از دنیا دور زبانی کلک نمی اندیشید در یکتا دلی آن وحید عصر اندکی
می نوشت و اگر از ضیق وسعت کاغذ ملاحظه نمیداشت کمیت قلم را
در وسعت آباد وسعت مشربش جلوریز میساخت لاجار ختم بدین بیت میکند

ز قال مرد حال مرد پیداست | بلی نبض دل مردم زبان است

جوان خوش جبهه و شکفته پیشانی است و بنا بر کمال پردلی و دلاوری
پر دل تخلص میکند و تلاشش تازه کوئی بسیار دارد ازاوست

با خیال سر زلف تو بغلکیر شدیم | سوختیم آنقدر از شوق که اکسیر شدیم
ای بسا سنک که خوردیم چو مجنون بر سر | رایگان نیست که شایستهٔ زنجیر شدیم
رقص ما بر در قصاب غمش بود بسی | آنکه از پای نشستیم که تکبیر شدیم
کی کشیم از قدح بوالهوسان بادهٔ عیش | ما که با آب و کل درد تو تخمیر شدیم
قصر تن راست چو ویران شدن آخر دارد | پر دلا بهر چه وابستهٔ تعمیر شدیم

میرزا جمیل متخلص بسوزی

شمع محفل دل افروزی میرزا جمیل متخلص بسوزی سوز سخنش
آتش دلهای افسرده است و آتش فکرش فتیلهٔ چراغ جانهای پژمرده
کرم روان بادیه شوق را چراغان الفاظش بیضاست و سمند رطینتان
حرقت فرقت را آتشکدهٔ معانیش آینهٔ حقیقت نما پروانهٔ طبیعت
صاحب طبعان بی پروا نکی فکر رسا بکرد شمع مقصودش نتواند کردید
فانوس خیال شب بازان محفل باریک بینی بی دستیاری غور درست

پرده گشای صور معانیش نتواند کشت مثنوی

| | |
|---|---|
| آتش است این بانگ نای و نیست باد | هر که این آتش ندارد نیست باد |

اصلش از معمورهٔ متبرکهٔ قبة الاسلام بخارا و مولد و منشأش هندوستان است و در هنگام تسطیر این اوراق منصب پادشاهی و قرب ظل اللهی گذاشته روی توجه بمقربان درگاه الهی نهاد و الله یهدی من یشاء الی سبیل الرشاد منه

| | |
|---|---|
| لذت دیوانگی فرزانه کی داند که چیست | رمز یار آشنا بیگانه کی داند که چیست |
| از زبان صورت نبند دراز احوال درون | حل عقد موی معنی شانه کی داند که چیست |
| دیده حیران است در کار نگاه آشنا | شیوهٔ مستی می پیمانه کی داند که چیست |
| عاشق از داغ دل معشوق کم دارد خبر | سوز جان شمع را پروانه کی داند که چیست |
| سوزنی از دستور عالم برکنار افتاده است | راه در رسم خانه را دیوانه کی داند که چیست |

حکیم فیضی علی

مهبط فیوضات عالم لم یزلی حکیم فیضی علی بحکمت علمی یادآر متقدمین میدهد و از حکمت عملی منت بر متأخرین می نهد افلاطون فکرش تجلی نور باطن تذکارکنای اشراقیین و ارسطوی طبعش بروانی و چالاکی نمودار مشائین بسر پنجهٔ وقت غور از نبض جانها خبر گیر و شریان دلها از نشتر مژهٔ چشم باریک بینش اصلاح پذیر تلخکامان زهر فراق را شهد سخنش حلوای بی دود و دیدهٔ رمد رسیدهٔ کوران سواد ان از میل قلم و سرمهٔ مدادش کحل اندود صفرائیان عشق را بچاشنی کلمات دل آویز علاج فرماید و سودائیان محبت را بافسیون حروف و ایارج نقاط مداوا نماید و دیدن صفحهٔ ابیات رنگینش چون مشاهدهٔ تخته چمن مفرح دل و مقوی دماغ و مطالعهٔ دیوان لطافت بنیانش در نشاط خاطرها خوشتر از سیر صحرا و گلگشت باغ امتزاج الفاظ و معانی چون اختلاط اجزای معاجین راحت بخش دردمندان و ترتیب کلمات و مضامین چون ترکیب چشم و روح سرمایهٔ عیش انس و جان بشعر عیسی نطق و مسیحای

بیان

بیان آن فلاطون وارسطوی زمان غنچهٔ معنی او عنبر بوست نکهت طبلهٔ عطار دوست

| | |
|---|---|
| قلمش دستهٔ از کل بسته | تال او رشتهٔ آن کلدسته |
| مصرع شعر وی از صافیها | شیشهٔ نازک شفافیها |
| اندرو معنیش از جلوه گری | مینماید بنظرها چو پری |

اصلش از مشهد مقدس است واز سادات موسوی است وحکیم تخلص دارد فارس دومیدان دوالی دواقلیم بیان است چه شعر تازیش در لطافت چون در آبدار ونظم فارسیش راحت افزا چون وصل دلدار واز ین چند شعر که ساغری از آن خمخانه وجرعهٔ از آن پیمانه است لطف طبعش مستفاد میگردد

| | |
|---|---|
| ربّ بحق مصطفی اشرف کل عالم | سیدنا محمّد احمد ن المکرّم |
| شافع ذنب مجرمین خاتم کلّ مرسلین | هادی طریق متقین معتصم المسلّم |
| اکمل ن المکمّل اقدس ن المقدّس | افضل ن المفضّل اعظم ن المعظّم |
| ثمّ بابن عمّه کاسر کل غمّه | ارفقه بهمّه منه هوالمعلّم |
| حیدر ذی الکرامة مستحق الامامة | محرم ذی الشهامة مرشد دهر وعاصم |
| عالیه علیّه والیه ولیّه | وارثه وصیّه شافع کلّ آثم |
| ثمّ بذی الوقارة خاتم الطهارة | حاطمة الشرارة فاطمة المعظّم |
| ثمّ بحرمة الحسن خاص جناب ذوالمنن | ثمّ بجامل المحن اعنی حسین مکرّم |
| ثمّ بزین العابدین ثمّ بباقر الامین | ثمّ بصادق الیقین ثمّ بفضل کاظم |
| ثمّ بذی الرضا علی ثمّ بعزة التقی | ثمّ بعظمة التقی منتخب واعظم |
| ثمّ بمنبع الکمال مالک عسکر الجلال | ماجد احسن الجمال هادی ذی المکارم |
| ثمّ بحجّة الامان صاحب رفع المکان | مهدی آخر الزمان رائج دین اسلم |
| ان ترفع الحقیر ان تتعظم الصغیر | ان تتغنی الفقیر بالحتم المراحم |
| کان بفقرن الالیم طبع ضعیفی السقیم | فاشف علیّ یاحکیم بالفرج الناعم |

برنده جرجی در نوشتن این قصیده مبتلا گردید

انک سامع الدعا انک قامع البلا | انک لامع الدجی یا ملکی وحاکمی
فافرحنی من الثنا وافرغنی من العنا | واعط بقیتی غنا یا احد و دائم

و این غزل ردیف سرو از آن سرو خیابان فصاحت است ۷

سید بد یاد از قدا و قامت مرغوب سرو | در گلستان کی توان فارغ شد از آشوب سرو
ناله جان سوز قمری ناوک دلدوز شد | تا بیاد آمد مرا قد تو از اسلوب سرو
تا که آن قامت قیامت شد خرامان در چمن | ماند در گل پای رفتار قد محبوب سرو
چون بمیرم از فراق آن بت بالا بلند | سبز باید ساختن تابوت من از چوب سرو
بهر تسخیر همه ملک چمن آن گلعذار | ساخته پیکان ز غنچه تیرها از چوب سرو
گر خرامی سوی گلشن مرخیابان را فدا | باغبان آراید از فرش گل و جارو ب سرو
بلبند از فیض علی آخر حکیم اندر بهشت | لمعهٔ رنگ خوش گل جلوهای خوب سرو ۸

بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان این بحر مخزن الاسرار است

ومصراع از آنجا باراده توضیح نوشته میشود | هست کلید در گنج حکیم ۸

بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلن این بحر بهشت بهشت است

ومصراع از آنجا مرقوم میگردد | پنج یار رهز شناس جوان

بحر هزج مسدس مفعولن فاعلن مفاعیل این بحر سبحة الابرار است

ومصراع از آنجا بر زبان قلم می آید | شاه والا گهر دریا کف ۸

چهارم بحر مثنوی مولانا جلال الدین رومی است که از غایت اشتهار محتاج بتوضیح نباشد و این غزل بی نقطه هم از اوست که از فرط خوبی نقطهٔ انتخاب نیز ندارد

در سرم کاکل او سودا کرد | در دلم درد و الم مأوا کرد
ملک دل ور عمل و حکم آورد | کار کاوس و ملک دارا کرد
درد آمد دل ما را هر گاه | در ره آل رسول آوا کرد
داور دهر مر آل او را | حلم در کار همه اعدا کرد

۸ آنا بیان بحر ارجم که ابیات مصرع در آنها توان خواند ره

ظاهرا غلط شاید واز بحر خفیف شاید فاعلاتن فعلاتن فعلن فتامل ۱۲ ره

احمد مرسل و آل او هم — کرده کار دلم را واکرد
کملک در سلکم در مدح رسول — کهر ساده کلام املا کرد
صعوه دل آمده ام تا مدح — دل مهموم آسا کرد
مادح آل رسولم همه حال — که مرا مدح کلام آرا کرد
در سطورم همه مسک و کوهر — کرد کار همهٔ اسما کرد
حمد لله که مرا آل رسول — عالم و در حکما اعلا کرد
کرار سطور اکر مرد د کر — در ره علم و عمل املا کرد
کرم احمد و هم اسم مرا — احکم و اعلم و هم اعلا کرد

## در بیان علم طب

مخفی نماند که شریف ترین علوم دو علم اند چنانکه این منطوقه کواهی میدهد العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و علم ابدان را مقدم داشت چه اول صحت بدن باید تا ادای عبادت راشاید ازینجاست که تکالیف شرعی بر مردم بیمار کمتر آید و در تاخیر و تقصیر عبادت مرآنها نه وعدهٔ وبال است و نه وعید نکال والله رؤف بالعباد شاید این حال بهر تقدیر از آنجا که بیان این علوم حواله بکتب مبسوطه و متداوله است و درین مختصر نیز بطریق ایجاز و اختصار نتوان نکاشت لهذا بتحریر سطری چند از علم ابدان که مؤلف این اوراق بعد از مطالعهٔ کتب طبی و صحبت ثقات این فن بر مثال کلیه بدست آمده است مبادرت مینماید و هر کس ازین نوع بر آن عمل نماید او را بکار آید چه در ذرات آدمی زاد چهار خلط متضاد است که سرمایهٔ علل و امراض کوناکون میکردد و درین کلیه هر چهار خلط را علامات و تدابیر مسطور میشود پس هر که فهم وافی و ذکای صافی دارد همواره علامات را در بدن خود متفحص باشد و هر کاه غلبهٔ یکی ازین اخلاط اربعه در جسم خویش احساس نماید به تسکین آن پردازد درین صورت اغلب است که در مدت

حیات اکثر تن درست باشد و بمعالجه کمتر محتاج گردد مگر در امراض قوی
که بی طبیب حاذق و معجون لطف ایزدی علاج پذیر نبود و کلیهٔ مذکور
این است صفرا حرارت سازج و علامتش عطش مفرط و حرارت ملمس صفرا
بدن و تلخی دهان و زود جستن شرا بین شقیقتین و سرعت نبض و رنگینی
قاروره و حرقت عین و رؤیای زرد مثل آتش وغیره تدبیرش از اشربه
شراب لیمون یعنی شربت لیمون و شراب غوره و انار و سکنجبین عسل و اگر
تلخیین طبیعت مطلوب باشد شربت بنفشه و نیلوفر و اگر صداعی ظاهر شود
طلاء صندل و کلاب بر ام الدماغ و اختیار کردن شربت نبات با عرق
بهار و بید مشک و از اغذیه قلیهٔ کدو و زرشک و شولهٔ که چاشنی از تمر هندی
داشته باشد و تربچه و خیار و بادرنگ با دوغ گاو و سیر باغ و هوای
خنک نه و از عطریات عطر صندل و کلاب و دیگر آنچه بوی ملایم داشته
باشد و شوخی بر دماغ نکند هیوست سوداء علامتش افکار فاسده
و رؤیای هولناک و گریختن در رؤیا و نفرت از احیا و میل بصحبت مجانین
و تفکرات غریبه دوار کار و ترشی دهان و عزلت و تعشق شدید بهر چه
مطلوب خاطر باشد و کثرت اشتها و قلت هاضمه و اگر این مادّه در عضو
تناسل افتد قلت شهوت و کثرت امساک آرد تدبیرش عرق کاو و زبان
و شراب افتیمون و بادرنجبویه و عروق آن و اگر سودای صفرائی بود
تدبیرات صفرا با تدابیر مذکوره یار نمودن اولی است و از اغذیه اسفاناخ
یعنی ساک پالک و ماش مقشر و قلیهٔ حلوان و دو پیازهٔ مرغ جوان نافع بود
رطوبت بلغم علامتش شوری و بی مزگی دهان و رؤیای نهرها و دریاها
و چیزهای آبی و گرانی اعضا و عدم تشنگی و قلت اشتها و ضعف هاضمه
و ثقل معده تدبیرش معجون کمونی و خبث الحدید و نوش دارو و معاجین

غلبهٔ خون

حارّهٔ یابسه مثل معجون استقف که بهترین دواهاست غذا قلیه های خشکه از چینی وفلفل وقاقلهٔ صغار وساک مهی وشبت و دیگر اغذیهٔ حارّه مثل قلیهٔ بادنجان رغبت نان وترک برنج غلبهٔ خون علامتش رؤیای محاربات وقتل وخون ریزی وشیرینی دهان وخشم وجنگجوئی وحمرت چشم وعارض وحدوث دمامیل وشور وخارش موضع فصد وحجامت وسیلان خون ازلثه یعنی بن دندان تدبیر آن شربتهای ترش وسرد وشربت عناب وعسل با آب برابر چنانچه مشهور است وغذاهائی که درصفرا مذکور شد بی آنکه مبالغه درتبرید نمایند وفصد هفت اندام ولیکن جالینوس که از اعظم اطبای ربع مسکون بود فرموده که فصد استفراغ کلی است بجز شدّت احتیاج مبادرت بدان نباید نمود اکنون باعتقاد مؤلف اغلب است که این تدابیر بجمیع ساکنان هفت اقلیم مفید باشد چه هرچند طبایع مختلفه داشته باشند ازین اخلاط وعلامات آن نگذرند پس این تدبیرات نیز نافع بود اما مجملی از احوال اقالیم سبعه باندکی از لوازم آن که بالغ نظر از دلایل قوی بر ذات حکیم علی الاطلاق شود وکودکان رافسانه طرازی نماید بدین موجب است

احوال اقالیم سبعه

**ایها القاری وفقک الله بحسن القبول** بدانکه بدلایل نقلی وبراهین عقلی بی هیچ شکّی وریبی مقرّر ومبرهن است که ذات واجب الوجود تعالی وتقدّس قدیم است وازچون وچرا وزوال وانتها وشبه ونظیر ومشیر ووزیر وهرچه ازین اقسام بود منزّه ومبرّاست وبموجب حدیث صحیح تفکروا فی صفات الله وآلائه ولاتتفکروا فی ذات الله تفکر درچگونگی ذاتش جایز نه

| | |
|---|---|
| یقین دان که هرگز نیاید پدید | بوهم آید انکس که وهم آفرید |

وماسوی همه مخلوقات اوست واگری ازآن نتیجهٔ عناصر است وآن بر دونوع بود یکی آنکه حسّ بصر بدان نرسد وجز بنقل وروایت ازآن نشان

نتوان داد مثل عرش و کرسی و ملائکه و شیاطین دوم آنکه بصر حس توان کرد و عقل
از صورتش فی الجمله نشان تواند داد و این نیز بر دو گونه است اول علویات
مثل افلاک و ستارگان و حرکات و ادوار و مطالع و مغارب نیرین و ثوابت
و سیاره و حدوث صواعق و شهب و عواصف که اهل تنجیم از آن بیشتر
خبردار باشند و درین مقام نوشتن حاصل ندارد دوم سفلیات که شمه
از آن برطبق روایات کتب مبسوط مثل جهان دانش و نزهة القلوب و
مسالک الممالک و غیر ذلک ثبت افتاده بباید دانست که عالم بجملگی کره واحد است
مرکزش مرکز زمین و یک سطح مستدیر بر همه محیط چنانکه از مرکز زمین
هر خطی که بآن سطح کشند متساوی باشد مگر آنکه سطح بسبب نشیب و فراز
که بر روی زمین است سطح هموار نیست اما هیئت زمین چنانکه شرح داده اند
گرد است و آن بهترین اشکال است چنانکه گفته اند افضل الاشکال مستدیر و میل
همه اجسام سفلی سوی زمین باشد از همه جوانب و کره زمین از همه اطراف
هواست و بعد از آن آتش تا آنجا که در میان هوا و آتش بود از میغ و بخار و دخان
و هرچه از آن تولد کند و آنچه در میان فلک القمر است از آب و آتش و باد و خاک
و نتایج آن جمله را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و در هریکی از عناصر اربعه
دو طبع مضمر است آتش گرم و خشک و آب سرد و تر و باد گرم و تر و خاک سرد و خشک
بدین سبب هریکی از عناصر اربعه بعد از قوام بصورت دیگری بر می آید چنانکه
هوا گرمی که در وی آتش شود و بنا بر رطوبتی که در بخار آتش است بمعاونت
مادهٔ دخانی آب گردد و آب بجهت یبوست هوای غلیظ و امتزاج برودت
خاک شود و برزمین بیفزاید فسبحان من رتب هذا الترتیب العجیب و ابدع هذا
الابداع الغریب و چون نبات و حیوان را مسکن بر روی زمین و خاک خشک
تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایرهٔ منطقة البروج که مسیر

آفتاب است مخالف دایرهٔ معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب بیکجانب
افتد که طرف جنوب است و قوت جاذبه اش بر یک سمت مصروف بوده
آبهارا بخود کشد تا بعضی از زمین خشک گردد قرارگاه نبات و حیوان شود
و بدلایل عقلی ثابت شده که همان آبهای منجذبه است که چون صعود کنند
اگر هوا گرم باشد آنرا تحلیل نماید و مثل خود کرداند و اگر هوای معتدل
باشد ممد قوت مائیت گردد و آن را سرد کند پس کثافت و ثقالت بفزاید
و سردی و تری و ثقالت آن را باز گرداند تا ابر شود اما اگر کثافت اندک بود
و مادهٔ ارضی با آن نباشد و اگر باشد کمتر بود ابر سفید نماید اگر کثافت بسیار
بود و مادهٔ سفلی بیشتر باشد ابر تیره و سیاه نماید و بارندگی از کثرت قوت
مائیت آن کره است پس اگر هوای آن کره معتدل باشد باران بارد و اگر
سرد بود بعد از آنکه قطرات در مراجعت باهم جمع شود بفسرد و ژاله گردد ذلک
تقدیر العزیز الحمید و هو یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید

## شرح الاقالیم

اقلیم اول را بزبان حکمای یونان ارزه خوانند بزحل تعلق دارد مسافتش
از دیگر اقالیم بیشتر بود چه فلک زحل از افلاک فروتر است بزرگتر است طولش
از جزایر فواق که اقصای مشرق است در آید و بر بلاد چین و هند گذرد و رودهای
بزرگ آن ولایت را قطع نموده به بحر هند رسد و اکثری از شهرهای دکن و جزیرهٔ
سراندیب و دیگر جزایر را بریده بولایت حضرموت و عدن و بلاد یمن و جزیرهٔ
عرب رسد پس از بحر قلزم گذشته بولایت بربر و حبشه در آید و نیل مصر و اکثری
از جزایر فرنگ قطع کرده بشهر عانه و معدن الذهب افتد و در بحر محیط منتهی شود

اقلیم اول

طول عمارات این اقلیم صد و شصت درجه است که سه هزار و بیست و دو فرسنگ
باشد و عرض هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ
بود و عرض آخرین این اقلیم بیست درجه و بیست و هفت دقیقه است

اقلیم ثانی

سوت نام دارد و بقول پارسیان بمشتری منسوب است و بقول ابوریحان
و ابومعشر بآفتاب تعلق دارد طولش از مشرق درآید و بر بلاد ماچین و جبال
سوالک و اکثری از شهرهای هند مثل دهلی و لاهور وغیره و دیار قنوج و منصوره
بگذرد و بحر فارس و اکثری از بلاد آن حدود را قطع نموده و بولایت عمان و توابع
یمن و حجاز و بحر یثرب و تهامه رسد و مکه مبارکه و مدینه منوره داخل این اقلیم بود
و بحر قلزم را بریده بنواحی حبش و بربر و سواحل نیل درآید و بولایت سیاه و نوبه
و افریقیه و بلاد صعید عبدالمؤمن افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارات این
اقلیم صد و پنجاه درجه است که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ بود و عرضش
هفت درجه و یک دقیقه که یکصد و سی و دو فرسنگ بوده باشد و عرض آخرین
این اقلیم بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه است **اقلیم ثالث**
اقلیم ثالث
او در حبش خوانند فارسیان گویند بمریخ و ابومعشر گوید بعطارد تعلق دارد
از مشرق درآید و بر اکثری از بلاد چین و کشمیر و کابل و قندهار و سند و کیج
و مکران بگذرد و بولایت افغانان و زابلستان و اصفهان و عراق عرب
و شام و فلسطین و بیت المقدس و توابع مصر و هرمان و افریقیه و وان و طرابلس
و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش صد و چهل درجه که دو هزار و
سیصد و چهل و چهار فرسنگ بود و عرض شش درجه و نه دقیقه که صد و
شانزده فرسنگ باشد و عرض آخرینش سی و شش درجه و سی و هفت دقیقه است
**اقلیم رابع** اقلیم رابع
بدرخش نام دارد و فارسیان گویند بآفتاب و ابومعشر گوید
بمشتری تعلق دارد از مشرق درآید و بر توابع چین و هری و تبت و ختا و ختن
و صغانیان و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قهستان و قومس و مازندران
و گیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و اذربایجان و ارمن و بعضی دیار
بکر و روم و ارمنیه الاصغر رسد و دریای روم را قطع نموده بولایت اندلس

واشپیله بگذرد و در بحر مغرب بمجمع البحرین که خضر و موسی را در آنجا ملاقات افتاد
منتهی شود طول عمارتش صد و بیست درجه که دو هزار و بیست و شش فرسنگ
بود و عرضش پنجدرجه و هفت دقیقه که نود و نه فرسنگ باشد و عرض
آخرین این اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است **اقلیم**
**خامس** اورپرست نام دارد بولایت ختا و قراقرم و تنکت و کاشغر
و سنجار و دیار الغور و بلاد ساقول و توابع ماوراء النهر و بخارا و سمرقند
و سردشته و فرغانه و خوارزم و جرجانیه بگذرد و بحر احمر را قطع نموده بولایت اران
و کرجستان و ارمینیة الاکبر و توابع روم رسد و خلیج قسطنطینیه بریده بولایت
فرنگ و طنطنه افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش صد درجه که یکهزار و
هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ بود و عرض چهارده درجه و بیست و نه
دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ باشد و عرض آخر این اقلیم چهل و سه درجه
و بیست و هشت دقیقه است **اقلیم سادس** حوشت نام دارد و فارسیان
گویند بعطارد و ابومعشر گوید بمریخ متعلق است از مشرق درآید و بر دیار
یاجوج و ماجوج بگذرد و بولایت قادقون و کشمال و فرخار و مرعیر و سقناق و بلغار
و سکسار و دشت قذر و آلان و چرکس رسد و خلیج یعنی بحر اسکندریه قطع
نموده بولایت قسطنطنیه و بعضی از بلاد فرنگ و معادن فضه افتد و در بحر مغرب
بجزایر خالدات منتهی شود طول عمارتش هشتاد درجه است که یکهزار و پانصد و
یازده فرسنگ باشد و عرضش چهل و سه درجه و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنگ بود
و عرض آخرینش چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است **اقلیم سابع** حمزه نام
دارد منسوب بقمر است مسافتش از جمیع اقالیم کمتر بود چنانکه فلک قمر
از دیگر افلاک کمتر است از مشرق درآید و بر نواحی دیار یاجوج و ماجوج گذشته
بولایت کتمال و یوزنها و برپاست و صحرا نشینان و حقالبه رسد و بحر عالاطیقون

بریده بجزایر فرنگ افتد و در بحر مغرب بجزایر خالدات منتهی شود درین اقلیم عمارت
کمتر است و اکثر سکانش صحرائی اند طول آن شصت درجه که یکهزار و یک
صد و سی و سه فرسنگ بود عرضش سه درجه و ده دقیقه بود که شصت و یک فرسنگ
باشد و عرض آخرینش پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است باید دانست که درجه
بقول بطلیموس حکیم بیست و پنج فرسنگ بود و بقولی بیست و دو و بقول البوریحان
که از حکمای متاخرین است مسافت هر درجه هیجده فرسنگ و کسری باشد و هر فرسنگی
سه میل است و هر میلی بمسافت دو ندای مرد بلند آواز و هر ندائی چهار آماج یعنی تیر پرتاب
و هر آماجی ده زمه و هر زمه پنجاه ذراع خلقی نه ذراع بگز خیاطی و هر ذراعی بیست و
چهار انگشت بهم بر نهاده و هر انگشتی مقدار شش دانه جو و هر جوی بقدر
سطبری هفت تار موی از دم اسب بود پس یک فرسنگ سیزده بار
هزار هزار و دوازده هزار موی باشد اما دقیقه چهار و نیم فرسنگ کسری
کمتر است شیخ محیی الدین بن العربی ره فرموده است در کتاب فتوحات مکیهٔ خود
که ابدال هفت تن باشند و حق سبحانه بوجود هر یکی از آنها اقلیمی نگاه میدارد
و هر کدام از آنها بر قدم یکی از انبیا بود آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول تعلق بوی دارد
و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم و آنکه بر قدم هارون است اقلیم سیم و آنکه بر قدم
ادریس است اقلیم چهارم و آنکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسی است
اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین
و در تاریخ شاه رخی آورده که در اقلیم اول نهایت درازی روز دوازده ساعت و
نصف و ربع ساعتی بود و در اقلیم دوم درازی روز سیزده ساعت و سه ربع رسد
و در اقلیم سیم بچهارده ساعت رسد و در اقلیم چهارم چهارده ساعت و سه ربع
و در اقلیم پنجم پانزده ساعت و ربعی و در اقلیم ششم شانزده ساعت و ربعی بود
ساعت بحساب هندوستان دو و نیم کهری باشد پس در اقلیم هفتم روز بچهل و

نیم کهری کسری زیاده رسد و شب نوزده و نیم کهری کسری کم بود و این معنی
بسبب تفاوت درجات آفتاب است که بر هر زمین بنوعی دیگر گذرد و پست
و بلند زمینها و قرب و بعد آفتاب نیز مقتضی این اختلافات است و این
تفاوت بحدّی رسد که در بعضی سرزمین شب نباشد چنانچه در احوال امیر تیمور
نوشته شد که در عقب تقتمش خان تا بجائی براند که در آنجا بمذهب امام اعظم
نماز خفتن جایز نبود چه هنوز شفق برجا بود که طلوع صبح میشد و همچنین در ظلمات
همواره شب بود و روز نباشد اما آنچه بیرون از حساب هفت اقلیم میگیرند
زمین کنک دز است که آن را قبّة الارض گویند و آن زمین آرامگاه پریان است
که از آن مکان در اطراف عالم سیر کنند و گفته اند که در آنجا تمام سال
روز و شب برابر بود و پیوسته هوا معتدل باشد و دیگر کوه و جزایر بر اطراف
ظلمات که تعلق بحر الاطیفون دارد و آنرا دراک نیز گویند مقام فرشتگان
سفلی است و این مسافت بقول بطلیموس نود درجه است که دو هزار و دویست و
پنجاه فرسنگ بود و بقولی دو هزار فرسنگ و بروایتی یکهزار و هفتصد
فرسنگ و گویند که در نواحی ماچین بطرف شمال اقلیم زمین سفالة الریح است
اندکی عمارت دارد و در آنجا آدمیان باشند بعضی از بحار چین و ماچین در آن
حدود از راه دریا تردد نمایند و دستور بیع و شرا در آنجا چنان بود که چون تجار
بدانجا رسند جنسهای خود را در بیابان جا بجا توده نموده و طبل نواخته در جهازها
مخفی شوند آنجماعت چون آواز طبل شنوند بیایند و هر کس جنسی که در کار دارد
برابر آن جنس طلا و نقره و غیره از قسم فلزات که غیر از آن متاعی در آن سرزمین نیست
توده نموده بروند روز دیگر تجار آمده فلزات بردارند و جنسها را در آنجا گذاشته
راه طلب خویش گیرند و اگر از راه شوم طمعی هر دو متاع بردارند جهاز راهی
نگردد و در کتب معتبره آمده که در اطراف اقالیم مخلوقات دیگرند که با آدمی مشابهت

دارند مثل مردم بی سر که روی و دهان ایشان در سینه بود بجثه مانند آدمیان
باشند کوتاه بالا و قدشان زیاده از چهار شبر نبود باصطلاح و زبانی که دارند
ناطق باشند کلیمکوش که از تخم قابیل آدم اند در حد مشرق باشند
و از دین بهره ندارند مساکن انها در جوار یاجوج و ماجوج است و کوشهای ایشان
بمثابه که یکی را بستر و یکی لحاف سازند و بلباس محتاج نباشند و در جزایر
بحر چین باشند و ایشان را یک نیمه سر و یک کوش و یک چشم و یکدست
و یکپای بود و بدان یکپای جهنده تیز رو باشند و در کتاب الانتساب آمده
که این گروه از نسل ایاز بن عور بن سام بن نوح اند اما صاحب جامع الحکایات
نوشته که اصل ایشان عرب بوده چون حق سبحانه انهارا مسخ گردانید بدین
هیئت بر آمده از مردم دور تر افتادند ولیکن از توالد و تناسل باز نماندند
تبارک الله احسن الخالقین من لطائف المعنوی هیجده هزار عالم که مشهور است
بدین طریق میشود عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر
که چهار است و عالم موالید که سه است مجموع هیجده میشود هر اسمی از هزار اسم
الهی در ین ضرب کنند هیجده هزار میشود و در خلاصة المناقب میر سید علی همدانی
بنظر در آمده که عوالم وجود سیصد و شصت هزار باشد و در بعضی روایات
هفتاد هزار و در بعضی هیجده هزار عالم باشد چنانکه عقلیه و روحیه نفسیه
طبیعیه جسمانیه عنصریه مثالیه خیالیه برزخیه حشریه جنانیه جهنمیه اعرافیه
رویائیه صوریه جمالیه و مجموع آن عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است
مندرج باشد عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم ذکر رياح بادهای
که در ربع مسکون از چهار است شمال جنوب صبا دبور در کتب حکمت
آمده که مهب این بادها تعلق بکواکب دارد و هر یکی را بر عالم اجسام حکمی
واثری جداگانه است مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب

کلیمکوش

من لطائف المعنوی

ذکر رياح

اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب
و مهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب
دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال جهت
آنکه در آن طرف کهسار نباتات بسیار است و از آفتاب بعید سرد و خشک است
و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و صفای لون و اسکان حواس و غلبهٔ
شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب بجهت آنکه در آن طرف
قرب آفتاب و زیادتی آبهاست گرم و تر است و خاصیتش سستی اندام
و کسالت تن و گرانی سمع و بصر و تیرگی لون و کدورت حواس و کمی
شهوت و توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است بسردی و تری
مایل و زمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش آنکه
خواب آورد و مریض را تن درستی بخشد و لون عارض نیکو گرداند و
طبیعت باد دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت
غروب آفتاب است تا پارهٔ از شب خاصیتش برخلاف باد صباست
و ازین بادها جنوب بیشتر بارندگی آرد و چون هر چهار باد یا بعضی از آن در
وزیدن بهم رسند حرکت هر یکی مانع رفتار دیگری شود بهم برآمیزند و خاک
آن میان بلند کرده صورت مناره پیدا کنند عجم آنرا گرد باد گویند اما
کیفیت حدوث ریاح آن باشد که از تاثیر آفتاب دخانها از روی زمین برخیزد
چون بطبقهٔ زمهریر رسد اگر حرارت آن شکسته گردد متکاثف و ثقیل شود
باز گردد و در نزول آن هوا متموج کند باد پدید آید چنانکه در زمستان برودت
ریاح ظاهر بود و اگر حرارت آن بخار زوال نپذیرد تا کرهٔ نار صعود کند
کرهٔ نار هم متحرک است از حرکت فلک پس حرکت دوری او را صدمه زند
و با سفل رد کند از حرکت آن هوا متموج گردد باد گرم پدید آید چنانچه در تابستان

ذکر جبال

واللہ اعلم ذکر جبال در کتب حکما مسطور است کہ چون آب و خاک با ہم ممزوج شوند و در خاک لزوجتی باشد آفتاب او را سخت کند سنگ شود ہمچنانکہ آتش خشت خام را آجر میکند پس ہر چہ از آن ناپختہ و نرم باشد از کثرت تمادی ایام و لیالی و افراط یبوست و نزول امطار و سنوح زلازل بار دیگر خاک میگردد و آنچہ سخت باشد دیر پا بود و ببالد تا بلندی و پستی پیدا شود و عبارت از بلندی کوہ است کہ اگر کوہ پیدا نشدی زمین متحرک بودی و بسبب تحرک زمین اختلال کلی بحال اکثر مخلوقات راہ یافتی و دیگر فواید بسیار در وجود جبال نوشتہ اند کہ تحریر آن موجب تطویل است و چون تفصیل کوہہای عالم متعذر بلکہ نامقدور است بفحوای منطوقہ مالا یدرک کلہ لا یترک کلہ آنچہ مشہور و مشہورتر است یاد کردہ شود

کوہ قاف

کوہ قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است کہ کوہ قاف بگرد عالم برآمدہ از ذروہ او تا آسمان دنیا نیم قامت است و سورہ ق اشارہ بآن کوہ است گویند جرمش از زمرد است و کبودی ہوا از عکس لون اوست و ماورای آن عالمی است کہ خلایق فرا ندانند کہ حقیقت حالشان جز خدا یتعالی کس نداند ازینجاست کہ بزرگی فرموده

| | |
|---|---|
| ما را بجز این جسم وجودی دگر است | حق را بجز این جہان دگر عالمہاست |

در عجایب المخلوقات آورده کہ پنج کوہ در آنجا پیوستہ است کہ تمامی رگہای روی زمین بدان تعلق گرفتہ و چون حق سبحانہ خواہد کہ بر قومی عذاب زلزلہ فرستد بفرشتہ کہ موکل کوہ قاف است حکم شود تا رگ آن زمین بجنباند و در آنجا زلزلہ افتد و العہدة علی الراوی مشہور است بلندیش مقدار صد جریب نوشتہ اند و در کتاب ہفت اقلیم مذکور است کہ معدن کبریت احمر بر قلہ آن کوہ بود شبہا شعلہ و روزہا دود نمایان باشد و حرارت معدن بمرتبہ ایست کہ اگر آلات آہنی در آنجا رسانند فی الحال بگداز د و آب گردد

ازین سبب دست مردم ازآن کوتاه است اما در بعضی نسخ مرقوم است که
حکمای یونان داروها در آلات آهنی مالیده ازآن معدن کبریت
میکنند هندوکش ازمشاهیر جبال است دریکی ازجزایر بحر هند
واقع است واز تمامی جبال هند مرتفعتر است وآن را قدمگاه
آدم خوانند چه نقش قدم ازانحضرت درآنجا پیداست ازانگشت
پای تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند درعجایب المخلوقات آورده که هرروز
درآنجا بی سحاب باران آید وگردها ازآن نقش بشوید ودرآن کوه
معدن یاقوت وبلور است وپارهای الماس است برزمین افتاده باشد
ولیکن بنابرکثرت افاعی وعقارب ازآن الماس نتوان گرفت
مگر بحیله وتدبیر وچوب عود وصندل ودیگر عطریات بسیار خیزد
واکثر نباتات آن جزیره بمعالجات امراض قوی بکار آید کوه نقش آدم
درنواحی کرمان است صاحب تحفة الغرائب گوید که ازآن کوه سنگی بر
گیرند وبشکنند هرپارچه که ازآن جدا شود بصورت آدمی بود یا قائم یا
قاعد یا مضطجع وآن سنگ را اگر بسایند ودرآب ریزند هرچه ازآن
فرونشیند صورت آدمی درو پیدا شود کوه آب سنگ درنواحی طوس
واقع شده ودرآنجا غاری تاریک است وایوان ودهلیز دارد چون ازآن
دهلیز بگذرند وساعتی راه روند بروشنی برسند وحظیره درنظر آید وچشمه
صافی که آبش چون قدری راه برود سنگ گردد واگر ازآنجا فراتر
شوند بادی صعب آید ومانع دخول حظیره شود عرض وطول این کوه را بسیار
نوشته اند جبال القمر درجانب مغرب برجنوب خط استوا کوههای
بسیار است که آنها را جبال القمر خوانند ومنسوب باه کنند ودربعضی
کتب بضم قاف وسکون میم بتصحیح درآمده ابتدای طرف غربی او ازموضعی آ

هندوکش

کوه نقش آدم

کوه آب سنگ

جبال القمر

که طول آن چهل و شش درجه و نیم است و میکشد بجانب مشرق و طرف شرقی
او تا بحلی که طول آن شصت و یکدرجه و نیم است و بر جنوب این کوه کسی نرفته
و معلوم الاحوال نیست اما طول او از غرب تا شرق تخمیناً سیصد فرسنگ
بود و انهار بسیار از آن منشعب میشود جبل شاهو کوه بزرگ مشهور است
از بلاد مغرب و ابن سعید از مورخان مینویسد که این جبل شاهق اکثر بروی برف
باشد ابتدای این کوه از اقصای مغرب میگیرد و میکشد بجانب شرق تا میرسد
نزدیک بلاد مصر و امتداد او قریب پنجاه درجه باشد که تخمیناً هزار فرسنگ باشد
جبل ثلج در بر وضعی بنامی وارد گشته است از جنوب بجانب شمال و صاحب
کتاب رسم الارض نوشته که جبل ثلج در موضعی است که طول آن پنجاه و نه درجه
و چهل و پنجد قیقه است و عرض سی و دو درجه کشیده است تا دمشق و بعلبک
و طرابلس شام و در آن موضع آن را جبل عکار میخوانند همچنین میکشد تا سمت
اقامه و در آنجا جبل لکام می نامند و چون از شام بگذرد و بحدود حمص رسد
بستان کوینید پس از آنجا بگذرد و بر ساحل بحر قلزم منتهی شود جبل قبق کشیده است
از ساحل بحر خزر از نزدیک دربند بجانب جنوب و نزهة القلوب آورده که این
کوه را جبل الالسن خوانند چه در او اصناف مردم باشند و هر گروهی زبانی دیگر
دارد و چون بنا بر طول و عرض کوه با هم ملاقات ندارند زبانهای یکدیگر ندانند
تا غایتی که گفته است قریب سیصد زبان مختلف در آن اقوام باشد از اینجا وسعت
کوه خیال توان نمود کوه چین این کوه از حدود چین می آید و میکشد بجانب
مغرب تا حدود فرغانه و اسروشنه و از آنجا تا کیش و سمرقند و متصل میشود
بجبال جرجستان و کوهستان بدخشان و می آید بسوی منبع آمویه و می پیوندد
بکوه بامیان و بلخ و غزنین و غور و از آنجا شاخی بسرزمین کابل و افغانستان
در آید و از نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد پس متصل شود و بجبال دکن پیوندد و بعضی

ازآن به بحر هند منتهی شود و بعضی بگردد و بملک راجپوته درآید و درآنجا
چشمهای حار و بارد بسیار بیرون آید ولیکن سبزه و کل مطلق نباشد
و شاخی دیگر از ملک غور بجانب ابیورد رود و از بیهق بگذرد تا حدود
بسطام و دامغان رسد و با جبال فارن پیوند کیرد و این کوه عظیمترین
جبال است بعد از کوه قاف و در هندوستان کوه سوالک خوانند یعنی
یک لک و بیست و پنجهزار شاخ دارد و کانهای بسیار درین کوه است
چون کان طلا و نقره و مس و آهن و سرب و سیماب و نفط و نوشادر
و غیر آن از نبات و حیوان نیز فراوان عجایب دارد علی الخصوص در جبال
کشمیر که رنگ آمیزی صنعة الله تعالی بی حد و نهایت است و دیگر کوهها
مثل جودی و بیستون وغیره از فرط اشتهار محتاج بیان نیست و مذهب
حکما بر سبیل نقل و حکایت انکه هر سی و شش هزار سال از حیات کواکب
دورهٔ تمام کنند و از شمال بجنوب منتقل شود پس احوال عالم مختلف گردد
آبادان خراب شود و خراب آبادان گردد و بحر بر شود و بر بحر گردد و جبال
سهل شود و سهل جبال شود جهة آنکه اجرام کواکب و مطارح شعاعات
انتقال نماید از جانبی بجانبی اما جبال از غایت حرارت آفتاب محترق
گردد و ریک شود پس سیلها و ریاح متوالی آن ریک را ببرد و در بطون
بحار و انهار نهد و بطول مدت بعضی از دریا خشک گردد و چون آبهای
آن مکان مرتفع شود طلب مکانی دیگر کند و بر زمینهای خشک آید بدین
نسق بحر بر میگردد و بر بحر و بحری که در ذکر جبال گذشت
حق سبحانه کوههای دیگر بر روی آن زمین پیدا میسازد و سبحان من لا تغیره
الزوال و ما سواه یتغیر من حال الی حال بحرهائی که در ربع مسکون درآمده

بحر هفتم

اول بحر هفتم عرض آن پانصد فرسنگ بود و در وجزایر عامره و غیره

بسیار است تا حدّیکه یکهزار و سیصد و هفتاد جزیره شمرده اند درین بحر از
جانب مشرق نزدیک بلاد چین جزیرهٔ بزرگ است غیر از سراندیب که از
هزار فرسنگ دور است و در آن جزیره جبال مرتفع و انهار جاری بسیار است
چند شهر بزرگ دارد و معدن یاقوت احمر و کبود در جبال اوست و بر حوالی
آن چند جزیرهٔ دیگر است که بلاد و قریات فراوان دارد و از جبال آن
قلعی و ارزیز و کافور بسیار خیزد و این بحر را مدّ و جزر باشد مدّ از سوی مشرق
بود بسوی مغرب با اندکی میل بجانب شمال و جزر بخلاف آن دو گویند در بعضی
مواضع بوقت مدّ قریب ده گز آب از قرارگاه خویش بالا برآید و راقم حروف
در بعضی از مواضع بنگاله که از آن بحر مسافت پانزده منزل داشت معاینه
کرده که آب کنگ بسبب قوّت دریا همیشه از پاس اخیر شب تا یکپاس روز
بسوی بالا میرود و باقی روز و شب بقرار اصل جاری میشود و این بحر بسبب
عمارات که بر ساحل افتاده بهر موضعی نامی دیگر دارد بر شرقی آن بلاد چین است
و شمالی بلاد هند و غربی بلاد یمن و جنوبی آن به بحر محیط منتهی شود و هیچکس از آن
جانب بخشکی نرسیده است و در بعضی از جزایر این بحر حیوانات عجیب باشند
مثل موش مشک و بوزینهٔ سفید و ثعبان عظیم الجثّه که فیل از وی جایز نباشد و باز
سفید و شاهین کلکون و سرخ و در اشجار نیز عجایب بیشمار است و درین بحر کرابی است
که آن را فم الاسد گویند یعنی دهان شیر چه هر کشتی که در وافتد بسلامت
بیرون نیاید و در این بحر تخمیناً دو هزار و هفتصد فرسنگ باشد

**بحر عمان**

بحر عمان شرقی آن ولایت فارس بود و غربیش قصبهٔ عمان است که بدان نسبت
آن را دریای عمان گویند و از آنجا میگذرد تا ملک عرب و یمن و بادیه و بر
شمال آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این بحر یکصد و
هفتاد فرسنگ نهاده اند و این بحر از اوّل رسیدن آفتاب به سنبله تا ششماه

متواج باشد و باقی سال برقرار بود و جزر و مد آن تا بیست فرسنگ
سرایت کند و ازین بحر مروارید بزرگ خیزد چنانکه در هیچ بحر دیگر مثل
آن یافت نشود و معدن یاقوت بود درین بحر گردابی عظیم است بجهت آنکه
سه پاره کوه بزیر آن درآمده یقال لاحدها کبرد و للآخر غویر و للثالث
لیس فیه خیر وقتی کشتی درآن گرداب افتاد چند روز در گردش بماند بعد از
آنکه اهل کشتی ناامید شدند روز دایشان نماند ماهی عظیم بیامد و کرد کشتی
میگشت ناگاه سر برآورد و یک تن را بربود روز دیگر هم بآن وقت بازآمد
و دیگری را بگرفت و برعادت هر روز می آمد و یکتن را می برد درمیان ایشان
مردی خردمند بود آنجماعت را گفت که ما را ازین مقام روی برآمدن و امید
نجات نیست بتخصیص که این چنین دشمنی پدید آمده باشد من درین باب
چاره اندیشیده ام اگر فرمان من برید همه برو آفرین کردند گفت اتفاق
کنید که یکتن هلاک و دیگران رهائی یابند شخصی گفت من خویشتن را فدا
کردم پس بفرمود تا هرچه در کشتی ابریشم بود بیاوردند رسنی محکم بتافت
و برمیان آن مرد بسته برکنار کشتی بنشاند و سر دیگر از آن رسن برمبنی کشتی
استوار کرد ماهی بیامد و آن شخص را در ربود پس بقوت ماهی کشتی روان
شد چون از آن گرداب بیرون آمد سر رسن را ببریدند و بدین حیله خلاصی
یافتند و دور این گرداب سه میل باشد بقیاس و گویند فرعون درهمان
موضع غرق شده و الله اعلم بالصواب بحر قلزم قلزم شهری کوچک است
برساحل که دریا را بدان نام خوانند و بحر احمر نیز گویند بطرف شرقی این بحر یمن
و عرب است و جانب غرب حبشه و بربر و بطرف شمال یثرب و تهامه و بسوی جنوب
از خط استوا بگذرد و کنار دیگرش نامعلوم بود و گفته اند طول این بحر مقابل
طول ربع مسکون است اما عرضش از موضع قلزم تا بلاد یمن چهار صد و شصت

بحر قلزم

فرسنگ است و درین میان چند فرسنگ باریک شده چنانکه عرب آن را لسان
البحر گویند و درین بحر کوهها در آب پنهان است و کشتی را از آن خطر بود
و نیز گردابی است که اگر کشتی در آن افتد بدشوار خلاص یابد و هم درین
بحر محلی است که در آنجا همواره باد سخت باشد و بیشتر کشتیها را غرق کند
و مسافت این محل که بر مقر کشتی افتاده دو فرسنگ بود و درین بحر جزایر
بسیار است و در بعضی جزیره سنگ مقناطیس بود بحر دفیانوس آن
بحر ایست از بحر هند و چین بطرف جنوبی جبل مذب و زمین حبشه میکشد از آنجا
بزمین بربر تا بموضعی که طول آن شصت و هشت درجه و عرض شش درجه و نیم
باشد و درین بحر موجهای عظیم خیزد بر مثال کوههای بلند و در اکثر اوقات
این موج باشد و جزیرهٔ قنبلو از بلاد فرنگ درین بحر است که در عهد خلفای
عباسیه بدست مسلمانان فتح گردید اکثر از سکنهٔ آنجا بشرف اسلام
مشرف گردیدند و نام این بحر در هر محلی بحسب عمارات بسواحل باشد چنانچه
از آنجا که از بحر محیط جدا شود اگر شمال اعتبار کنند آنرا بحر اندلس خوانند
بعد از آن بحر فرنگ گویند پس از آن بحر روم و اگر طرف جنوبی اعتبار
کنند در ابتدا بحر مغرب خوانند پس از آن بحر افریقیه بعد از آن بحر مصر
پس از آن بحر شام و طول این بحر یکهزار و سیصد فرسنگ است و عرض
وی متفاوت بود در محلی که کوتاه باشد دو سه فرسنگ باشد و نهایت
پهنایش دویست و شصت فرسنگ است و جزیره بسیار دارد از آنجا جزیرهٔ
قبروس است که در وی کتان و مقرلات صوف نامند و در بعضی از جزایر آن معدن
مرجان باشد که آن را از قعر آب برارند و در هیچ دیگر معدن مرجان نبود چون
آنرا از آب برارند نرم باشد و بعد از آنکه هوا بر وی زند از جنس سنگ گردد
و دندان ماهی جوهر دار نیز درین بحر باشد بحر مغرب قطعهٔ از بحر محیط است

بحر دفیانوس

بحر مغرب

از جانب مغرب معموره درآمده و بلاد اقصای مغرب منتهی باین بحر میشود و جزایر
خالدات که مبدء طول بلدان اقالیم است از آنجا میکنند درین بحر است ابتدای
این بحر از خط استوا در جانب مغرب از محلی گیرند که آنرا کنار پیدا نیست و در
جزایر این بحر بلاد طنجه است که بحر روم در آن محل از بحر قیانوس بیرون می آید
و همچنان میکشد بجانب شمال مایل بمشرق تا بلاد اندلس و رومیه میگذرد
از ربع معموره ارض تا غایتی که هفتاد و یکدرجه عرض آن باشد و آن موضع
از غایت برودت هوا معمور نیست و این بحر را از آنجا که بر شمالی و غربی رومیه
و فرنگ است بحر ظلمات خوانند چه در آنجا نور آفتاب کمتر رسد روزانه در
نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و باقی روز و شبها ظلمت محض
باشد لهذا حقیقت آن سمت بر کسی مکشوف نگردد و این بحر را در شبانروز
دو بار جزر و مد باشد گویند درین بحر هزار جزیره است معموره و غیر معموره
و جزیره وهب بزرگترین جزایر است مردم رومی در آنجا باشند و اهل فرنگ
از آن مردم برده گیرند و در اطراف عالم بفروشند و درین بحر حیوانات آبی مثل
ماهی و غیره با الوان مختلف و اشکال غریب باشند طول این بحر کمتر از سیصد
سی و شش فرسنگ است دریاهای اسکندریه که آنرا بحر روم خوانند
طولش از بحر زقاق که شعبه بحر محیط است تا بقلمرو اسکندریه یکهزار و سیصد
فرسنگ گفته اند و درین بحر کمابیش ششصد جزیره است و بزرگترین آنها
جزیره بنفس است که دورش نود و پنج فرسنگ باشد و در آنجا مردم بسیار
باشند و دیبای خوب بافند چنانکه دیبای رومی از آنجا مشهور است خوراک
آن مردم صرف گوشت مردم بود گویند در یکی از جزایرش که هفت
صحرائی بعد دمور و ملخ باشد در غایت فربهی و مردم از جزایر اطراف آمده
صید کنند این دریا موج و آشوب از دیگر بحرها کمتر دارد و عجائبات زیاده

دریاهای اسکندریه

بحر ازاق

بحر ازاق از آن رو خوانند که ازاق موضعی است بر ساحلش افتاده گوید
آب وی جریان دارد و مصب بحر روم است بعد از آنکه از اسطنبول میگذرد
و چون کشتی از ولایت ازاق به بحر روم روان کرد د بآسانی بگذرد بجهت
آنکه آب بدآن طرف جاری است و اگر از بحر روم بجانب ازاق رود بدشواری
میگذرد و چه آب باستعلامی آید و این بحر میکشد از اجرون که بر شرقی اسطنبول است
بجانب شمال مایل بشرق تا بشهر یکه آن را کتر خوانند و این آخر بلاد اسطنبول است
و همچنین میکشد از کتر و بجانب مشرق تا بشهر ارطرون بحد یکه طول آن شصت و
چهار درجه و نیم است و عرض چهل و شش درجه و پنجاه دقیقه و بر جانب شرقی
آن شهر لیست که آن را طابان گویند و آن سرحد مملکت چنگیز خان است که بدشت
قبچاق شهرت دارد و شریف ادریسی در یکی از مصنفات خود آورده که طول این
بحر یکهزار و سیصد میل است و در و شش جزیره است از آنجمله جزیرهٔ بزرگ است
غیر مسکون و کوهی بلند دارد که تامی آن سنگ مرمر است و غیر ازین بعضی دریاها
نیز نوشته اند که شعب همین بحار است و کعب الاخبار گوید حق سبحانه و تعالی
هفت بحر بدین تفصیل آفریده است اول بحر محیط که آنرا نبطش گویند دوم
بحر فیش سیم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس ششم بحر ساکن هفتم بحر ماکی
و هر یکی ازین بحرها بر دیگری محیط است کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر بحار عظیمه این است و این دریاها که بدو رسند خلیجهاست اما آن
بحار جز باری تعالی نداند که کجاست و در آن بحار من الخلائق والحیوانات
ما لا یعلمها الا الله از بیحد و سعت آن و سرعت سیر کواکب خیال توان نمود غرائب
عالم برارباب بصیرت پوشیده نیست که از اعظم عجائبات وجود کرامت
آمود حضرت انسان است چه جواهر ظاهری و باطنی وی بی پایان است و نمونهٔ
تحت و فوق بلکه نمودار امکان و لامکان در ذات و صفات او هویدا و نمایان

غرائب عالم

حسن قدیم در مرآت قلبش جمره خیز و جمال لایزال در دیدهٔ دلش سرمه ریز میر حسین سادات فرماید

مرغا سبے بحر لایزالے | | | تا چه کنم که در خیالی

ولیکن بعضی از امور غریبه که در معمورهٔ عالم بطریق ندرت پیدا شده
و در کتب معتبره مذکور و مسطور کشته علی سبیل الاجمال قلمی میکردد

بر که چین

در کتاب هفت اقلیم آمده که در شهر چین برکهٔ آبی است که هرکاه خواهند
باران آید اسبی را در آن برکه اندازند و از اطراف احتیاط نمایند
تا اسب بیرون نرود فی الحال باران آید و تا اسب در آن برکه باشد
باران نه ایستد و چون زراعتها سیراب شود اسب را برآورده بکشند
و کوشت او را لبساع دهند و در نزهة القلوب آورده که

چشمهٔ سلیمان

در شهر طریه چشمهٔ آب کرم روان است و حرارت آن آب بمرتبه ایست که تا آب سرد بدان
نیامیزند استعمال نتوان کرد و بالای چشمه عمارت قدیمی است که کویند
از بناهای سلیمان است در آنجا صورتی از سنک تراشیده اند که
آب این چشمه از سینهٔ آن صورت برمی آید و منعشم میشود و از ده بخش که هر بخشی
مخصوص است بمرضی و چون صاحب مرض خود را بدان آب بشوید صحت یابد

شهر زنان

باذن الله تعالی و این از نوادر چشمه های عالم است در صور الاقالیم آمده
که در مغرب زمین نزدیک سقالة الزنج ریکستانی است قریب پانصد
فرسنک و در و از کثرت کرما و بی آبی عمارت نیست و از یکجانب آن
وادی ریکستان است که بجز یک راه ندارد و بجز روز دوشنبه در آن
راه نیز نتوان رفت و چون در آن ریکستان در آیند بشهری رسند که در و
جمله زنان باشند و اکر مردی در آنجا چند روز ساکن شود از اقتضای آن
آب و هوا از رجلیت بیفتد اما تناسل ایشان از چشمه ایست که چون زن در آنجا
نشیند حامله شود و اکثر دختر آرد و اکر احیانا پسر آرد پیش از شباب بمیرد

شهر بنی اسرائیل

و بطرفی دیگر از آن ریگ روان شهری است که اولاد یکی از سبط بنی اسرائیل ساکن اند در کتب آمده که ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی درخواستند که ما را از میان خلق بگیر و کن تا بی تشویش تو را پرستیم لطف ایزدی ایشان را بدان زمین رسانید و ریگ را سدّ ایشان گردانید چنانکه در سالی یکروز بیش بدانجا راه نبود و در روایات شاذه آمده که پیغمبر خدا در شب اسرا بدان شهر رسید و آن مردم را بدین اسلام درآورد گفته اند که در آن قوم هیچکس را بر دیگری مزیت نبود و از صنایع و حرفها آنچه ترتیب دهند هر کس بدانچه محتاج باشد در خانهٔ هر که در باید بردارد مثلاً گرسنه از خانهٔ برزگر آرد و غله و برزگر از خانهٔ آهنگر و درود گر ادوات زراعت گیرد و علی هذا القیاس رسم بیع و شرا در انجا نباشد و قاضی و حاکم نبود و در عجایب المخلوقات مسطور است که در موضعی از توابع مازندران چشمه ایست که در قعر او کرم بسیار است و جمعی که آب از انجا بردارند اگر یکی از آن کرمها در زیر پای آرند فی الحال آب سبو کنده شود در تحفة الغرائب آمده که در نواحی جرجان چشمه ایست که کاه کاه بی موجبی بسته شود پس اهل ان دیار از مرد و زن با ساز و لباس مکلف بر در آن چشمه روند و سماع و رقص کنند همان روز چشمه بگشاید و آب جاری شود و در نواحی هرات کوهی است و بر قلهٔ آن چاهی که کنندهٔ آن معلوم نیست همواره از آن چاه بادی عظیم می جهد چنانکه اگر سنگی گران در وی اندازند قوت باد آن را بالا افکند بدین سبب هیچکس از حقیقت آن مطلع نگردیده در عراق عجم چشمه ایست که چون در ولایتی ملخ آید دو مرد که مرتکب خمر و زنا نشده باشند از آن آب بردارند و راه آن ولایت گیرند پس مرغان سیاه در پی آن آب بروند و ملخ را از آنجا دفع کنند گویند سلیمان علیه السلام وقتی با ملخ شرط کرد که در زراعتها خرابی نکنند پس آن چشمه را گواه گرفت و آن مرغان را مقرر کرد که بر ملخ موکل باشند این قاعده از آن

چشمهٔ ماز ندران

چشمهٔ جرجان

چاه کوهی هرات

چشمهٔ عراق عجم

چشمهٔ شبانکاره و چاه انجا

روزاست در شهر شبانکاره چشمه ایست که سی سال جاری باشد و سی سال در بند بود که مطلقا در بند بود و آب ندهد و لایزال چنین بود و در آنجا چاهی است بغایت عمیق چون مردم اطراف محتاج شوند بر سر آن چاه رفته آب بطلبند پس آب بجوشد و مردم از آن کوزه و سبو پر سازند چون مقصود حاصل کنند خشک گردد و در صور الاقالیم نوشته که در حوالی اردشیر خره چشمه ایست که چون مریض از آن آب خورد اگر احتیاج بمسهل دارد اسهال آرد و اگر مرض دیگر دارد نیکو شود الا مرض موت در تحفة الولایات آمده که در میان بصره و اهواز رودی است که در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره از آن رود بیرون می آید و از او آواز طبل و بوق می شنوند و هیچکس نداند که در آن چه حکمت است در عجایب المخلوقات آمده که در ارمینیه چشمه ایست که هر کس در وی نشیند اگر دماغیل و قروح در بدن دارد فی الحال دفع شود و خوردن آبش مواد فاسده را اخراج نماید

چشمهٔ آب اردشیر خره و رود اهواز

چشمهٔ ارمینیه

در حوالی راج محل از توابع بنگاله چشمه ایست کرم مفرط که هر مریضی که چند روز متواتر در آنجا غسل نماید خصوص صاحب برص و جذام اغلب است که صحت یابد و جامع این اوراق آن چشمه را بچشم خود دیده در حوالی قاهره از توابع مصر باغی است که آن را باغ فرعون گویند و در آنجا درخت بلسان است که روغن آن در اطبای عالم اعتبار و اشتهار دارد و آن درخت را تخم بسیار است ولیکن آن را بهر جا که میکارند خواه در آن زمین خواه در محلی دیگر هرگز نمیروید کس نداند که آن درخت را از کجا آورده اند و چگونه کاشته اند در حوالی آن باغ بناهای قدیم است که از آثار آن چهار مناره مانده است میان آکنده و هر یکی در بلندی مقدار سی ارش و قطره قطره آب از سر منارها میچکد ازین سخن نیز هیچکس واقف نشده گویند در ولایت اندلس از توابع مصر سنگی است بغایت خوش رنگ و صافی هر مسافری که آنرا بیند بی اختیار بخنده افتد

چشمهٔ راج محل

باغ قاهره

وصف سنگ

چندانکه اکر از آنجا دور نشود بمیرد و در مقیمان آن شهر تأثیر ندارد و در نواحی
کشمیر کوهی است بلند بر قلهٔ کوهی دیکر و در کمر آن کوه حوضی تراشیده اند
از یک لخت سنک آن حوض در سالی هیجده روز عرق کند از هنکام صبح
و ساعت بساعت می افزاید تا آنکه وقت نصف النهار لبریز کردد پس از
زوال خشک شدن کیرد چنانکه تا شام مطلقا آب نماند و مدخل و مخرج آب
در آن حوض پیدا نیست و هم در نواحی کشمیر کوهی است که آن را سنک
سفید کویند مشحون از اقسام کل و انواع سبزه که چشم تماشائی در زیر
فلک مینائی بدان کونه کلزاری کمتر دیده باشد ولیکن هرکاه تماشائیان
در آنجا روند بسر کوشی سخن کویند چه اکر آواز بلند شود فی الحال ابر
پیدا کردد و برف و باران عظیم ببارد راقم حروف را در کشمیر با متمولان آنجا
سیر های مفصل دست داده است اکر عجائبات آن را بتفصیل بکارد کتابی
جداکانه باید نکاشت خلاصه آن است که تعلق بدین دارد نه بکفتن و شنیدن در
ملک بنکاله نزدیک سنارکام دریائی است که اکر کشتی نشینان در آنجا شور کنند
یا نقاره نوازند بادی سخت پیدا شود البته کشتی را غرق سازد مؤلف این اوراق
در آن دریا بارها سیر کرده در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بیابانی است
که آن را وادی النمل کویند و مورچه های آنجا هریکی برابر سکی بود بنا بر آن حکمای سلف
طلسمی ساخته اند بصورت مردی که بر اسب سوار است چون مسافر در آن وادی
رسد آن سوار بدست اشاره کند و از رفتن منع نماید پس اکر مسافر از آن راه برکردد
فبها والا مورچکان مثل سکان درنده در وی افتند و هلاک سازند در مسالک
الممالک و اکثری از کتب سیر آمده که حکمای اشراقیین در روم طلسمی ساخته بودند
و آن را در سرای مقفل کرده کفته بودند که تا این طلسم سربسته باشد هیچ لشکر
بیکانه درین سرزمین نتواند آمد ازین سبب پادشاهان آنجا قفلهای دیکر بروی

میزدند

میزدند وچون مشیت ایزدی مقتضی آن شد که در آن ملک شعار اسلام منتشر گردد
یزدجرد که آخرین پادشاه بود در دانستن احوال آن طلسم مبالغه نمود
هرچند وزرا و مشاهیر منع کردند فایده نداد چون در بگشود تمثال
چند دید بر هیئت عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزها اتفاقا
کوه وا... در همان ایام لشکر عرب بر آن ملک مسلط گردید در عجائب المخلوقات آورده
که در کوه واسط غاری است و در روی شکافی و در آن شکاف سواری از آهن
ایستاده هرگاه دست بنی آدم نزدیک آن سوار رسد غایب گردد چون دست
باز گرداند پیدا شود واگر در رفتن آن ممانعت نمایند آتش از آن شکاف
مشتعل گردد تا سرکه بسیار نزنند ساکن نشود معلوم نیست که آن طلسم را
چرا ساخته اند وکی ساخته اند و هم در آنجا مسطور است که در زمین
رود اندلس اندلس رودی است آنرا نهر سبت خوانند زیرا که روز شنبه از آن نباید گذشت
و بر کنارش مردی از مس ساخته و بر سینه اش نوشته اند که از اینجا مگذرید
که امکان رجوع نباشد پس هر که بجز شنبه روز دیگر بگذرد البته ببلائی مبتلا
گردد و باز نیاید در مجمع البحرین میلی از سنگ سفید ساخته اند به بلندی
میل در مجمع البحرین چند گز و بر سر آن میل صورت آدمی است کیسه در غایت عظمت در زیر آن
میل ساخته و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی وحشی بنوبت بر سر آن
قبه نشسته باشد و هر قدر میهمانان که در آنجا خواهند رسید پیش از رسیدن
آنها آن غراب بعدد هریکی بانگی کند و اهل کیسه همانقدر سرانجام ضیافت
نمایند و هم در کتب آمده که در حدود مصر بجانب مغرب ریگ روانی عظیم
طلسم در حدود مصر بوده و بدان سبب آن زمین وسیع غیر مسکون مینماید حکما به طلسم شکل مردی
مهیب از سنگ رخام ساخته اند و آن را بحکمت چنان بربسته که ریگ
روان از آن نمیگذرد و بمعمورهٔ که در آن ریگستان احداث نموده اند

عین الجن

آسیبی نمیتواند رسانید در تاریخ مغربی مذکور است که در شهر عین الجن از نواحی مصر بفرمان سلیمان ع منارهٔ ساخته اند مربع از سنگ رخام در بلندی زیاده از صد گز و بر سر منارهٔ سه شکل آدمی است یکی بزرگ و دو کوچک ولا یزال از آنها آب میچکد و در حوضی که پایان اوست جمع میشود و چون در آنجا چاه و کاریز نیست مردم شهر از ان حوض آب خورند در زبدة التواریخ که در مدینهٔ النحاس قلعه ایست بغایت

مدینهٔ النحاس

بلند و مستحکم که بانی آن معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه خواست که بر حقیقت آن مطلع گردد بدانجا رفت از اندرون قلعه غوغای مردم می شنید اما از غایت استحکام در آمدن در حصار میسر نبود هر که را بحیله و دلداری بر سر دیوار فرستاد قهقهه زد و در حصار افتاد پس شخصی را مال بسیار پذیرفته و نردبانی ساختند بر بر دیوار و آن مرد را ریسمانی دراز بر میان بسته بران نردبان فرستاد چون در حصار نگریست قهقهه زد و خواست که در حصار افتد ریسمان بکشیدند و آن مرد دو پاره شد نیمی در حصار افتاد و نیمی که بر ریسمان بسته بودند بیرون ماند و اصلا حال آن طلسم معلوم نشد حقیقت دخمهٔ نوشیروان و طلسمانی

دخمهٔ نوشیروان

که در آنجا ساخته اند استمانی دراز است چنانکه قدما در آن باب رساله جداگانه مرقوم نموده اند اما دو طلسم که در آنجا بغایت نادر است اول آنکه در صحن تهخانهٔ دخمهٔ مذکور که بر قلهٔ کوهی عظیم از نواحی مداین واقع است چهار سوار مسلح با شمشیرهای برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی در مقابل آید با هیأتی قوی بر وی حمله نمایند دوم آنکه چهار شمشیر از دروازهٔ دخمه آویزان است و شب و روز آمد و شد دارد بقولی که هر کس در برابر آید دو پاره شود اما مامون الرشید از خلفای عباسی بهدایت چه مردی که خدمت دخمه بانی داشت و دفع آن طلسمات میدانست در آن دخمه رفت دید که آن پادشاه عادل بر مثال زندها بر تخت مرصع نشسته و جملهٔ اعضایش سالم مگر لباس که بنابر کهنگی جا بجا ریخته بود مامون

لباس

لباس تازه در وی پوشانیدو با قسام عطریات معطر ساخت درین اثنا
دید که در زیر زانوی نوشیروان لوحی از طلاست چون آنرا ملاحظه کرد در وی
نوشته بود که یکی از بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان بدین ما آید و ما را لباس
تازه پوشاند و معطر سازد ولیکن چون در آن هنگام جان در قالب ما
نباشد بضیافت وی چنانکه باید قیام نتوانم فرمود اما در پهلوی این دخمه
فلانجا سه کنج بجهت ضیافتش ودیعت نهاده ایم آن کنجها را در تصرف آورد
و ما را معذور دارد و مأمون کنجها را بگرفت که دولت بنی عباس از همان خزانه
بود در تفسیر بحر الموّاج آمده که حکما در تحتگاه نمرود هفت طلسم ساخته بودند که
فهم عقلا بدان راه نبرد اوّل صورت بطلی بود از سنگ بر لب حوضی که بیرون شهر
ساخته که چون بیگانه قصد در آمدن آن شهر کردی آن بطل بانگ برآوردی
و شهریان از حال وی متفحص شدندی دوم طبلی که هر کس را چیزی گم شدی
دست بر آن طبل زدی آواز برآمدی و دزد را نشان دادی سیم آینه که هر کس را
دوستی در سفر بودی و از حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در وی نگریستی
بر حال آن غریب مطلع شدی چهارم حوضی که در سالی یکروز نمرود بر کنارش
طرح جشن انداختی و هر کس از مشروبات مثل خمر و کلاب و سرکه و شیر در آن
ریختی همه مخلوط شدی چون قدحی از آن بر میگرفت هر چه انداخته بود همان در قدح
می آمد پنجم غدیری بر اطرافش صورت بلادی که در حکم نمرود بود نقش کرده پس
اهالی هر بلدهٔ که نافرمانی میکردند چون از آن غدیر بر صورت آن بلده روانه کردی
در آن سال آن شهر غرق شدی ششم درختی بر سر بارگاه نمرود نشانده
بودند که از پس و پیش هر قدر مردم جمع شدندی همه را سایه دادی هفتم صورتی
از سنگ بیرون شهر ساخته بودند که مانع در آمدن حیات و عقارب و پشه
و کیک بود و با وجود این چنین حکما و آن همه تسلط و دولتی که بغصب کرد آورده

طلسم نمرود

بود چون سخط جباری نازل گردید بالشهٔ برنیامد و بزخم آن هلاک گردید هو الله
الذی لا اله الا هو لا عظمة و لا کبریاء الا له فظ ۷

| | |
|---|---|
| کجائی ای هوس مزدور دنیا | بذوق جان کنی مسرور دنیا |
| چه کوری این قدر در چاهت افکند | که بهر دیگران جان بایدت کند |
| نمودت فرصت عمر شرار است | نفس تا میکشی آئینه تار است |

عجائب دریا اگرچه حقیقت بحر نا معلوم است و علم کس بدان محیط نشده چه حضرت امیر المؤمنین روایت کند از پیغمبر که فرمود ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر و اربعمائة فی البر اما مجملی از آن جمله که بنظر انسان در آمده و در کتب مسطور گشته بر سبیل انتخاب یاد کنیم و العهدة علی الرواة در عجائب المخلوقات نوشته که در بحر حیوانی است که از دریا بیرون می آید و در صحرا چرا میکند از دهانش آتش میجهد چنانکه حوالی چراگاه بسوزد و هم در آنجا آمده که در عهد واثق خلیفهٔ عباسی شخصی بشکار دریا رفت ماهی بزرگ در دام افتاد چون شکم او را پاره کردند زنی صاحب جمال بر آمد با پیراهنی شلواری هم از پوست آدمی تا زانوی وی هر دو دست بر روی میزد و نوحه میکرد و موی می کند بعد از زمانی ببرد در مسالک الممالک گوید در بحر هند ماهی باشد طولش بیست گز و در شکم آن ماهی دیگر و در آن ماهی نیز ماهی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم یکدیگر میباشد و هم در آن بحر نوعی سنگ پشت میباشد بیست گز و زاینده بود و شیر دهد و از پوست او ساحل نشینان سپر میسازند بغایت مستحکم میشود و گویند در بحر ماهئی باشد بر هیئات شتر که میزاید و شیر میدهد و در عجائب المخلوقات گوید در بحر هند سرطانی است تا در آب است از گوشت بود و چون بر آرند سنگ شود و هم در آنجا مذکور است که وقتی ماهی بدام پادشاهی افتاد که از پشت او زنی تا کمر

برآمده بود در غایت حسن و جمال با موهای دراز ولیکن چون ماهی بمرداد نیز
گذشت و در تاریخ روضة الصفا مذکور است که نوبتی سلیمان ع خواست
که تمامی مخلوقات را ضیافت کند بفرمود تا اقسام خوردنی مهیا نمایند
پس دیوان بکرد عالم درآمدند و در مدت دو ماه از حیوانات وغیر ذلک
تودها برابر کوه برآوردند روزی سلیمان ع بر لب دریائی که این ذخیره کرد
آمده بود بعد از ادای آداب دوگانه مناجات کرد که الهی مخلوقات را در ضیافتخانهٔ
من حاضر ساز فی الحال دریا بجنبش آمد و جانوری عظیم الجثه از آنجا سر
برآورد و دهن باز کرد دیوان از هر قسم غذا که در حلقش میریختند فرو میبرد
و باز دهان میکشاد تا آنکه از آن انبارها هیچ نماند پس بزبان فصیح گفت
یا سلیمان امروز قوت مرا حق سبحانه بتو حواله نموده است و من هنوز نیم سیرم
نیمهٔ قوت مرا بکجا می سپاری سلیمان ع بعد از ادای شرایط استغفار بر عجز خویش
و قدرت حق اعتراف نمود و آن حیوان بآب درآمد این بود ذکر عجائبات
عالم بطریق اجمال اما علی سبیل التفصیل آنکه در هر ذرهٔ ظهوری و در هر
ظهوری عالمی و در هر عالمی عزائبی دیگر است چه صاحب بصیرت را در هر خس
و خاری و در هر گل گلزاری صفات حق در نظر است بلکه ذات او جلوه گر نماید

| | |
|---|---|
| از اینجاست که دیده وری فرموده | صد جلوه بهر ظهور داری |
| حیران شده ام که را پرستم | حکما تمامی زمین را ربع مسکون |

گفته اند اما جامع این اوراق در اینجا تردد دارد که آب و خاک را با این
وسعت حصه های متساوی نمودن بکدام دلیل خواهد بود چه بر همه کس
ظاهر است که دریای محیط را کنارهٔ دوم ناپیداست و با آنکه پادشاهی
مثل اسکندر ذوالقرنین با همه حکمای یونان که همراه داشت هر چند تلاشها
کرد جهازها فرستاد مطلقا چیزی از آن کنارها نیافت و ایضا در حقیقت

زمین نوشته اند که دریای محیط بگرد اکثری از آن درامده است الّا در جنوب مغرب و شمال مشرق هیچکس بدریا نرسیده چه بنا بر بخارات کثیفه وجبال شاهقه و اشجار متراکمه و کریوه و مغاک پی هم آدمی را عبور بر آن دو سمت میسّر نیامده ولیکن از قیاس تخمیناً گویند که در آن حدود هم دریا خواهد بود و هم چنین از حقیقت ظلمات کس آگاه نگردیده که در آنجا آب و خاک چه مقدار بوده باشد درین صورت زمین نیز غیر معلومة الاحوال است پس این دو چیز نامعلوم را چهار حصّهٔ مساوی نمودن و از آنجمله زمین را یک حصّه قرار دادن چه معنی داشته باشد و حال آنکه حکما نیز بنا بر آنکه در اقالیم سبعه محصور بودند برین قول حجّت قطعی ندارند حافظ شیرازی فرماید

| | |
|---|---|
| حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو | که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معما را |

**محمد افضل سرخوش**

سبحان الّذی عنده خزائن الحکم و العلوم و ما نزّلها للناس الّا بقدر معلوم محمّد افضل سرخوش از مغولان عبد الله خانی است و در موزونان مشهور بخوشگوئی و نیکو بیانی راقم حروف را با وی صحبت اتّفاق نیفتاده و این چند بیت از روی سفینهٔ دستخطّش که نزد آشنائی بنظر درآمده قلمی نمود

| | |
|---|---|
| بهم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما | چه خوش نامی برآمد لله الحمد از زبان ما |
| بسر داریم سودای گل خورشید دیداری | که چون شبنم همه چشم است بار کاروان ما |
| فسون حیرت حسن تو تا مهر خموشی شد | بود از بوی گل یک پرده نازکتر فغان ما |

**احمد عبد**

سراپا هوش تمام خبرت احمد عبد از مزامیر نوازان است و زبان فصاحت ترجمانش زخمهٔ تار بیان نغمات رباب فکرش همه بر قانون خیال و ترنّم طنبور ذکرش از سوز عشق مالامال مضراب قلمش تار سر رشتهٔ سخنوری با هزاران ترزبانی و نازک خیالی نواخته و صریر خامه اش بگلبانگ تازه آهنگی شور در کارگاه شیرین ادائی درانداخته رودهٔ بربط همّتش پیوسته بر شاهین

بی پروائی و استغناست و نغمهٔ چنگ طبعش همواره از کمانچهٔ شاهین حرص و آز
جدا با فتن زمزمه پردازی بغایت خوش کو و سخن پیرایهٔ ذلک فضل الله یؤتیه
من یشآء هم شورترانه های او شکر کوش هم پاکی گفتهای او کوهر کوش

| | | |
|---|---|---|
| از شورترانه و شکر ریزی شعر | | هم ملک زبان گرفت و هم کشور کوش |

ساکن شاه جهان آباد است و از فیض طبع میرزا عبدالقادر بیدل
بهرهٔ وافر برداشته در اوایل فکر مفتون تخلص میکرد بعد از آن باشارهٔ
میرزا عبدالقادر لفظ عبرت مقرر نمود و در اینجا رمزی است که عقدهٔ آن را
بجز باریک بینان موشکاف نتوانند کشود من غزلیاته

| | | |
|---|---|---|
| تمنا بسملم بی تابی دل جستجوی من | | بزیر خنجر نازش طپیدن آرزوی من |
| ندارد مثل من پیر خرابات جنون عالم | | فلک پیمانه پر شمار میگردد از سبوی من |
| فغان تیره روزان نا امیدیها اثر دارد | | ز دست بخت وارون نالهٔ شد طوق گلوی من |
| نهال دردم و در تنگنای غم بود جایم | | دواند ریشه در خاک مذلتها نموی من |
| ندانم وحشتم یا حیرت اما اینقدر دانم | | که از خود میروم تا آن صنم آید بسوی من |
| کز ملک سخن زد کوس رحلت سعدی خسرو | | قبول فیض بیدل با دیار کفت کوی من |
| براه معصیت من بی خبر افتاده ام عبرت | | مکر خجلت فشاند قطرهٔ آبی بروی من |

ذکر بعضی نازک خیالان و خیال بندان که امروز در عرصهٔ هندوستان کوس
بلند آوازگی میزنند و زادهٔ طبع آنها را استعدان ایران و توران دست
بدست میبرند شمع انجمن روشندلی شیخ ناصر علی طایر بلند پرواز
فکرش با شهپر طایر هم آشیان است و بهای رفعت کبرای طبعش از ریزه چینی
برکران قلمی که بطراوت دریای سخن طراز یش رطب اللسان کردد نال او رشته است
که دسته بندی کلهای معنی را سزاوار آید و زبانی که از بیان پایهٔ استعدادش
عذب البیان شود رکهای آن از تاری است که شیرازهٔ اجزای باریک بینی را

شیخ ناصر علی

لایق افتد کمیت قلم را اگر در اظهار رنگینی کلامش جولانی عرصهٔ قرطاس نماید آینهٔ صفحهٔ کاغذ چهره خیز از رنگ مانی شود اگر در وادی ادای نازک بیانیهای او دام نه تحیر مقصود کردند غزال مضمون برجسته چون آهوی وحشی در نظر ما

| | |
|---|---|
| سرمهٔ حیرت و نارسائی نظم | کشته از رتبهٔ تفکر او |
| آسمان پایه آستان سخن | لالهٔ طبعش از طراوت لبست |
| آب بر روی ارغوان سخن | آفتابی نکردی از رایش |
| ماهتابی شدی کتان سخن | کشد از خامهٔ شکسته نویس |
| مومیائی در استخوان سخن | مولدش سرهند است و هم در آنجا |

نشو و نما یافته از بسکه کم اختلاطیها خانه اش نمونهٔ آشیان عنقاست واز فرط استغنا و توکل نوالهٔ اش حواله بمطبخ متوکلی چند گاهی این مسافر کذرگاه هستی بحسب قسمت در شهر سرهند مقیم گشته بود و با شیخ ناصر علی صحبتها رو میداد بتقریبی چند روز ملاقات اتفاق نیفتاد در همان ایام تعریف وی که بالامرقوم گردید بر زبان قلم آمده بود لهذا رقعهٔ مومی الیه نوشته با فقرات مذکوره فرستاد و شیخ جواب نوشت درین مقام آن هر دو رقعه را برسبیل یادکار بجنس مثبت میکرداند

و رقعهای مؤلف

رقعهٔ مؤلف این اوراق بشیخ ناصر علی همواره ز لفکیر شاهد مقصود و جرعه پیمای عافیت و بهبود باشند نمیداند که سراغ آن محمل آرای سفر در وطن از کدام راه یافته بی پرده استفسار نماید که طایر دل و فا منزل را در هوای دریافت آن بلند پرواز اوج نازک خیالی بعالم بالا نفرستد ولیکن بنیروی رسید کی کو و طاقت همپروازی کجا لهذا پردهٔ اعتراف بر روی نارسائی کشیده توسل بزبان بی زبانی میکند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم می سپارد که مخمور این شراب دیدار را در سراب انتظار داشتن آئین کجاست و پابند آن سلسله بند محبت را وقف تغافل کردن رسم کدام شهر نظم

زهجرت بنوعی جگر خسته ام | | که مصداق این بیت برجسته ام
بر آن ناتوان صید بیداد رفت | | که در دام از یاد صیاد رفت

گوئیا مشق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پردهٔ چشم آهو میکنند یا کره تغافل از نرگس زار دیدهٔ مهوشان برمیدارند نام آشنایان قدیم بر پرعنقا نوشتن از آن همای اوج سعادت دور است و در مطالعهٔ لطایف جدید آن جریده را چون تقویم پارین و فرد باطل انگاشتن از آن سردفتر ملک آگهی بسیار بعید نزدیک است که زبان قلم چون پای کاتب از بس تفحص و نیافتن مقصود بسته آید و بتصور نامحرمیت خود مرکب را سرمهٔ کلوی خویش ساخته ختم مدعا بدین بیت نماید نظم

ز حد شوق دیدار دارم زیاد | | دلم زخمی لن ترانی مباد

چند سطری در توصیف طبع فیاض آن روشنگر آینهٔ لفظ و معنی نوشته بود بخدمت ارسال داشت اگر پسند حضار مجلس افتد برخی از واردات فکر بلند در وجه صله اش عنایت فرمایند که باسطور مذکوره در سفینه ثبت نماید باغی ارنبود از آن کل طبقی ☜ که پذیرم بکتابی ورقی

جواب

جوابی که شیخ ناصر علی نوشته مکتوب کرامی آن قدر آفرین بی کمالان سرمایهٔ افتخار این از همه چیز غافل گردید ملاذا سه ماه متصل میگذرد که نیازمند شما فرصت چشم وا کردنی ندارد که حوادث ناگوار در قد کشیدن و سوانح ناملایم گرم از پی هم رسیدن اند | | دل غمدیدهٔ دارم میپرس از گرد کلفتها
صدا در کوه چون رک مانده از سنگینی آهنگ | | الحمد لله علی ذلک اگر اندکی از معراج دولت و کمال فرود آیند و سری به تیمار خاکنشینان کشند تحمل که تمنای خاطرها بظهور پیوندد و الحاصل فقیر درین ایام از نوشتن و خواندن فارغم و باندوه بی پایان واصل زیاده ازین چه نویسم که آب شد نفسم من غزلیات

تو چون در جلوه آئی مغز جان سیماب میگردد
تجلی میکند برقی که آتش آب میگردد

دلی در سینه دارم از کتان یک پرده نازکتر
که بر زخمش نمک تا میزنم مهتاب میگردد

نیاز عالمی را قبلهٔ چون از میان رفتی
تهی از خویشتن هر کس که شد محراب میگردد

نمود آرزو از سینهٔ عاشق نمی آید
درین آئینه تمثال از حرارت آب میگردد

علی از شوخی طرز سخن آرامها دارم
که گر بر گوش حاسد میخورد سیماب میگردد

چون شیخ ناصر علی این غزل بگفت در شاهجهان آباد آوازه در انداخت که هر کس این غزل را جواب تواند رسانید اگر در ملک سخن دعوی خدائی کند من بوی ایمان می آرم از اتفاقات هیچ یکی از موزونان لب بجواب نکشادند مگر احمد عبرت باشارهٔ میرزا عبد القادر بیدل غزلی که در دیوانش مرقوم است بگفت و شیخ بعد از استماع آن سکوت ورزید آن غزل بی نظیر این است

شب که از کیفیت می برق جنبش تاب داشت
از شکست رنگ کل صحن چمن مهتاب داشت

رنگ بی رخسار خوبان از تماشایش نماند
شاخ کل را نجلت از موج عرق سیراب داشت

نقش دنیا در دل بی طاقتم صورت نه بست
آب در آئینه ام خاصیت سیماب داشت

شب که برق غیرتش میزد بروی حرف صوت
ناله از خاکستر دل بستر سنجاب داشت

میرزا عبد القادر بیدل

فرشته خوی صاحبدل میرزا عبد القادر بیدل زلال فکرش در صدف گوشها نیسانی میکند و سحاب سخنش در چمن هوشها باغبانی مینماید بلند پرواز ان اوج سخن سنجی اگر در هوای دریافت مطلب بلندش فکرها را بعالم بالا فرستند رواست و صدر نشینان انجمن نکته دانی اگر طوطی طبع را بامید طلاقت در مقابل آینهٔ فکر صافش گذارند سزا حسن معنی از پردهٔ مشکین الفاظش برنگ شعشعهٔ جمال معشوق از حجاب نقاب نمایان و حروف دلنشینش از پرتو مضامین روشن چون خطوط شعاعی مقدمهٔ خورشید تابان ریزش معانی بر زمین اشعار مثل قطرات باران رحمت بیرون از اندازه و شمار و کبک خوشخرام از الفاظ

آبدار ہموارہ چون ابر نیسان گہربار | بدواتِ و قلمش بین و مبین
مژدہ و مردمک آہوے چین | طبع او در ہنر آباد سخن
میدہد داد سخن داد سخن | از قوم جغتای بر لاس است

و در ہند نشو و نما یافتہ در مدت العمر بجز تعلق جمال معنی بہیچ تعلقی سر ہمت فرود نیاورده و از بد و شعور بجز لذت سخن بہیچ لذتے میل نکرده در اوایل شباب چند روز بنا بر مصلحتی نوکری شاہزادۂ عالیجاہ سلطان محمد اعظم شاہ اختیار کرده بمنصب عمده سرافرازی یافتہ بود روزی در مجلس شاہزاده ذکر شعرای عصر در میان آمد یکی از مقربان بعرض رسانید کہ بالفعل در شاہجہان آباد بلکہ در اکثری از سواد ہندوستان بہتر از میرزا عبد القادر بیدل کہ در سرکار بلازمت منسلک است نخواہد بود شاہزاده فرمود بگوئید کہ قصیدۂ در مدح ما انشا کند تا زور طبعش معلوم نموده باضافۂ منصب و تقرب سرافراز فرمائیم این خبر بمیرزا رسید فی الحال بنجانہ بخشی سرکار رفتہ استعفای منصب کرد ہر چند دوستان مصلحت وقت در آن دیدند کہ یک قصیده در مدح شاہزاده توان گفت قبول نکرد و ترک منصب نمود از ینجاست کہ دیوانش قریب بہ بیست ہزار بیت خواہد بود و یک بیت مدح در آن داخل نیست من غزلیاتہ

حیرت دمیده ام کل داغم بہانہ ایست | طاوس جلوه زار تو آئینہ خانہ ایست
حسرت کمین مژدۂ اصلی است حیرتم | چشم بہم نیامده گوش فسانہ ایست
در یاد عمر رفتہ دلی شاد میکنم | رنگ پریدۂ بخیال آشیانہ ایست
بیدل ز برق وحشت آزادیم مپرس | این شعله را بر آمدن از خود زبانہ ایست
نشد آئینۂ کیفیت ما ظاہر آرائے | نہان ماندیم چون معنی بچندین لفظ پیدائے
بغفلت ساخت دل تا وارہد از غیرت امکان | چہا میسوخت این آئینہ کر میداشت بینائی

دلی خون کردم و در آب دیدم نقش امکان را
کدار قطرهٔ من عالمی را کرد دریائی

ندانم با که می مانم درین ویرانه جوشیدن
بهر محفل که ره بردم چو شمعم سوخت تنهائی

چنان از سستی مطلع زما افتاده ام بیدل
که تمثال ضعیفم را کند آئینه دیبائی

روزی میرزا در مجلس نواب شکرالله خان با شیخ ناصر علی اتفاق افتاد که باهم صحبت کردند و این غزل که مرقوم شد در میان آمد شیخ در مطلع آن سخن کرد و گفت آنچه فرموده اید که نهان ماندیم چون معنی بچندین لفظ پیدائی خلاف دستور است چه معنی تابع لفظ است هر گاه لفظ پیدا کرد معنی البته ظاهر میگردد میرزا تبسم کرد و گفت معنی که شما تابع لفظ میدارید آن نیز لفظی پیش نیست اما آنچه من حیث هی هی معنی است بهیچ لفظی در نمی آید مثلاً حقیقت انسان که با اینهمه شروح و تفاصیل در کتب مندرج است هیچ مکشوف نگردیده شیخ ساکت شد اما بر اکثری از ابیات دیگر وجد کرد و نیز از واردات خاطر بیدل است

از هجوم کلفت دل نالهٔ بی آهنگ ماند
بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند

سنگ راه همچو پس تحصیل آسایش مباد
قطرهٔ بی تاب گوهر شد و دلتنگ ماند

نام را نقش نگینها بال پرواز رساست
ما ز خود رفتیم اگر پای طلب در سنگ ماند

نیست تکلیف طپید نهای هستی در عدم
آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند

یکقدم ناکرده بیدل قطع راه آرزو
منزل آسودگی از ما بصد فرسنگ ماند

منه

مشاطه شوخی که بدستت دل ما بست
میخواست چمن طرح کند رنگ حنا بست

آن رنگ که میداشت دریغ از ورق گل
از دور کف دست تو بوسید و بپا بست

آخر چمنی را بسر انگشت تو پیچید
وا کرد نقاب شفق و غنچه نما بست

تا چشم کشاید مژه آغوش بهار است
رنگ سر ناخن چه قدر عقده کشا بست

کرد انکری صنعت مشاطگی این است
سحر است که بر پنجهٔ خورشید حنا بست

زین نور که از شمع سر انگشت توکل کرد
تا شعله زند آتش یاقوت حنا بست

آب است ز شبنم دل هر برگ گل امروز — کاین رنگ چمن ساز وفا سخت بجا بست
ارباب نظر را بتمنای نگارش — دست مژهٔ بود تحیّر بقفا بست
تا عرضه دهد منتخب نسخهٔ اسرار — طرح چمن معنی یک غنچه جدا بست
کیفیت گل کردن این غنچه بر نکهت است — کز حیرت سرشار توان آینه ها بست
ببدل تو هم از شوق چمن شو که باین رنگ — شیرازهٔ دیوان تو امروز حنا بست

ولهٔ

کاشانه صلای عیش در داد — ای دهر طرب مبارکت باد
ارشاد اقبال دارد امروز — همراهی خان معنی ایجاد
وقت است که از نوای دلها — ساز دوران رسد بارشاد
عقد گهری است زیور جاه — حاسد ملعون و دوستان شاد
از مژدهٔ ادّعای این فیض — عالم چمنی است عرش بنیاد
جوشید ز دور الفت هم — مطلوب وفای سرو شمشاد
یارب ز تنزّل و فسردن — این گل کره خزان مبیناد
هر مصرع ازین طریق موزون — دارد ز شهور سال تعداد
اکنون بمکان معنی خاص — شعری زد و مصرعم نداداد
اوقات سعادت دو کوکب — شیرازهٔ الفت دو همزاد

این رباعی میرزا عبد القادر بیدل در مراعات قوانین خیال نظیر ندارد معلوم نیست که هیچیک از شعرای عصر در فنّ رباعی باین درجه رسیده باشد

هر کس کامی براه حیرت برداشت — چون آینه در نقش قدم بستر داشت
عمری است ز مینگیری موج گهریم — پالغز صفای دل عجب لنگر داشت

این چند سطر از جملهٔ نثرهای میرزا عبد القادر بیدل در تعریف گرد و غبار نوشته و سرمهٔ اعتبار نامیده الحق اگر صاحب نظران سرمهٔ سواد این کلمات را در دیدهٔ اعتبار کشند رواست و اگر بتایید این سرمه

اعتباری از بلندیهای فطرتش کیرند سزاست امروز اگر ظهوری در عرصهٔ ظهور میبود خفائی تخلص می یافت و بدست انصاف عنان ادعای نثر نویسی از جادهٔ سخنوری می تافت نظم

نه غبار است کزین دشت پراکنده برخاست | نکهی بال تماشا زد و مژگان برخاست
خس اگر موج زند اینقدرش طوفان کو | شوق گر ناله شود اینهمه نتوان برخاست

سبحان الله دلنشین غباری که تا مصور خیال بنقش تصویرش پرداخته است صفحهٔ اندیشه برآینه دار حسن مخطط ساخته و تا خامهٔ فکر بهوای تحریرش کردن افراخته است سر رشتهٔ تامل در هجوم زلف مسلسل باخته هر که را از نور بینش بهره ایست سودا پرست خط غبار اوست و هر کس پیوند رشتهٔ نفسی دارد دام بردوش اندیشهٔ شکار او ویرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر آبادیش خرمن جمعیت این خاکدان بباد داده وضع آزادیش باین غبار اگر تعمیر آینه خانهٔ دل کنند رواست و اگر شکست اورا آشفتکیهای زلف تعبیر نمایند بجا نظم

این سلسله گیسوی پریشان که دارد | این فتنه هوای سر دامان که دارد
تا چشم کشائی مژه در سرمه نهان است | این دیده فریبی خط ریحان که دارد
پیراهن بی رنگ هوامست عبیر است | یارب خبر از نکهت جولان که دارد
بخشی که چون حلقهٔ دام از صید | بصیرت خالی است غبار فتور و در دیدهٔ که چون گرد باد آشفتهٔ نگاه دست صنع است جواهر سرمهٔ نور اینجا چه فکرهای بلند که عنان خودداری نکسیخته است و چه وصفهای هموار بدامن بی سروپائی نیاویخته اگر آب گوهر بدعوی نزاهتش زبان موج کشاید کرد یتیمیش زنگ ملامت است و اگر موج گل باشوخی لطافتش طرف شود شکست رنگش سیلی ندامت بقماش جوهر لطافت خواب اطلس فلکی است و باندازهٔ وسعت بساط بال تصرف ملکی بتصور کل کردن

خیالش زخم سینه نامکسور و بتامّل هوای اندیشه‌اش داغ دلها پنبه اندوز سبکروحی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همعنانیش و گرانجانی چون شرار از سپندسوزان محفل پرافشانیش اعتدال نشأه پردازش صبح طراز و هجوم کیفیت صبحش شبستان پرداز شورستیست از طبیعت خاک سرکشیده و نمک مائدهٔ هوا گردیده هرگاه به تنزّل آید آبی است در صفای پردهٔ لطافت روان و چون عروج گیرد صبحی صندل پیشانی آسمان نظم

حسرت واماندگان مرکز خاک است این | گر ز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته
پایگاه روشنان بزم افلاک است این | کاین همه نور و صفا بر روی دینا ریخته
دیده داغ است از تصفرهای برق آهنگیش | گر شری تا جسته در چشم ثریا ریخته

پرواز هر ذرّه‌اش سپندلیست حسرت آواز طپیش هر غبارش چشمی است انتظار پرواز رقص سپندش همواره چون دل عشّاق نعل در آتش هوای بی‌تکیگی و پریدنهای چشمش پیوسته چون بال بسمل مقیم آشیان هربی‌تکیگی اگر جوش

دل است این اینقدر با دل نمی‌باشد | وگر بسمل زمین تا آسمان بسمل نمی‌باشد
اگر دریاست دریا از کجا دارد فلک تازی | وگر ساحل طپیش در طینت ساحل نمی‌باشد

آینهٔ وحشت گرد باد از موج طپیدنش چهره پرداز جوهر فروشی ساغر نمکین نقش قدم پرداز رنگش لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوختهٔ سپهر برین است صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر بر خود چیده است زمین را از جای برداشته و با کمال زمینگیری تا دامن از خاک چیده پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بواسطهٔ دامن افشانیش شوخی اجرام سمائی پستی ذرّات امکان را بجذبهٔ خورشید کمندش دستگاه عرش پیمائی صاف حکمدهٔ خاک است که به بلندپروازی نشأه رسیده باد در دینای افلاک جرعه هوای ته‌نشینی کشیده نظم

قیامت کرد صبح این فیض جولان که می‌خیزد
زمین شد آسمان این گرد از راه که می‌خیزد

چمن خواهد بطوفان آید و با جلوه‌اش رقصد
بهار آمد که شوخی کرد با موجش درآمیزد

خط حیرت سواد نسخهٔ گردون کند روشن
کل کیفیت او می بمینای هوا ریزد

رفعت سریر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل ثریا بخاک مال رسیده اوج اعتبارش ابریست منزه از کسب تهمت تردامنی وسیلی بی‌پروای کلفت خانمان برهمزنی سرمهٔ الفتی که کرد او را آینه‌وار بدامن مژگان توان چید و توتیای لطافتی که غبارش چون هوا با وراق نفس میتوان پیچید در وادی مقصد سراغ دلیل گم کرده راهان و در انجمن حیا پردازی واسطهٔ ادب هرزه نگاهان فرق بی‌کلاهان عالم ناکسی را بال همای شوق مایوسان کوچهٔ انتظار را اجابت قرینی دست دعای مجنون را از نسبت آشفتگیش به بلندی دود سودا رسیدن دماغ خاکساری را بکردانیدن پهلوتهی آسمان عالم بالیدن

نظم

این موج برهوا زده عرض سیاه کیست
این رنگ جسته از چمستان راه کیست

عالم بزیر بال طپیدن گرفته است
این رم سرشت شوخی اجزای آه کیست

هر سو نظر کنی کل رنگ شکسته است
آفاق سایه‌پرور طرف کلاه کیست

شعلهٔ آواز بلبل برسائی پروازش افسردهٔ بال روز نخست شوخیهای رنگ کل باشکستگی اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نخجیری که تحریک نفس نسیم پیچ و تاب کمند اوست و شکر آب حریفی که گردش ساغر نفس بانشاءٔ بلند آوا آینهٔ چشم بینش تا ازین سرمه رنگ نکیرد بی‌آبروست و پاکی نگاه آفرینش تا باین غبار تیمم ننماید بی‌ضو

برقص حسرت او موج کل هوا گیرد
زلطف جوهرش آئینه‌ها صفا گیرد

بجلوه‌اش نکهی کز بهم زند مژهٔ
سواد عالم بینش بتوتیا گیرد

هوا را برنگ صبح برآوردن از
کیفیات شوخی مزاج اوست و صبح را در شیشهٔ هوا حل کردن از صنایع

طبع بی تابی رواج او اگر نقاب فروکشد چهرهٔ خورشید توان پوشید اگر در رفع حجاب کوشد بکنه پردهٔ خاک میتوان رسید صورت انجام هرچه خواهی از آینهٔ معنیش روشن معنی سراغ هر که پرسی از کل کردن لفظش مبرهن لوح حسن را جلوهٔ غبارش برنگ خط سرمشق رعنائی آینهٔ عشق را رنگ احتجابش چون داغ چهره پرداز رسوائی باغرور بی صرفه تا زان سرکشیش صد سر و کردن بالا و باطریق آرمیده وضعان هموارئیش توام نقش با پیکر عریان تنان عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر را دست حمایت در طوفان کدهٔ پروازش نفسهای جوهر آینه محتجب نقاب برنگ و در بهارستان بی تابیش طاقت دلها صدای ساغر شکست رنگ کرم هم آغوشی تلاطمش برودت مزاج هموار ابشال طوس پیچیده و پنبه کاری ملایمتش درشتی طبع خاک را بفرشش سنجاب خوابانیده زبال

| | |
|---|---|
| افشانیش اسباب پستی جمله معراجی | بسعی همت او نقش پای یک قلم تاجی |
| نظرها ناگزیر است از لحاف ابر پوشیدن | که شد زین کرد حیرت شش جهت دکان حلاجی |

امواجش چون خیل وحشیان خیال بدام افتادهٔ اضطراب از خود رمیدن در آتش چون صید دلها در کمند خفتهٔ پیچ و تاب بر خود طپیدن فروغ این ذرات چون شرار کاغذ چراغان هوائی است و طپش این امواج چون خطوط شعاعی کاروان جهان پیمائی چه قدر بال بر خود طپیده است تا این قدر پرواز بشوخی رسیده و چه مقدار آینه بر هم شکسته اند تا مثال این جوهرها نقش بسته اند نظم

| | |
|---|---|
| هر نقطه تخم حیرت نظاره آفتی | هر ذره انتخاب بهار لطافتی |
| چون آب روز لال صفا جوش بیخودی | چون نور دیده آینهٔ بی کثافتی |
| آنجا که خوان قسمت نظاره گسترند | زین رنگ هیچ سرمه ندارد ضیافتی |

عالیمقام زاهدی که هنگام قیام مصلای طاعتش با سطح هوا همدوش است

و تسلیم سرشت عابدی که پیش از قعود جبهه اش با نقش سجده هم آغوش قیامش
از سر خاکدان هستی برخاستن و قعودش مسند بساط نیستی آراستن در عروج
مراتب سربلندی چون نشأه سراپا اعتبار و در حضیض پایه تسلیم چون
سایه محض خاکسار نظمه

نالها در سرمه می بالد ز موج این غبار
بهر راحت چند باید رنج افسردن کشید
وحشت آباد است اینجا خاک هم آسوده نیست
کشاکشهای سلسله جنونش زمین تا آسمان پیوسته و گردشهای بی اعتدالی رنگش شیشه بزم گهکشان شکسته با وجود
طوفان خیزی چون موج دریای خیال یک قلم راهوار و با کمال برق تازی چون
قدم اندیشه یکدست آسوده رفتار با هموارئ طینتش موج کوهر تراست
از بال دعوی کشودن و با ملایمت طبعش جوهر آینه متحیر نقش آب وانمودن
قماش کارگاه اندیشه از نقشبندان تار و پود لطافتش و خواب مخمل خیال
از حریربافان پردهٔ نزاکتش و معراج پایهٔ رسائیش نتیجهٔ از خویش برون تاختن
دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خودداری نپرداختن زنده دلانرا
از وضع این غبار عبیر عبرت در پیراهن دیده باید ریختن مانمیان فطرت
مرده را خاک یاس بر سر بی مغز بیختن بهمه حال از شرترتیب این غبار نظم
دلستان معاش خواندنی است و از وضع هواری این نسخه ورق در دستهای
طبع گردانی یعنی خاک شو و غبار آینهٔ کس مباش بر باد رو کرد بر دامن دل
مپاش اگر پایهٔ افتخار اندیشی جز بالیستی عجز مساز و اگر نقد آبروخواهی
غیر از رنگ اعتبار مبار نظمه

برون چو گرد ز دامان اعتبار نشین
سرت اگر بفلک سود خاکسار نشین
درین بساط گران خیز همچو سنگ مباش
سبک چو رنگ شو و بر رخ بهار نشین
تمام خانهٔ چشمی است این تماشاگاه
بهر کجا بنشینی نگاه دار نشین
جهان صفا کدهٔ تست گر ز خود رستی

وگر به بند خودی در دل غبار نشین | کم از غبار تنی ای بخود سری مشتاق

شیخ محمد بیانی

ز خود برابر و چشم روزگار نشین در کمالات انسانی ممتاز شیخ محمد بیانی از زبان الهام بیانش رتبهٔ سخن را بجائی رسانیده که منکران حسد پیشه اندیشه را انگشت سکوت بر لب و انامل قبول بر دیده باشد و طبع رسایش سروی است در چمن روزگار و در عالم وارستگی نخلی است فارغ از شعب و اغصان علایق بهمه ازاوست

برنگ شورش آلوده است از یاد تو آرامم | که شد چاک گریبان نگین بیتابی نامم
ندانم تا کجا بال و پر وحشت رسا باشد | لب خمیازه فرما کردهٔ هر حلقهٔ دامم
جنونی انجمن ساز خرابی در بغل دارم | دو عالم چون خورد بر هم بود یک گردش جامم
شهید تیغ مژگانم تماشا میتوان کردن | قیامت سبز گردیده است بر گرد در و بامم
ز مکمین خیالش اینقدر ها شکوه آلودم | نمیدانم چه خواهد بود طفل نازک اندامم

معصوم علیخان ناجی

عین انسان و انسان عین فکر رسا معصوم علیخان ناجی مصقلهٔ فکرش زنگ از آینهٔ خاطر نازک خیالان میزداید و سحاب طبعش غبار کدورت از ساحت ضمیر صافی مشربان می رباید زلف سخن از مداد شش مشک اندوداست و چشم معنی از خطش سرمه آلود زنگی بچگان الفاظ را بدستیاری فکر رنگین کلکونه بر رخسار بسته و مهوشان معنی را با هزاران برجستگی بر تابد انهای حروف نشانده کلامی چون کلام خوبان شکر امیز و ادائی چون ادای محبوبان نمک ریز نظمش

ز بس معنی در و جای سخن نیست | چنین جوش طراوت در چمن نیست

اصلش از اندجان است و تاجی تخلص میکند بظاهر مشمول الطاف ظل الهی است و بباطن منظور نظر مرحمت الهی از واردات خاطر دریا ذخائر اوست

بموج اضطراب افتاده عکس آفتاب اینجا | که آرد دود آهم آب از چشم سحاب اینجا
تماشائی است طوفان جوش چشم انتظار او | کشد نظاره ام هر لحظه صد نقش بر آب اینجا
بیابان آشیان صیدم جنون مدهوش مخمورم | که برد افسانهٔ فریاد زنجیرم بخواب اینجا

هوای عشرت اندر دل خرابی میکند بی او
فتد دیوار ما از جا بسیل ماهتاب اینجا

خیال حلقهٔ زلفش زبس جا در دلم دارد
ز دود آه من باشد زره پوش آفتاب اینجا

بیارم روبرو هر کس نظر بر وحشتم دارد
فکنده نالهٔ بلبل بروی کل نقاب اینجا

بیک برق تجلی لاف معشوقی زند عاشق
پر پروانه ما نیز زلفی داده تاب اینجا

زبس کز پرتو رخسار آن مه میکشد خجلت
شفق ابری شد از پرواز رنگ آفتاب اینجا

دو بالانشأهٔ شوقم نه پنداری دمی تاجی
زیاد آن نگاهم میبرد هر دم شراب اینجا

میرزا محسن ذوالقدر

میرزا محسن بهزاران خوبی آراستگی دارد از قوم ذوالقدر است و ذوالقدر باصطلاح ترک تیر انداز بی خطا را گویند میرزا محسن همین لفظ را تخلص قرار داده و دستورش چنان است که شعر کم میگوید بجهت آنکه بی تحاشی هر چه بر خاطرش وارد کرد دمی نویسد و زیاده کد نمیکند چه مطمح نظرش این معنی است که شعر میباید آمد نی باشد نه آوردنی و نیز آنچه میگوید بحضور مردم کمتر میخواند مگر در هنگامی که اهل استعداد جمع آمده باشند یکان غزل بر زبان آورده مورد تحسین و آفرین میگردید و راقم حروف را بعد از مدتها آشنائی این غزل بخط خود عطا فرمود تا بر سبیل یادگار ثبت نمود و آن غزل بی نظیر این است

بگلزاری که آنمه می نماید جلوه گاه آنجا
گتان چشم بلبل میشود موج گیاه آنجا

مزن چاک ستم ای دست ناکامی گریبانی
که سازد تیغ بیجا را آرامگاه آنجا

خیال کلشنی دارم که حیرت میبرد هوشم
چو بر تعلیم آهو میکند نرگس نگاه آنجا

کمانی بسته برخورشید حسن از ناز ابروئی
که انگشت هلال از زور نماید که ماه آنجا

زیاس هر دو کون شد ذوالقدر را نعمتی حاصل
که کشکول گدائی دارد اندر دست شاه آنجا

میرزا محمد مضمم

صاحب طبع سلیم و فکر مستقیم میرزا محمد مضمم انصاف تخلص دارد حق آن است که هم انصاف است و هم انصاف طلب و هم منصف است و هم منصف خواه لالهٔ فکرش از داغ نارسائی مبرا است و کل طبعش از خار ناکامی معرا پرده گیان

سرادق الفاظش جز در ساحت سینهٔ صافی مشربان نقاب از رخسار نازنین برنگیرند
لآلی اشعار آبدارش جز در صدف گوشهای روشن ضمیران لمعهٔ ظهور
نه بخشند تصویر معانی بیگانه اش را اگر موی قلم از مژهٔ آهو کنند روا نیست
و تحریر الفاظ برجسته اش را اگر سیاهی از حدقهٔ چشم غزال گیرند بجا نیست

نور معنی در سواد شعر اوست | چون سحر در زلف عنبر بار شب

اصلش از ولایت خراسان است و مولدش هندوستان از اوست

بیا ای ساقی بزم دل از عشق تو مدهوشم | که شد خمیازه پیمانه از یاد تو آغوشم
چنان از پرتو حسنت خیالم گشته نورانی | که مهتاب شب نسیان بود خواب فراموشم
صفا کیشم اگر در عالم آب و وطن باشد | نگردد رنگ لب از خواب غفلت دیدهٔ هوشم
بدر دنیستی آلوده دارم صاف هستی را | درین بزم کدورت خیز شمع نیم خاموشم
برو انصاف بگذر از تلاش دستگیر ما | که بار عالم افتادگی افتاده بر دوشم

## شیخ عبد الغفار

در فنون سخنوری ماهر مشیخت پناه شیخ عبد الغفار تخلص بنام خود
میکند در مثل بندی بی مثل است و در تازه طرزی تازه بهار چمن روزگار
مضامین رنگین بر صحایف اشعارش چون رنگ در گل هویداست و نزاکتهای
مطالبش چون نشأه در دل ناپیدا هلال معنی باریک را جز انگشت قلمش
نشان ندهد غزال مضمون برجسته را جز رشتهٔ خیالش در دام نیارد

شده از فیض بهار رقمش | قلم گل ز تراشش قلمش
نقشی از صفحهٔ او صفحهٔ گل | ورقش پردهٔ چشم بلبل
تا نظر کرده بر آن صفحهٔ تر | کرد گل ریخته بلبل بر سر

چند گاهی در سرکار شاهزادهٔ والا تبار سلطان محمد اکبر بعنوان منشی
گری نوکر بوده بقلم سحر طراز بر منشیان جادو رقم چیره دستی مینمود
و بمدد طبع درّاک در مدتی قلیل پایهٔ تقرب بجائی رسانید که بجز وادی

صفحهٔ کاغذ و چوب دستی قلم حاجب و مانعی درمیان نماند اصلش از فرنل من
مضافات غزنین است و مولدش هندوستان و آنچه بر زبان قلم می آید
آزمودن اندیشهٔ اوست نمونه واز بهار طبع فیاضش گونه ایست من نظمه

سر نوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را — چین پیشانی است موج آب و آزاده را
وسعت آباد جنون هم تنگ بر دیوانه است — دامن وام است صحرا آهوی سر داده را
کردهٔ چاک جگرها میدهد جاده ها — خار حسرت در کف پائی است هر افتاده را
آب آئینه بچشم شوخ خورشید آتش است — موج غیرت جوهر حسن است روی ساده را
بر کل بادام شبنم را صفای دیگر است — میتوان در چشم ساقی دید رنگ باده را
حاصل از سجاده گر بر دوش باری بودن است — میتوان برداشتن قادر سبوی باده را

مؤلف این اوراق را در هنگام صبی از خدمت پدر شیخ عبد القادر که شیخ اولیا نام داشت و اسم با مسمی بود فیضی فراخور استعدادی که در آن عمر میبایشد رسیده است از بزرگی و حالت شیخ مذکور تا کجا نویسد و کجا تواند نوشت اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله شمهٔ از مکارم اخلاقش بر زبان قلم آوردن انسب و اولی نمود فضایل صوری و لطایف معنوی در ذات ذات الکمالاتش مجتمع بود و علوم موهوبی و مکتسبی در باطن قدسی مواطنش فراهم بر پایهٔ توکل ثابت قدم و بپاس انفاس راسخ دم زبانی شاکر دارد و جنانی ذاکر همواره در مجالس معزز و محترم بودی بنابر کوشه گیری چون آبرو بردیدهٔ خاطرها جا داشتی تا آنکه در شهور سنهٔ الف و ثمانین در بلدهٔ پته از دست ساقی تقدیر ساغر اجل درکشید کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام مصور صور معانی و مشکوه مشعل روشن بیانی طرز مستعار را ناسخ متعالی قدر بلند مکان میر محمد زمان سراسیخ در اظهار خوبیهای ذات والاصفات و بلندی پایهٔ استعدادش اگر بدستیاری قلم و مدد مداد توسل

شیخ اولیا

میر محمد زمان سراسیخ

جویند راه بمنزل مقصود نبرند که قلم چاک رقم در ادای توصیفش کار آستین
بی دست کند و مرآت مرکب در طلیعهٔ آفتاب مدحش چهره خیز صورت
خفاشش کرد و بلبل ناطقه را در تعریف کلهای مضامین رنگینش از آواز
رشته بر پای عزیمت افتد و غزال دور کرد فکر را بوادی اظهار
استخوان بندی حروفش سلسلهٔ سخن زنجیر شود اولی آنکه در یوزهٔ نقد
مدّعا از دریچهٔ طبع نازک خیالی که بدادن این جویای رموز رسیده است نماید

| | |
|---|---|
| گوهرین گشته از آن معجز فن | استخوان بندی ترکیب سخن |
| دُر او گوش دگر میخواهد | باده اش جوش دگر میخواهد |
| بادهٔ کیست بدین رنگینی | نمک کیست بدین شیرینی |
| نمک بادهٔ شیرین کزکم | عاشق چاشنی این منکم |

اصلش از عراق عجم است و مولدش در هندوستان در سرکار
شاهزادهٔ والاقدر دانش آگاه سلطان محمد اعظم شاه از ارباب
مناصب عالیه است و دور باش تقربش در خلوت سرای خاص سلطانی
احدی را با خویش مساهم نداشته از واردات خاطر اوست

| | |
|---|---|
| بآه ناتوانان باز آئین وفا بستی | ز بوی پیرهن مکتوب بر بال صبا بستی |
| بلا کردان ناز آورده ام مشت غبار ما | شبیخون در گلستان طرح کردی با چنان بستی |
| دل کاکل پرستانت بجمعیت نمی سازد | چرا ای شوخ دست شانه بر جیب حیا بستی |
| دل وحدت شناس از ناخن بیداد بخراشید | ز خود لبریز کردی ساغر و راه صدا بستی |
| فدا شو راسخ شوریده سر در راه پیغمبر | نبی گویان ز خود برخیز اگر دل با خدا بستی |

رفعت و انبهت دستگاه میرزا عبد الله واضح تخلص میکند
بلندی فکر بمرتبه ایست که بی نردبان طبع رسا عروج بر آن نتوان نمود
و شربت گفتارش شهدیست که بی چاشنی استعداد درست بحلاوت

شاهزاده میرزا عبد الله واضح

آن پی نتوان برد انیس خلوت عاشقان است مونس جلوهٔ معشوقان و این ابیات از دیباچهٔ دیوان او مناسب مقام نمود نظمه

این رفیقان برنج و شادی من — همدم عیش و نامرادی من
ساقی و ساغر و شراب منند — در شب تار ماهتاب منند
تحفهٔ بلبلان این باغ است — لالهٔ ایم و زما همین داغ است

نبیرهٔ نوّاب اعظم خان جهانگیر شاهی است و از فیض طبع میر محمد زمان راسخ بهرهٔ وافر برداشته امّا مردی شوخ طبع است و بعین بی باکی و بقلندر مشربی بسر می برد این غزل زادهٔ طبع وقّاد اوست

تا سوخت حسرت گل حسن تو جان ما — آئینه دار برق بود آشیان ما
دل از طپش ز رفتن خود میدهد خبر — آواز ما بود جرس کاروان ما
کرد د فروغ حسن موافق برنگ عشق — مهتاب سرمه کشت بزخم کتان ما
از گفتگوی یاد وصال تو زنده ایم — چون شمع رنگ هستی ما شد زبان ما
شد از فروغ حسن کشی جانم آینه — جز جنس آفتاب ندارد دکان ما
آئینهٔ جمال تو باشد خیال دل — رنگ یقین ظهور کند در گمان ما

این غزل بعضی ابیات غور طلب دارد یقین که صاحب نظران از آن سرسری نخواهند گذشت این غزل نیز از واردات خاطر اوست

ساقیم دست چو در کردن مینا میکرد — مهر را آینه دار ید بیضا میکرد
کشت یاقوت و بیاد لب شیرین جوشید — خون فرهاد که جا در رگ خارا میکرد
سرمه از گرد پر طوطی دل داشت مگر — جوهر آینهٔ چشم تو با ما میکرد
کی کند جلوه در آئینهٔ دل چاک کتان — آنچه روی مه کنعان بزلیخا میکرد

شیخ محمد امین وحشت

انس پذیر بزم الفت شیخ محمد امین وحشت مشاطهٔ طبعش زلف معنی را بنوعی تاب نداده که غیر از باریک بینان موشکاف بحل عقدهٔ آن

توانند

توانند رسید و فکر بالا دستش برنگی و سمه بروی الفاظ نکشیده که بجز رمز شناسان خطهٔ سخنوری بتماشای آن حسن دیده باز توانند کرد کل اگر از خجالت نظم رنگینش اوراق خود را چون بال بلبل برباد دهد رواست و بلبل اگر از شرم سلاست کلامش گرد گل بر سر ریزد بجا

نظم

| | |
|---|---|
| کم افتد چنین نکته پرداز کم | که نازد از و لفظ و معنی بهم |

از نبایر حضرت امام محمد غزالی رحمة الله علیه است که مصنف کتاب احیاء العلوم در علم اخلاق است و کتابی درین فن مانند او دیده نشده و همه خوشه چین آن خرمن اند خلاصه طبع معجز دستگاهش درجهٔ نظم را بمکانی رسانیده که نظم ثریا از رشک آن چون نثر بنات النعش از هم پاشیده افسون کلامش مار گزیده های زهر فراق دلدار را سحر حلال و عقده کشای طلسم سر بستهٔ معانیش بناخن تدبیر وقت گزینان محال فکر بلندش در اظهار مضامین روشن مشرق نور و کلک درفشانش از بارقهٔ توضیح

| | |
|---|---|
| الفاظ چون مشعل وادی طور | سخنش تا بجهان مشورانداخت |
| کهربا از شرم نمکدان بگداخت | نبود دور نمک گردد اگر |
| در نمکدان صدف گوهر تر | مولدش اکبرآباد است همواره |

در مجالس معزز و مکرم و بفضایل صوری و لطائف معنوی توام زبانی بحکمت گویا و جبههٔ برنگ شجاعت هویدا صورتش صورت حیا و عفت و سیرتش زبانهٔ ترازوی عدالت است مرجع ارباب حاجات و وسیلهٔ انواع خیرات است منه

| | |
|---|---|
| الهی شور محشر کن دل دیوانهٔ ما را | عبارت آشنا کن معنی بیگانهٔ ما را |
| زسوز دل نفس را پر تو برق تجلی ده | بخون شعله رنگین کن پر پروانهٔ ما را |
| دلم با سنجی دوران بهم شیر و شکر گردد | چو خاتم سنگ گردد دلنشین بیمایهٔ ما را |
| غم روزی نماند گر قناعت آبرو بخشد | چو گوهر قطرهٔ کافی است آب و دانهٔ ما را |

| | |
|---|---|
| دل آزاده از بوی تعلق رنگ می بازد | مکش در دام نقش بوریا کاشانهٔ مارا |

چون بتقریب این ذکر جمیل مقدّمهٔ علم اخلاق که عبارت از تعداد فضایل
چهارگانه باشد درمیان آمد کمیت قلم را هوای خرامشی تازه در سر افتاده
و بارادهٔ چند جولان کرم در عرصهٔ قرطاس جلوه ریز گردید اگرچه تحقیق
این مراتب اینجا نیست چه شرح و بسط آن حواله بکتب متداوله است که اوّلا
مترجمان کرامت دثار عرب از تصنیفات فلاسفهٔ یونان ترجمه کرده اند
و پس از آن خواجه نصیر الدّین و بعد از وی ملّا جلال الدّین محمّد دوانی بلغت
فرس آورده حقّ عظیم بر ذمّهٔ استعداد فارسی خوانان بثبوت رسانیدند
ولیکن بنابر ایراد مشکلات و الفاظ غیر متعارف پردهٔ دیگر بر روی آن عرایس
معنوی افتاد و آخر الامر مؤلّف رسالهٔ تهذیب اخلاق از آن غوامض یکسو
گردیده و مطالب طولانی را در عبارات سریع الفهم باجمال آورده نسخهٔ عجیب
ترتیب داده است اگر بر رسالهٔ عبور افتد از تفحّص لغات مستغنی گردد و احتیاج
رجوع بصراح و قاموس نماند اما جامع این اوراق بنابر احتراز طول کلام
نمونه از مقدّمات ضروری آن علم واجب التّحصیل در طیّ سه مقاله و چند شعبه
ایراد نموده و خلاصهٔ کتب ثلثهٔ مذکوره را از لغات مشکله و کلمات غامضه
پرداخته بهمان عبارات اصل مرقوم گردانید

## مقالهٔ اولی

## در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل بر دو شعبه

### شعبهٔ اوّل

در بیان شرف انسان باید دانست که ذرّات موجودات را از علویّات
و سفلیّات که از مکمن غیب بعرصهٔ شهود آورده اند و بکلکونهٔ صبغة الله
و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان جلوه کرساخته اند هر یکرا
غایتی و مصلحتی است که بمنزلهٔ ثمرهٔ آن است و هر چند فعل فاعل حقیقی والسته
باغراض نیست امّا خالی از احکام و مصالح و ثمرات نیست و ثمر ایجاد

انسان خلافت الهی است جل عظمته که از فحوای کریمهٔ هو الذی جعلکم خلائف فی الارض باشد بثبوت می انجامد چنانکه لسان الغیب شیرازی فرمود

| | |
|---|---|
| آسمان بار امانت نتوانست کشید | قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند |

در استحقاق انسان بمرتبهٔ خلافت وجوه کثیره است اما نزد محققان این استحقاق بنا بر قابلیت اوست مر صفات متقابله را بروجهی مظهر صفات متضادهٔ ایزدی تواند شد و بعبارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و حکمای اشراقیین برآنند که شرف استحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل است چه عقل از همهٔ مخلوقات اشرف است و باتفاق ارباب شهود و عیان و اصحاب دلیل و برهان نخستین گوهری که از امر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت بیچون از دریای غیب بساحل شهود آمد جوهری بسیط نورانی بود که باصطلاح حکما آنرا عقل اول خوانند و بزبان شریعت تفسیر از آن بقلم اعلی رفته و اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هر چه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود بدانست و تمامی حقایق و اعیان بر سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود و موجودات کیانی بر همان ترتیب که در آن جوهر مستکن است و از مکمن قوه بمظهر فعل می آیند یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات جسمانی که محل تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را بحرمی ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردانید تا بحرکت دوریه اش اوضاع غریبه و حوادث عجیبه از قوه بفعل آید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین

اقتضا کرد که مجموع کمالات مرتبهٔ سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات است بسمت اجتماع یافته فضیلت عقل قدسی و مبدء ایجاد درین نوع کرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی نهایت بر بدایت پیوندد و دایرهٔ وجود بتقوسین نزولی وصعودی تمام سرانجام گیرد

| | |
|---|---|
| این آن سر کو بود که اوّل | زینجا بهمه جهان سفر کرد |

پس همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی است مثل دانه که بعد از انبساط در صور شاخ و برگ و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه آخر بصورت جمعیت بگرد اوّلی ظاهر شود و بزعم حکمای مشائین شرف انسان بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که اگرچه ملائکه را بجهت روحانیت لذات عقلی بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت مادّه بکلی مبرّاء اند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان از کیفیات و طبایع مختلفه بری است بخلاف نشأهٔ انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب تسلط دارد چه اوّلا در بدو وجود از رتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نبات رسید و از نبات بمرتبهٔ حیوانی و از آنجا برتبهٔ انسانی انجامید و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی متحلّی گردد بصفا و رتبهٔ شبیه باجرام سماوی باشد و چون ازین درجه ترقی نموده نفی ماسوی الله کند و ببال همّت بر فراز کنگرهٔ قدس پرواز نموده بمشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائکهٔ مقربین بل در صف اعلی متمکن شود و لهذا علماء سنت و جماعت که سالک سبیل سلامت اند اتفاق نموده اند بر آنکه خواصّ بشر از خواصّ ملک افضل باشند × کرا دمی صفتی از ملک گرو بردی × که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است و بقول بعضی از متأخرین تحقق خلافت انسان بدو چیز وابسته است یکی

حکمت بالغه که عبارت است از کمال علمی دوم قدرت کامله که اشاره است
بکمال علمی وظاهر است که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجهٔ کمال نمیرسد ولهذا
در حدیث نبوی علی قائله التحیات والتسلیمات واقع شده که العلم بدون
العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال ونیز در حدیث آمده که اللهم انی
اعوذ بک من علم لاینفع ومراد بعلمی که در مقدمهٔ حکمت مذکور است نه حفظ
اقوال متداوله است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر واستدلال
حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را حکما وعلما خوانند
وخواه بطریق تصفیه وریاضات چنانچه برشمهٔ از اهل فقر است وایشان را
عرفا واولیا خوانند اما هر دو طایفه بحقیقت حکماء اند ودر حکم آیهٔ کریمهٔ من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا داخل اند ومیان محققان در هر دو طریق
هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه را با قدوهٔ حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا اتفاق صحبت
افتاد وبعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه ما می بینیم او میداند
وابوعلی گفت آنچه ما میدانیم او می بیند وشیخ شهاب الدین مقتول که
مؤلف نفحات الانس قدس سره ذکرش در طبقات صوفیه نوشته است
وگویند که وی مجیی رسوم قدمای حکما بود در یکی از تصنیفات خود آورده
که نوبتی در مراقبهٔ لطیفه ارسطو را دیدم ودر تحقیق ادراک که از غوامض
مسائل حکمی است از وی نکتهٔ چند پرسیدم هر یکی را جواب گفت بعد از آن شروع
در مدح استاد خود افلاطون نمود مبالغتی عظیم در مدح او کرد از وی سؤال
کردم که در متاخرین کسی بر تبهٔ او رسیده باشد گفت نه بلکه بجزوی از هفتاد
هزار جزو از کمال او نیز نرسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام
میکردم وبهیچکدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف وشهود

رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری گفت
اولئک هم الفلاسفة حقا شعبهٔ سوم در فضیلت علم اخلاق نزدیک
اهل بصیرت واضح است که هر علمی یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری
باشد شرف آن علم و صنعت بلکه شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است
مثلاً صناعت طب که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است شریفتر است
از علم بیطاری که غرض از آن اصلاح فرس است و از فحوای مقدمات سابق
بثبوت رسید که نفس ناطقهٔ انسانی شریفترین جوهر است از موجودات این
عالم و ترقی او در مراتب فضائل و کمالات برعایت قوانین این علم اخلاق است
پس اشرف علوم باشد زیرا که مقصود از و تکمیل اشرف موجودات است و ایضاً
نزدیک عقل روشن است که در میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک
صفت را تفاوت درجات بسیار است مثلاً اسب دوندهٔ تازی را با اسب کمینهٔ
پالانی برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار با تیغ نرم آهن زنگ خورده یکسان نباشد
و در افراد هیچ نوعی از مخلوقات آنقدر تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه
گفته اند که تفاوت در افراد انسان بمرتبهٔ رسد که یک شخص با هزار کس مقابل
باشد تحقیق آن است که حق مبالغه را بیان نکرده اند چه در اشخاص انسان کسی یافت
نشود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد
و شخصی یافت نشود که خسیس ترین کائنات باشد چنانچه الوف آن را در برابر یک
انسان کامل یاد نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظهٔ درجات حضرت خیر المرسلین است
با مرتبهٔ ابو جهل لعین و از مقام رفیع کلیم الله تا درکهٔ نازلهٔ فرعون خبیث و بواسطهٔ
این علم اخلاق میسر شود احسن موجودات را به تکمیل بدرجهٔ اعلی رسانیدن تا سعید
مطلق گردد پس علمی که بوسیلهٔ آن اخس موجودات را اشرف کائنات
توان ساخت اشرف علوم باشد **مقالهٔ ثانیه** در بیان فضایل چهار کلمهٔ

شعبهٔ اوّل

و انواع و اضداد آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی بر پنج شعبه شعبهٔ اوّل در
بیان فضائل و انواع آن بدان ایّدک اللّه تعالی و ایّانا که اجناس فضائل
منحصر در چهار قسم است حکمت و شجاعت و عفّت و عدالت امّا حکمت را
دو جزء است یکی قوّهٔ نظری و کمال آن با دراک حقایق اشیاست بقدر
طاقت بشری تا بشناختن حضرت واهب الوجود که مطلوب حقیقی است
رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح این کمال و کیفیّت
تحصیل آن است دوّم قوّهٔ عملی و کمال آن قیام کردن است بافعال
نیکو تا اخلاق پسندیده که ثمرهٔ آن افعال است نفس را ملکه شود شجاعت
آنکه ملکهٔ انقیاد قوّهٔ غضبی نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف ثابت نماید
و عفّت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرّف او بحسب اقتضای
عقل باشد و عدالت آنکه همهٔ این قوّتها با یکدیگر اتّفاق کنند و قوّهٔ
ممیّزه را امتثال نمایند تا شرف انصاف در وی ظاهر شود امّا انواعی که
در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهار است اوّل ذکا و آن چنان بود که
از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج
از مقدّمات آن بمجرّد توجّه تواند نمود دوّم صفای ذهن و آن ملکهٔ استعداد
اخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش سیّم حسن تعقّل و آن
صیانت است از سهو و خطاست در تحت مسائل و ادراک حقائق چهارم
تحفّظ و آن چنان است که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت
احتیاج ملاحظهٔ آن بآسانی روی نماید امّا انواعی که در تحت فضیلت
شجاعت بود شش است اوّل کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است
در کارهای بزرگ و براحت و مشقّتی که در ضمن آن روی نماید التفات
ننمودن و این ملکهٔ شریف است که عروج بمعارج آن جز جالاکان راه طلب را

میسّر نیست دوّم علوّ همّت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد سیّم حلم و آن ثبات و استقامت است در هنگام غضب و سبکباری و اضطراب ننمودن در مشاهدهٔ امور ناملایم چهارم تواضع و آن چنان است که خود را بر کسانیکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشند مزیّت ننهد و اما بشرط اعتدال چنانکه قوّهٔ عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حمیّت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت اجناب خود باشد از امور نالایق ششم رقّت یعنی نرم دلی و شفقت نمودن بر ابنای جنس بر وجهی که از مشاهدهٔ آلام و مکاره ایشان متأثر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید اما انواع مندرجهٔ تحت فضیلت عفّت هفت است اوّل حیاء و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احتراز نمودن از الم پشیمانی در استخفاف که در ضمن آن حاصل آید دوّم حسن ابتدا یعنی راغب بودن باکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتّی المقدور کوشیدن سیّم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذّات قبیحه از روی قدرت و اختیار قال الله تعالی واما من خاف مقام ربّه ونهی النفس عن الهوی فان الجنّة هی المأوی و بعضی صبر را دو قسم بیان کرده اند یکی صبر از مطلوب دوّم صبر بر مکروه اما قسم اوّل تعلّق بعفّت دارد و قسم دوّم تعلّق بشجاعت چهارم قناعت و آن چنان بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل قرار کیرد و بهان قدر که سدّ ضرورت او کند از هر جنس باشد اقتصار نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید ایثار کند بی شائبهٔ ریا و طلب عوض و این ملکه از شیمهٔ عارفان است پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان والتأنّی من الرحمن ششم حرّیت و آن مکنت اکتساب مال است از

مکاسب جمیله وسیرت پسندیده وصرف آن در وجوه لایق که موافق
شریعت وحکمت باشد هفتم سخاوت وآن ملکهٔ صرف کردن مایحتاج
درمساعدت مسکینان ومحتاجان بروجه اعتدال وملاحظهٔ مصرف
استحقاق درحدیث آمده است که چون خدای تعالی ایمانرا آفرید
گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی اورا بحسن خلق وسخاوت قوی
گردانید وچون کفررا بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
اورا از بدخلقی وبخل قوی گردانید وانواع مندرجهٔ در تحت
فضیلت عدالت پنج است اوّل صداقت وآن عبارت است
از دوستی صادق بروجهی که هرچه درحق خود خواهد درحق او خواهند
وآنچه برخود نه پسندند بروی روا ندارند ودرحدیث این معنی بایمان
مؤکد گردیده حیث قال لایؤمن احدکم حتّی لایحبّ لاخیه المسلم مالایحبّ
لنفسه دوم وفا وآن ملکهٔ مواساة وجوانمردی است باطبقات
بنی نوع خصوص با اقارب واین راصلهٔ رحم گویند سیّم تسلیم
وآن چنان بود که باحکام الهی ونوامیس شرعی واوضاع نبوی ونظائر
از رسوم مشایخ طریقت رضا دهد وبحسن قبول تلقّی نماید اگرچه موافق
طبع او نباشد چنانچه آیات قرانی واحادیث نبوی بدان ناطق است
چهارم عبادت وآن تعظیم امر الهی واحترام مقرّبان درگاه اوست
وشفقت بزیردستان بوجه مستحسن پنجم توکّل وآن چنان بود
که دراموری که حوالت آن بقدر کفایت بشری نباشد واندیشه را درآن
مجال مداخلت نبود زیاده ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وتوکیل بنعم الوکیل

| | |
|---|---|
| نموده خیال فضول را برطرف سازد | کرزمین را بآسمان دوزی |
| ندهندت زیاده از روزی | وازپیشوای ارباب کمال علیه التحیّة |

دعای وسعت رزق

من الملک المتعال مرویست که هر کس در وقت برآمدن از خانهٔ خود این دعا بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا این است بسم الله علی نفسی و دینی و مالی و ولدی اللّٰهمّ ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدّرت لی حتّی لا احبّ تعجیل ما اخّرت و لا تاخیر ما عجّلت انک علی کلّ شیئ قدیر و بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیّهٔ توکّل و رضا بجاری قضاست چه ارادهٔ خود را با ارادهٔ حق راست می باید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس دواعی نفس و هوا باید پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث برطبق ارادتش واقع شود این است حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه در وجود آید که بعضی را نامی خاص و برخی را نبود شعب عدالت در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل لفظ عدالت باعتبار معنی اصل مشعر است بمساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشند بوجهی از وجوه نتوان گفت که این چیز عدیل آن است و مساوات میان دو چیز موقوف است بر نوعی وحدت و هر موجود یکه وحدت او کامل تر بود شریفتر باشد و مرکبات عنصری که آن را موالید ثلثه گویند مادام که با مزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا کنند موجود نتواند شد و تمامی اجناس فضائل چهارگانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود وجود نتواند یافت پس معلوم شد که وجود انسان که اشرف موجودات این عالم است فضایل او موقوف بر وجود عدالت است که اگر صفت عدالت نباشد نه بساط عنصری را انتظام و ترتیب ماند و نه موالید ثلاثه را وجود باشد و نه بدن انسان را

شعب عدالت

قابلیت

قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و نه فضائل او متحقق تواند
شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان
اشیای مختلفه مساوات دهد تا اختلاف از آن خیزد چنانچه نظایر آن
در کتب مبسوطهٔ حکمت مرقوم است امّا حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت
بر سه قسم نمود یکی آنکه اقدام بآن جهت ادای عبودیّت حق تعالی باشد
که جودش خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاق در کردن هر موجود انداخت
و ذرّات ممکنات را از خزانهٔ لطف خود به تنعّم نامتناهی نواخت و عدالت
مقتضی آن است که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل
مسلوک دارد و بقدر طاقت در رعایت رسوم عبودیّت هیچ دقیقه
نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم
سلاطین و تکریم علما و ائمّهٔ دین و ادای امانات و انصاف در معاملات
سیّم آنچه قیام بآن بجهة ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون
و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق
علیه الصلوة من الملک الخلاق بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده
بشریفترین عبارتی و لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت
فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله تعالی و این حدیث
مشتمل بر اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در جمیع امور متعلقهٔ
بمابین عبد و حق است و فقرهٔ اوّل اشارت بآن یا در امور متعلقهٔ مابین
او و بنی نوع و فقرهٔ ثانی عبارت از آن و در حدیث دیگر آمده الدین النصیحة
قیل لمن قال لله ولرسوله ولعامّة المؤمنین و این حدیث با کلمات قلیل
مشتمل است چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متأخرین چون بر دقایق
شریعت محمدی ﷺ مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت

علمی مشاهده نمودند بکلی از تتبّع اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست

| | | |
|---|---|---|
| بازکشیدند × | چو آن رخسار و بالا با غبان دید × | زگل برکند و ببرید از صنوبر |

شعبهٔ سیّم چون اجناس فضایل چهار است اقسام رذایل در بادی النّظر چهار باشد اوّل جهل که ضدّ حکمت است دوّم جبن که ضدّ شجاعت است سیّم حرص و شره که ضدّ عفّت است چهارم جور که ضدّ عدالت است امّا بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی را حدّی معیّن است و چون از آن تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب تفریط مؤدّی برذیلتی شود ازینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و رذیلت در اطراف پس عدد رذایل نامتناهی باشد مانند مرکز و دایره که مرکز مقام فضیلت و دایره مرتبهٔ رذیلت است و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند و قریب برذیلت شود و چون بمحیط دایره رسد بکمال رذیلت رسیده باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف را مناهج غیر متناهی باشد امّا در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از دریافتن ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جادّهٔ اعتدال در غایت اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثّقلین الی صراط مستقیم فرمود شیّبتنی سورة هود چه در آن سوره امر باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم کما اُمرت واز این است که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت چنین وصف کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و گفته اند صراط مستقیم که سورهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن است بهمین معنی تواند بود و نزد عظای حکما و کبرای اولیا مقرّر است که امور اخروی اگر مخبر صادق بآن وعد و وعید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بر انسان ظاهر

خواهد شد

خواهد شد چنانچه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا وعاقل متبصر را از فحوای حدیث الدنیا مزرعة الاخرة همین معنی بگوش هوش استماع میرود لسان الغیب شیرازی فرموده

| | |
|---|---|
| دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر | کای نور چشم من بجز از کشته ندروی |

پس بنابرین مقدمات صراط اخروی که بر جهنم کشیده مثال توسط در اعمال واخلاق باشد وجهنم مثال اطراف که رذایل است وهرکس امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بر آن صراط مستقیم ثابت قدم تواند گشت و در دوزخ که جای عاصیان است نماند واز حکیم فیثاغورس منقول است که هر ملکه که انسان کسب میکند بسبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق مصاحب وملازم او باشد ان خیرا فخیر وان شرا فشر پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند وچون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بجانب تفریط مؤدی بر ذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلتی دو رذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود میان آن هر دو وچون اجناس فضایل چهار است انواع رذایل هشت باشد اول آنکه در مقابل حکمت بود افراط آنرا سفاهت گویند وتفریطش را بلاهت اما سفاهت استعمال قوهٔ فکریست در آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب وآن را بری خوانند وبلاهت ترک تفکر مؤدیست تا تعطیل وبطالت عادت شود دوم آنچه در مقابل شجاعت باشد وآن تهور است وجبن اول بطرف افراط بود وآن اقدام نمودن است بر مهالک عقل آنرا نه پسندد وثانی بطرف تفریط وآن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نبود سیم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط را

شره گویند و آن میل نمودن است بسوی شهوت زیاده از مقدار
واجب و جانب تفریطش را خمود گویند و آن اسکان نفس است
از حرکت در طلب لذّات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده
باشد از روی اختیار نه از روی خلقت چهارم دو طرف عدالت است
افراطش را ظلم گویند و آن تصرّف در حقوق و اموال مردم باشد
و تفریطش را استظلام خوانند و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد
او بطریق مذلّت و بعضی هر دو جانب را جور خوانند چه آن ظلم است
بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضدّ
اوست جامع جمیع نقایص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله
انصاری و غیر او از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه گناه
ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و خواجه حافظ علیه الرّحمه اشارة صریح نمود

| | |
|---|---|
| مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن | که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست |

شعبهٔ سیم

شعبهٔ سیم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت در علم حکمت
مقرّر شده که مبادی حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آید دو چیز است
اوّل طبیعت مانند حرکات نطفه در مراتب تغیّرات و مدارج اطوار که بر او
عارض میشود تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد دوّم صناعی مانند تحریکات
خوب بتوسّط ادوات نجاری تا آنگاه که بشکل تخت رسد و طبیعت بر صناعت
از تفکّر و تدبیرات انسانی و ارادات او حاصل شود پس طبیعت بمنزلهٔ
استاد است و صناعت بمثابهٔ شاگرد چون تهذیب اخلاق امری
صناعی است در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد چنانکه تأمّل کنند
تا ترتیب قوّتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیّت بوده است در تهذیب
اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید ظاهر است که اوّل قوّة که در وجود کودکان

حادث کرد و قوّهٔ طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد چون قوّه زیاد شود در طلب
آن گریه آغاز کند پس قوّهٔ متخیّله پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر وغیره بعد از آن قوّهٔ غضبی ظهور نماید تا از موذیات
احتراز کند و هر چه مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول شود
و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد استعانت جوید و این قوّتها روز بروز
در تزاید باشد و اثر خاص انسان که قوّت تمیز است در و پیدا شود پس
طالب کمال در کسب فضایل و تکمیل نفس ناطقه بهمین ترتیب شروع نماید
چنانچه اوّل بتعدیل قوّهٔ غضبی و بعد از آن بتکمیل قوّهٔ تمیز و ادراک اشتغال
نماید و چون از تهذیب هر سه قوّت فارغ شده باشد همّت بر حفظ قوانین
عدالت کارد و در افعال و معاملات از آن تجاوز ننماید تا استکمال
آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادات که باعتبار امور خارج باشد
مشغول شود و سعادات سه نوع است اوّل سعادات نفسانی دوّم
سعادات بدنی که تعلّق باجتماع اهل مدینه دارد و ترتیب شروع در علومی که سعادات
نفسانی را شاید بقول حکمای متقدّم برین وجه است اوّل علم تهذیب اخلاق
دوّم علم منطق سیّم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی اگر تحصیل
علوم باین ترتیب نماید سریع النّفع باشد امّا سعادات بدنی علومی باشد
که در حفظ صحّت بدن و ازالهٔ امراض جسمانی نافع بود مانند طبّ و نجوم
که با وجود شرف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از آن حاصل آید
و امّا علومی که متعلّق بسعادات بدنی است مشتمل باشد بانتظام دین و دولت
تا امور اجتماع در باب معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود گیرد و از قوی بر ضعیف
حیف نرود و آن بموجب اشارهٔ بزرگان دین علم شریعت است از اصول

وفروع وکلام واخبار وتنزیل وتاویل ودیگر علومیکه در امور معاش دخیل بود
چون علم شعر وکتابت وحساب ومساحت واستیفا وآنچه بدان ماند ومنفعت
هر یک از آن انواع بحسب مرتبهٔ او باشد در اقسام علوم شعبهٔ چهارم شعبهٔ چهارم
در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی حاصل شود واجب بود محافظت
آن کردن ومعاشرت با اخیار واحتراز از صحبت اشرار زیرا که هیچ چیز
در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق واوصاف جلیس ومصاحب
خصوص طایفهٔ که در اظهار صفات ذمیمهٔ خود باک ندارند وآن فعل را
وسیلهٔ معاش وراه یافتن در مجالس سلاطین وامرا کردانند وتمام همت
ایشان آن بود که بر لذات قبیح ومشتهیات خسیس ظفر یابند پس دوری
از صحبت این طایفه واحتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط است
درین باب وآنچه در علم فقه مقرر شده که انشاد اشعاری که مشتمل بر تشویق
وترغیب در آن باشد حرام است اشاره بهمین معنی تواند بود ومنع آلات
مطربی وشاربان خمر نیز ازین سیاق است وحکما گفته اند که میل نمودن
بهوای نفس همچون فرود آمدن از جایگاه رفیع است که در آن بکلفتی
احتیاج نیست وترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن است که بی تحمل

| | |
|---|---|
| تعب ومشقت میسر نکرد دنظمی | بی ریاضت نشود نشاهٔ عرفان حاصل |
| تا کدو خشک نکردید می ناب نیافت | وهادی انامم فرموده حفت الجنة |

بالمکاره وحفت النار بالشهوات وبباید دانست که حسن خلق وانبساط
مانند فضایل دیگر دو طرف دارد افراطش را هجو وسخریه وفسق خوانند
وتفریط بدخوئی وترشروئی وعبوس گویند واین هر دو از جملهٔ
رذایل است اما مرتبهٔ وسط که محمود است بطلاقت وجه وبشاشت وحسن
معاشرت موسوم است وصاحب آن بظرافت موصوف چنانچه گفته اند

کان رسول اللہ ﷺ یمزح ولا یقول الّا حقا و از جملۂ اسباب صحّت نفس آنست
کہ اقتدا کند بسیرت نیکو و اعمال پسندیدۂ ائمّۂ دین و شعار سلف
صالحین در ہمہ احوال خواہ در اعمال ذہنی مثل قوّۂ نظری و خواہ در افعال
بدنی مثل وظایف عبادات بر وجہی کہ راتبۂ ہر روز و ہر وقت در محلّ خود
بجا آرد و اکر درین باب تقصیر و تہاون جایز دارد نفس او بکاہلی و بطالت
عادت کند و بمرتبۂ رسد کہ در ادای امور واجبہ مقصّر کردد و خواص
انسانیّت از و منفک شود تا بدرجۂ بہایم بلکہ فروترین از آن تنزّل نماید
و از ینجا معلوم توان کرد کہ اہتمام صاحب شریعت علیہ افضل التحیّات
و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر چنانچہ فرموده است تفکر ساعۃ
خیر من عبادۃ سنۃ و تاکید در ادای صوم و صلوۃ بنا بر ملاحظۂ این معنے
بوده باشد پس ہر کاہ طالب نو آموز خود را در امور فکری و اکتساب علوم
ریاضت فرماید نفس او بکمال الفت کیرد و مشقت نظر و اندیشہ و زحمت
شب خیزی بر و آسان شود تا بدرجہ سعادت ابدی رسد و باید کہ ہر چند
در علم و عمل یکانۂ زمان و سرآمد اقران کردد پردۂ پندار و عجب او را از فوز
بمدارج کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتہاد ہیچ دقیقہ فرو
نکذارد چہ فوق کلّ ذی علم علیم واقع شده و کبر سن را بہانۂ بطالت و
کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند کہ تعلیم تا بچہ وقت مستحسن است
کفت تا آنوقت کہ جہل عیب است و حافظ صحّت نفس را تامّل باید کرد
کہ ہر کاہ طالبان نعم خارجی کہ در معرض زوال و انتقال است در حصول
اندکی از آن تحمّل اسفار بعیده و اختیار مکاره و آفات مینماید پس طالب
فضیلت بطریق اولی در اکتساب فضایل ذاتی کہ بہیچوجہ از وجد انشود
سعی بلیغ واجب داند و باسباب دنیوی کہ در حین حیات سدّ راہ اخروی

شود و بعد از مرگ بوارثان عاید گردد التفات ننماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کانک غریب او عابری سبیل و عدّ نفسک من اصحاب القبور و حکما گفته اند که چون کسی را وجوه نفقات بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق اعتدال زندگانی تواند کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول شود چه آن را نهایتی نبود و طالب آن همیشه در تعب و مکاره گرفتار باشد و کسی را که قدر کفاف نباشد لازم است که بطلب آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرعی دارد و از صناعات خسیسه مانند کتابی و دباغی و رقاصی اجتناب نماید یعقوب کندی گوید طالب فضیلت باید که از حال آشنایان و عیوبی که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از وصادر شده و نفس او بدان عیب موصوف است و در اخر هر شبانروز محاسبهٔ اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس رذایل یابد بترک آن اشتغال نماید و هرچه از فضایل بیند بر آن شکر حضرت معبود بجا آرد رباعی

| | |
|---|---|
| با مردم چشم خود خطابت باید | با کس نه سؤال و نی جوابت باید |
| چشمی داری و عالمی در نظر است | دیگر چه معلّم چه کتابت باید |

**مقالهٔ ثانیه** در معالجات امراض نفسانی بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوّت آفریده اند یکی قوّت تمیز که آن را قوّت ملکی گویند و آن باعث شود بر کسب کمال تا آدمی را بدرجهٔ ملائکه رساند دوم قوّت غضبی که آن را قوّت سبعی خوانند و از آثار اوست قهر و انتقام بجهت انتظام امور معاش و معاد و دفع مضارّ سیّم قوّت شهوی که آنرا قوّت بهیمی گویند و از خواصّ اوست اکل و شرب و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوّه را امراض بسیار ذکر کرده اند و درین مقام خلاصهٔ آن را در مطاوی سه شعبه ایراد مینماید

**شعبهٔ اوّل** در معالجهٔ امراض قوّت تمیز اگرچه امراض این قوّه در کتب مبسوطه بسیار نوشته اند

اما بدترین آنها سه نوع بود نوع اوّل حیرت و ثمرهٔ آن فرو ماندن است در مسائل
علمی و مطالب حقیقی چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز کرد و علاجش آن است
که اوّلا فکر این قضیّهٔ بدیهیّه کند که اجتماع نقیضین و انتفاء این دو محال است
تا اجمالاً معلوم شود که در هر مسئله البتّه از یکی دو طرف حق خواهد بود و دیگری
باطل بعد از آن تفحّص مقدّمات مناسبهٔ آن مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز
گردد و بر یکطرف جزم و استقرار حاصل آید نوع دوّم جهل بسیط و آن
عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت در ابتدا
مذموم نیست بلکه شرط تعلّم است ولیکن درین مقام توقّف نمودن بحسب
شرع و عقل ناپسندیده است و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات
تفاوت بادراک و نطق است و جاهل که ازین هر دو فضیلت عاری است
در شمار حیوانات باشد و اگر شرایط انصاف مرعی دارد خود را از آن
مرتبه نیز فرو تر یابد چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور
معاش و طلب نسل و انقیاد انسان هر یک بحسب قابلیّت اصلی بظهور میرساند
و جاهل از اثر خاصّ خود که تمیز و ادراک است عاجز پس خود را از مرتبهٔ حیوان
کمتر یابد و باز در مرتبهٔ جمادات فکر کند و چون خواصّ جمادی در آنها ملاحظه
نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فرو افتد پس اگر
اندک مایهٔ بصیرت و حمیّت داشته باشد هر آینه متوجّه کسب کمال شود و در
طلب علم حرکت کند نوع سیّم جهل مرکّب که مرد نادان خود را دانا
تصوّر کند و اصلا بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض است
و تدبیر او آن است که بعد از ترغیب آن جاهل بادراکات یقینی در اثنای
تقریر برهان چون او متوجّه شود یا نشود ولیکن مناقشه با و نکند و روی
خطاب بدیگران کند و برهان با تمام رساند چنانکه تفهیم مستمعان شود

صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد بر اعتقاد خود واقف شود اما
بباید دانست که تمامی اقسام حکمت نظری برای ازالهٔ همین مرض مشروح
ومبرهن شده لهذا گفته اند | | باآب زمزم وکوثر سفید نتوان کرد
کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه | | شعبهٔ دوم شعبهٔ دوم در دفع امراض

قوهٔ غضبی اما مهلکات این قوه نیز سه نوع است نوع اول غضب
وآن کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح کرد ومبدء آن شوق
انتقام بود وچون اشتداد یابد دماغ واعصاب که مجاری روح حیوانی است
از دخان مظلم ممتلی گردد واز ظلمت آن دخان نور عقل وادراک مستور
شود ودرین حال علاج مشکل بود چه هرچند بزجر وموعظت اشتغال
نمایند موجب زیادتی اشتعال نا پرده شود اما تغییر وضع کردن مثلاً از قیام
بجلوس واز جلوس بقیام آمدن وآب سرد آشامیدن وهمچنین وضو وغسل
کردن وبخواب رفتن نافع بود وتدبیر تمام آن است که اسباب غضب را
از ذات خود رفع نماید واسباب آن شش است اول عجب وآن ظنی باشد
که آدمی در حق خود پیدا کند ونفس خود را منزلتی شمرد که مستحق آن نباشد
وعلاجش آن است که صاحب مرض را بوجوه دلایل بر عیوب او واقف سازند
وبر دروشن گردانند که فضایل درمیان مردم مشترک اند چه حضرت حق
سبحانه وتعالی هر ذرهٔ از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص ومرآت صفتی
معین گردانیده که غیر را در آن شرکت نیست ودر نظام عالم هر فرد را مدخلیتی است
پس هرگاه این معنی بر او واضح گردد یمکن که از عجب دور شود وگفته اند تکبر
نزدیک است بعجب ولیکن اینقدر فرقی است که صاحب عجب با نفس خود
دروغ میگوید بکمالی که در حق خود گمان دارد ومتکبر با دیگران دروغ میگوید
وخود را کامل فرا نماید اگرچه داند که از آن کمال خالی است نوع دوم

افتخار یعنی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در معرض تلف و
زوال باشد مثل مال وجاه یا شرف نسب که بعضی از آباء واجداد اورا
فضیلتی بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال
وجاه در سخن آید وگوید این عزت واحترام که دعوی میکنی از من است نه از
ذات تو یا جد و پدر حاضر شوند وگویند که این فضیلت وشرف حق ماست
و تورا از آن نصیبی نیست البتّه آن جاهل در جواب عاجز آید و بر قصور
خود اعتراف نماید و در حدیث نبوی آمده لاتاتونی باحسابکم واتونی
باعمالکم نوع سیّم لجاج و کربزی در قول وفعل و دلیری نمودن با بزرگان
در جوابهای گستاخانه وقبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای ناموجه واین صفت
از جنس رذایل است وبغایت قبیح است چه موجب غضب وکینهٔ بنی نوع شود
وسبب زوال علاقهٔ الفت گردد واز آن مضرّتهای کلّی تولّد کند علاج آن آنست
که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر منزجر نشود بانواع
نصایح وزواجر اورا باز دارند وبر فضیلت حیا وتواضع ترغیب نمایند تا نفس
اورا ملکهٔ پسندیده حاصل آید وترک آن رذیلت بآسانی میسّر شود واز فروع
این رذیله است غدر وآن در مال وجاه ودوستی وغیر آن نیز باشد وتمام اقسام
غدر مشتمل بر خیانت است وخیانت را از شیمهٔ مردم ارذال شمرده اند ازین
که نزد هیچ عاقلی مستحسن نیست وحضرت رسالت پناه غدر را از افعال منافقان
شمرده فرموده است که روز قیامت غدر کنندگان را علمی باشد که بدان سبب
جمیع اهل عرصات بر غدر او مطّلع شوند ودر کلام مجید آمده ان الله لایحبّ الخائنین
وحکماء گفته اند که این خلق در اتراک بیشتر باشد وعلاج آن بستگر از علوم وصحبت
اهل علم توان نمود ولیکن خوی بد بر طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست
ودیگر ضیم وآن تکلیف کردن است کسی را بتحمّل ظلم بروجه انتقام وقبح آن از ظلم

و انظلام فهم توان کرد و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که مؤدّی بضرر دیگری نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و رویّه و ملکهٔ حلم تواند بود و ارباب همم عالیه را مطلق عفو کردن اولی است که بسبب آن دشمن دوست کردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل خبرت عفو را از انتقام بهتر دانند چنانکه گفته اند

| | |
|---|---|
| بدی را بدی سهل باشد جزا | اگر مردی احسن الی من اساء |

و دیگری استهزاء و آن شیمهٔ مردم دنی و اجلاف باشد که بجهة استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرّب بر ایشان و طمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند اما هر کس را هنری و فضلی باشد و بحرّیّت موصوف بود عیب داند که بمثل این چیزها توسّل جوید بلکه بوسیلهٔ فضل و هنر در خاطرها جای باید نمود علاجش ترک ارتکاب آن فعل بود و اقتدا بسیرت افاضل و احرار و حکما چنین گفته اند که از این خصلت رذایل بسیار تولّد کند اوّل خواری نفس و سقوط آن از درجهٔ اعتبار و احترام دوّم تلخی عیش و نقصان عرض سیّم طمع جهّال و اهل حسد در مال و جاه چهارم اضطراب در کارها و قلّت ثبات در آن پنجم کاهلی در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب رذایل بسیار شود ششم دلیر شدن ظالمان در جور و حیف هفتم رضا دادن بر قبایح و مکروهات هشتم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم نهم بی حمیّتی و ننک نا داشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم تعطیل در مهمّات و عدم التفات مردم در عیب کردانیدن از دوستی و مصاحبت او علاج این مرض برفع سبب آن باشد و تناول ادویهٔ مقوّی دل و دماغ و هیجان قوّهٔ غضبی و نفس را تنبیه دادن بر نقصان این امور و حرکت فرمودن در دفع اعادی و ارادهٔ انتقام بمشورت قوّهٔ عاقله چنانکه مؤدّی بضرر عظیمتر نشود سیّم

خوف وآن عبارت از هیئت نفسانی است که نزد وقوع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد عادت شود تواند بود که به نسبت این حالت امری مستقبل
باشد وآن امر یا ضروری باشد یا ممکن وممکن یا فعل این شخص باشد
یا غیر فعل او وخوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست چه اگر
امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است
پس در خوف آن جز استعجال بلا واستقبال عنا فایده نباشد وبدان
سبب از تدبیر مصالح دینی ودنیوی باز ماند واین خصلت او را بشقاوت
دارین رساند واگر آن امر ممکن باشد وسبب آن نه فعل شخص بود چون
احتمال وجود وعدم دارد پس جزم بطرف وقوع کردن وبالفعل متألم
شدن منافی رای صواب بود بلکه آن را بر طبیعت امکان باید گذاشت
واگر سبب آن نیکو نباشد ننماید چه ارتکاب قبایح باعتماد خطا مقتضی
عقل صواب اندیش نیست وعلاج این اقسام وابسته بقوهٔ تمیز وصحت
فکر است شعبهٔ سیّم در معالجهٔ امراض قوّت شهوی ومخوفترین امراض
این قوه چهار است اوّل حرص وآن در اکل وشرب ومباشرت می باشد
وحکما گفته اند که حریص بودن در طلب لذّت جسمانی از اکل وشرب سبب
دنائت همّت وخساست طبع است چه طعام مفرط آدمی را کسل کند
وکاهل نماید وتشنگی غالب گرداند ومقرر است که آب بسیار موجب خواب
بسیار میشود پس از دولت شب بیداری وکسب ریاضت محروم گردد
ودر حدیث آمده اجعوا امعائکم واظمؤا اکبادکم ترون امنة جهرة وبا این
حال انواع بیماری وآلام از بسیاری خوردن حاصل شود بر اهل عقل
پوشیده نیست وعلاج آن در کتب طبّی بشرح وبسط مذکور است اما
حرص در بسیاری مباشرت با زنان قبیحترین امراض است زیرا که چون

مستقبل

شعبهٔ سیّم

قوت شهوت مجال یابد از نصیحت عقل و شرع منزجر شود و در بدن بطریق
عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمامی غذای اعضا و جوارح را غصب نماید
و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود از زمان
خود نیز نماند بلکه بهلاکت کشد و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت
در عمر و رزق میشود و چون زنا را در هیچ مذهبی روا نداشته اند احتراز
از آن مقتضی رای صواب باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوت راندن
شرط اعتدال مرعی دارد و بهمان مقدار که قوهٔ عاقله رخصت فرماید قانع
شود چنانکه بقای نوع و صحت بدن و فراغت در کسب کمال باشد تا از قبایح
و رذایل که لازمهٔ افراط است محفوظ تواند بود و ثالثاً بطالت یعنی کاهلی
و تن آسانی نمودن و این مرض سرمایهٔ شقاوت دو جهانی باشد چه ترک و تعطیل
در امور معاش موجب فقر و بینوائی شود و تقصیر و تهاون در امور معاد سبب
حرمان از دولت سرمدی کردد علاج آن سعی نمودن است در فضایل علمی و عملی

| | |
|---|---|
| و پیروی ارباب همم عالیه نظما | چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی |
| طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال | سیم حزن و آن المی است نفسانی |

که بواسطهٔ فوات مطلوبی یا فراق محبوبی روی نماید و سببش آن است
که چون آدمی حریص باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع را
فنا لازم است پس از فوت آن نفس را اندوهی عظیم حادث شود و این
مرضی است که آدمی باختیار خود بر نفس خویش راه داده است چه
در جسمانیات طمع بسته که دایم نخواهد بود و چون بقای جسمانیات
محال است آنکس همیشه در الم حزن باشد علاجش آن است که رجوع
بعقل کند و شرط انصاف نگاه داشته بطمع فاسد و خیال محال از جای
نرود و دل در لذات بدنی و اسباب دنیوی که خواب و خیالی بیش

نیست نه بند دبلکه همت در کمالات روحانی وملکات نفسانی که باقیات صالحات وسبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال اند بند دوازمنزل حرص که محل احزان دائمه وآلام منزله است خلاص یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی وسرور دائمی است رسد چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بر آن مینماید

| | |
|---|---|
| جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد | زنهار دل مبند براسباب دنیوی |

ودر حدیث آمده که ان الله تعالی جعل الروح والفرج فی الرضا والیقین وبطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد اگرچه همهٔ جهان اورا بود وقنوع همواره توانگر باشد اگرچه اورا هیچ نبود × قناعت توانگر کند مردرا خبرده حریص جهان کرد را × **چهارم** حسد که ازبیان زشتی وتباهی آن کتابها پراست وگفته اند که رذیلت حسد از حرص وجهل متولد میگردد چه حقیقتش آن است که حاسد خواهد تمامی منافع روی زمین خاص مراورا باشد ودیگران محروم مانند واین معنی مشعر بر کمال حرص است واین قدر نداند که تمامی منافع در یک محل جمع گردیدن ممکن نیست وبر تقدیری که مجتمع شود نگاهداشتن ومتمتع شدن از آن بی اعوان وانصار محال است واین نتیجهٔ جهل بود پس بنا بر آنکه مطلوب حسود ممتنع الحصول است هرگز بمراد خود نرسد وبخیر ونعمت دیگران غمناک گردد چون نعم الهی از اهل عالم منقطع نیست پس حزن والم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد وحضرت اعلم الانبیاء علیه وآله الوف التحیة والثناء میفرماید الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب وبدترین انواع حسد آن است که درمیان علما افتد چه امور دنیوی چون بواسطهٔ ضیق مجال تزاحم است وکاه باشد که وصول نعمتی بشخصی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه منزه است باتفاق وصرف زوال

بآن راه نیابد × بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است × که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست
امّا غبطه آن است که رغبت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را نیز
حاصل شود بی تمنّای زوال نعمت غیر و اگر آن در امور دنیوی باشد
زیاده بر قدر کفاف و مصلحت مذموم است و بقدر کفاف و صلاح محمود
و در امور اخروی و فضایل نفسانی محمود و مستحسن باشد مطلقا و الله اعلم
بالصّواب این بود خلاصهٔ علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود
ذکر کرده اند و باقی مقدّمات مثل سیاست مدن و تدبیر منزل و
تربیت اولاد و قانون ملک داری و قواعد معاشرت با طبقات مردم
از ملحقات متأخرین است و دریافت آن حواله بمطالعهٔ کتب متداوله است
امّا اندکی از آن در ین رباعی ملّا سحابی بخفی توان یافت رباعی

| | |
|---|---|
| مخلص میباش حق گذاری این است | نیکی می ورز خیر جاری این است |
| جز حق مپرست و با کسی بد مپسند | تفسیر کلام رستگاری این است |

## تذکرهٔ شاعران مسمّات مهری هروی خورشید

طلعتی بود که کرشمهٔ جمالش عروسان بهشت را جلوه گری آموختی و از
تاب عذارش آفتاب جهانتاب در آتش غیرت سوختی با اینهمه حسن و رعنائی
با لباس فکر بکر در های مضامین آبدار سفتی و سخن را بسیار نازک گفتی
چنانچه نمونهٔ از آن نموده می آید و استماع آن هوش را میرباید

| | |
|---|---|
| حلّ هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود | آزمودیم بیک قطرهٔ می حاصل بود |
| گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می | در هر کس که زدم بی خود و لایعقل بود |
| خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع | داشت او خود بزبان آنچه مرا در دل بود |
| در چمن صبحدم از گریه و از زاری من | لالهٔ سوخته خون در دل و پا در گل بود |
| آنچه از بابل و هاروت روایت کردند | سحر چشم تو بدیدم همه را شامل بود |

دولتی بود تماشای رخ مهری را | حیف صد حیف که این دولت مستعجل بود

مهری از نزدیکان مهدعلیا نورجهان بیگم بود روزی در خدمت بیگم بالای قصر جهان نما نشسته بود ناگاه خواجه حکیم که شوهر مهری مذکوره باشد در پایان قصر ظاهر شد بیگم مهری را فرمود که خواجه را بطلبد چون خواجه حکیم از این معنی وقوف یافت باضطراب و سرعت تمام میخواست خود را بخدمت بیگم رساند میسر نمی شد و از آنجا که تعجیل مینمود در ضمن آمدن حرکات غریبه از و مشاهده می افتاد بیگم بجانب مهری توجه نموده فرمود توانی که همین حال را بنظم درآوری مهری بداهةً این دو بیت برای حکیم بگفت

مرا با تو سر یاری نمانده × سر مهر و وفاداری نمانده
تورا از ضعف و پیری قوت و زور × چنانکه پای برداری نمانده

بیگم بخندید و صلهٔ لایق حال از نقد و جنس بمهری ارزانی داشت و این دو بیت از اشعار نورجهان بیگم در زمرهٔ شعرا اعتبار و اشتهار تمام دارد و چون شمهٔ از احوالش در ذکر قاسم خان منجه که از اواخر شعرای متقدمین است بر زبان قلم آمده بود در اینجا مکرر ننمود مخفی تخلص داشت

وابیات مذکوره این است

بندهٔ عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم | دل بصورت ندهم ناشده سیرت معلوم
هول هجران گذراندیم قیامت معلوم | زاهدا هول قیامت مفکن در دل ما

نهانی مستهٔ نهانی مصاحب و همنشین

خرم بیگم والدهٔ شاه سلیمان بوده پدرش از امرای بزرگ شاه سلیمان بود چون آوازهٔ جمال دلکش و فطرت بلند وی بر زبانها افتاد بزرگان هر قوم او را خواستگاری مینمودند بنابر آن نهانی مستوره این رباعی بگفت و در چهار سوی بازار آویزان کرده مقرر بر آنکه هر کس که این رباعی را جواب گوید در حبالهٔ نکاحش درآید گویند که از موزونان آن روزگار هیچکس از عهدهٔ جواب برنیامد

از مرد برنهه روی بر میطلبم | از خانهٔ عنکبوت پر میطلبم

من از دهن مار شکر می طلبم | | وز پشهٔ ماده شیر نر می طلبم

**بزرگی**

مسمات بن برکی اصلش از کشمیر است ولولی بود گویند در عهد جهانگیر پادشاه از غایت علو فکر ترک پیشهٔ خود کرده در گوشهٔ قناعت و توکل خزیده بود روزی چهار شاعر برای دیدن او رفته بودند بارنداد درین اثنا عرب بچهٔ که خالی از اثر تعشق نبود چون دعای او میرسد او را می طلبد این معنی بر خاطر شعرا گران آمد و این رباعی نوشته نزد وی فرستادند

ای شیوهٔ کفر و دین بهم ساخته | | غم را بوجود خود عدم ساخته
آثار بزرگی ز جبینت پیداست | | کاباعرب و که بعجم ساخته

بزرگی فی البدیهه این بیت مشهور نوشته بیرون فرستاد نظما

روزی که نهادیم درین دیر قدم را | | گفتیم صلاح است عرب را و عجم را
و این بیت مشهور نیز از اوست | | موبمو در نالهام گوئی که استاد ازل
رشتهٔ جانم بجای تار در طنبور بست | | مسمات **الوانی** بسیار با فهم و مجلس

**الوانی**

آرا وسلیم الطبع بوده منکوحهٔ ملا بقائی است که امیر نظام الدین علی شیر رحمة الله علیه معتقد او بود گویند ملا بقائی را با آلتون مشاعره بسیار دست میداد و نکتهای رنگین و باریک در میان می آمد از آنجمله آنکه نوبتی ملا این رباعی فرمود

یاران ستم پیرزنی کشت مرا | | کاواک شده چون از و پشت مرا
گر پشت بسوی او دمی خواب کنم | | بیدار کند بضرب انگشت مرا
آلتون در جواب نوشت | | همخوابگی سست رگی کشت مرا
روئی نبود از و بجز پشت مرا | | قوت نه چنانکه پا تواند برداشت
بهتر بود از پشت دو صد مشت مرا | | مسمات **اقابیکه** اباق جلایر

**اقابیکه**

گویند که وی در ایام سلطان حسین بهادرخان در بلدهٔ هرات مرجع خاص و عام بوده و جمعیت تمام و اموال باسر انجام داشته و خدم و حشم

وایات از کاوه کوسپند واسب و شتر و باغات و دکاکین بسیار داشت
- هرسال فضلا و شعرا را از غلهٔ خود وظیفه مقرر ساخته بود ناگاه در یک
فصل قضیهٔ اتفاق افتاد که وظیفهٔ خواجه آصفی تاخیر یافت
از آن جهت خواجه این قطعهٔ محتمل نظم کرده فرستاد چون بمطالعهٔ
آقا بیکه در آمد بخندید حسن ادایش پسندیده غلهٔ مقرره مع

شیئ زائد ارسال داشت
که کی وظیفهٔ مارا قرار خواهی داد
سرم فدای درت چند بار خواهی داد
آه از آن دامی که دارد در شتهٔ جان تاب ازو

ایا عروس خطا بخش جرم پوش بکو
بوقت غله مرا گفته که بار دهم
این مطلع از واردات اوست
وای بر فعلی که هر دم میخورد خون ناب ازو

اسماعیلی

مسمات اسماعیلی از محفوظ سمرقند است بسی خوشگوی و
شیرین کلام بوده گویند بچهره آفتابی بود جهانتاب عالم افروز و در
عشوه گری آتشی بود عاشق سوز و سخن را بسیار نازک گفتی چنانچه این

مطلع برجسته یادگار اوست
چنان رویم که دیگر بگردمانرسی

شدیم خاک رهت گر بدر دمانرسی

آقا بیکه

آقا بیکه دختر مهتر قرای خراسانی
بود که در سرکار محمد خان ترکمان بمنصب مهتری رکابخانهٔ خاص مقرر
بود اما آقا بیکه بسیار خوش فکر بوده و این مطلع رنگین که بر السنهٔ
اهل استعداد جاری است ازوست و در عالم خود بسی نکوست

زهشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد

دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

اغنه دوست

مسمات اغنه دوست دختر درویش قیام سبزواری است
با فضل و بلاغت بوده خصوص در علم عروض و قوافی ممتاز بود

این مطلع دلنشین ازوست
هر که کفر زلف او بیند ز ایمان بگذرد

هر کجا آن ماه با زلف پریشان بگذرد

حجابی

مسمات حجابی دختر خواجه هادی

استرابادی است در حسن و جمال بمثابه بود که آفتاب عالمتاب از رشک عارضش در زیر سحاب پنهان شدی و ماه جهان افروز از عکس رخسارش جلا یافتی گویند از فرط حیا و عصمت در خلاء و ملاء نقاب از رخسار نازنین برنگرفتی از آنروی حجابی تخلص نموده بود این مطلع از وست

| | |
|---|---|
| مه جمال تو و آفتاب هر دو یکی است | خط عذار تو و مشک ناب هر دو یکی است |

**عصمتی** از نوادر این طایفه است و اقران او بر کمال فضل و بلاغت و عصمت و صلاح او مقرّند و گفته اند که چون او از بنات آدم ممتنع الوجود است همانا که وجه تخلص عصمتی همین خواهد بود این مطلع از وست

| | |
|---|---|
| از پاکستگان طلب کعبه مشکل است | آن کعبه که دست دهد کعبهٔ دل است |

**بیدلی** مسمّات بیدلی بسیار خوش طبع و خوش فکر و خوشگو و پاکیزه روزگار بوده و با وجود آن بحسن و جمال و غنج و دلال و خلق و مروّت آراستگی تمام داشت شیخ عبد اللّه دیوانه که پسر خواجه حکیم بود شوهر اوست این مطلعش در فرقهٔ شعرا اشتهار دارد **نظم**

| | |
|---|---|
| روم بباغ و نرگس دودیده وام کنم | که تا نظارهٔ آن سرو خوش خرام کنم |

**سید بیکم** مسمّات سیّد بیکم از اولاد سادات خراسانی است و تولدش در محروسهٔ لاهور واقع شده از اینجهت لاهوری تخلص میکرد و شعرای عصر بر بلندی فکرش اقرار داشتند چنانچه این مطلع بزبان حال گواه این معنی است **بیت**

| | |
|---|---|
| با همه پستی تمنای بلندی کرده ایم | عاشقی با قامت ابرو کمندی کرده ایم |

**جمالی** تبریزی دختر امیر یادگار است و در فهم بلندش سخن بسیار آمد در حسن و جمال دلفریبش گفته اند که نقّاش فطرت بر عنائی او نقشی بر صفحهٔ ایام نکشیده بود و باغبان دهر گلی بر گلبنی او در حدیقهٔ کاینات ندیده الحاصل این مطلع از وست

علوی

شبی در منزل ما میهمان خواهی شدن تا نه | | انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن تا نه

**علویا** از نسل سادات جرجان است عروس طبع سلیم او را بزیور تعریف و توصیف احتیاج نیست چه این مطلع برجسته از واردات

همدمی

وی بر علو فکرش گواه عدلست | | مرا در دلیست در دل بیقرار از هجر یار خود
چکویم پیش بی دردان ز درد بی قرار خود | | **همدمی** از مشاهیر این سلسله است از اوست
من سوخته لاله رخانم چه توان کرد | | واله شده سبز خطانم چه توان کرد
صد تیر بلا و ستم و جور رسیده | | زآن ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد
جز نام تو ام هر نفسی ذکر دگر نیست | | نامت شده چون ذکر زبانم چه توان کرد
مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم | | دیوانه لیلی صفتانم چه توان کرد
ای همدمی از جور رقیبان ستمکار | | بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

خاتمه

**خاتمه** الحمد لله فی البدایة والنهایة علی توفیقه فی اتمام هذا التالیف افتتاح سخن بسخن سنجان و اختتام کلام نازک کلامان بحمد صانعی سزاوار است که سر لوح دیباچهٔ اجزای کاینات را بسفیدهٔ نور محمدی علیه من الصلوات اتمها مزین ساخت و سجل خاتمهٔ رسالت را بمهر نبوتش زیب و زینت بخشید اما بعد ایمسافر کذرگاه هستی و مقیم کوی بیچدانی را که بنارسائی رنگ استعداد فقدان جوهر والا و عدم فطرت بلند داشت در اواخر قرن اول از عمر مستعار قاید شوق کشان کشان بحقایقکده و نزهتگاه تلامیذ الرحمن که فیض پذیران انوار قدسی و مفتیان شعاشع لمعات قدسی اند آورد و از آنجا بوی مقصود بمشام آرزو رسیده خاطر متردد را اطمینانی تمام حاصل شده است و اسباب حلاوت بخوبترین وجهی آماده کشت نی نی افسردکی مزاج را معجونی دلکشا آمد و برهمزدکی طبیعت را مفرح نشاط افزا بدست افتاد در اول حال چندی اعتماد بر حافظهٔ خویش

نموده کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیگانه میداشت و سفینه و بیاض را که در معرض تلف و زوال است لایق محرمیت نمی انگاشت بهموارهٔ نقوش این این کلمات قدسی بر لوح سینه ثبت نمودی و بتکرار و تذکار آن مشغوف بودی تا گاه چرخ ستمگر از کجرویها بازی دیگر باخت و مهرهٔ مهر را در شش در انداخت کرد تفرقه بلند گرفت و تیر باران آفتهای پی در پی جگر دوز گشت والد بزرگوار که با هزاران فضایل کسبی و موهوبی در عالم و عالمیان ثقه میز بست در سنهٔ هزار و هشتاد و چهار رخت هستی به نزهتگاه دار البقا کشید و برادر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سویدای دل باعث انشراح طبع بود بزنگ مصقله کرد آینهٔ خاطر میگردید در اوایل سنهٔ هزار و هشتاد و هفت در جبال کابل شربت شهادت چشید

| | |
|---|---|
| بگذشت آنکه خنده بلب آشنا کنم | بگذشت آنکه چشم بگلزار وا کنم |
| بگذشت آنکه جا بدل من کند نشاط | یا من بمجلس طرب و عیش جا کنم |
| بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ | یا گفتگو به بلبل بستان سرا کنم |
| بگذشت آنکه دست برم سوی جام می | یا آرزوی شاهد و ابر و هوا کنم |

با اینحال سفرهای دراز پیش آمد و تعبهای شاقه علاوه گردید هر چند بارها بخاطر خطور کردی که همگی جوش و خروش مسرت واندوه از نقصان دریافت است و دربارهٔ عبودیت گنجایش ندارد لیکن در هجوم محن و آلام طبیعت عنصری مغلوب افتاد مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد تلاطم سیلاب اندوه آن نقوش پیشتر را از لوح سینه بشست و گرد باد هموم آن دلفریبان نزاکت سرشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت و صفت نسیان که در پیکر انسان ودیعت نهاده دست

| | |
|---|---|
| قدرت است تضاعف پذیرفت | صدد استمان بو العجب ابد بروی کار |

حیران شوند کرد و سه حرفی رقم کنم | لاجرم در اوایل قرن دوم ورقی چند
کرد آورد و بعضی از زادهٔ طبع متقدمین و برخی از آوردهٔ فکر متاخرین
ثبت نموده بجهت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت اخوان بنی نوع
خوانی با لوان نعمت بلکه مصاحب بی نفاق و یار غم تراش مونس
ایام تنهائی انیس روزگار فراق مرغ دست آموز گویای خموش گرمی
هنگامهٔ رنگینی مجلس حریف بی ریا دمساز بی همتا برگ عشرت
سرمایهٔ ابتهاج گل بی خار معشوق بی آزار بهار بی خزان باغ بی دربان
سلسلهٔ جنبان جنون مجمره گردان شوق آتش افسرده درونان مرهم
دلریشان شهر سخن عالم معنی بیت المعمور خزانهٔ اسرار گنج موفور نتایج افکار
هم مشرب میخواران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
ابواب فصاحت ترتیب دادنی دارالملک مصری است پر از یوسف طلعتان
معانی دلنشین یا سواد اعظمی است مملو از سران خال و خط مشکین شاهدی
نقاب عنبرین بر رو کشیده یا بنفشه ایست از نسرین دمیده در سواد این ظلمت
آب حیات سخن پنهان و از تشنگان این ابر آفتاب معنی نمایان نظم

درین مجموعه از شیرین نگاتی | نماید رنگ او را قش نباتی
بشوق این نبات مشک آگین | بجوم مور بر گرد شکر بین
همی بینند نقل و بادهٔ ناب | درین مهتاب موران در شکر خواب

چشم داشت از صاحب نظران زمان حال و استقبال آنکه اگر
بارادهٔ کلکشت سخن و تفرج برین اوراق که هر صفحه از آن سفینه بحری است
از معانی عبور فرمایند بدیدهٔ پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مؤلف
این مجموعه در استخراج اشعار تازه و نکین از احوال متقدمین و متاخرین
و دیگر مقدمات از دواوین و کتب متداوله چه قدر تلاش نموده و چه پایه

عرق ریزی سعی بکار برده تا این گلدستهٔ بهارستان آرزو بتار خیال بسته شد و این جواهر آبدار برشتهٔ اهتمام منسلک گردید

بگداخته ام دل و زبان را | کاین نقش نموده ام جهان را
صد سحر و فسون بتار بستم | کاین نغمه بروی کار بستم

خدا یتعالی شغلی بهتر ازین کرامت فرماید یعنی از برکات خمسهٔ مبارک آل عباءؑ کشف رموز سبعهٔ سیاره و مثنویات ثوابت و هفت بند افلاک و مسدس جهات و قصاید عقول و غزلیات نفوس و مقطعات موالید و رباعیات عنصریات میسر گرداناد انه مجیب الدعوات و قاضی الحاجات

بیا ساقی ای شمع دلهای تار | بیا ای سراپا بهشت و بهار
لبالب کن از باده جام مرا | بسوزان غرضهای خام مرا
بجانت که یک لحظه جوشم ببر | به تهجرعهٔ جام هوشم ببر
که گردد فراموش هر مطلبم | ز مستی نیاید سخن بر لبم

تاریخ اتمام این تالیف ازین ابیات بر سبیل تعمیه معلوم میتوان نمود

این چمن زار یکه مرآة الخیالش خوانده ام | دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال
صورت تاریخ انجامش توان بی پرده دید | گر تامل پرده بردارد ز مرآة الخیال

از مرآة الخیال حروف بحساب ابجد جدا کنند و عدد حروف پرده خارج کند

م ر ا ة ا ل خ ی ا ل
۴۰ ۲۰۰ ۱ ۴ ۱ ۳۰ ۸ ۱۰ ۱ ۳۰

پ ر د ه
۸۰ ۲۰۰ ۴ ۵

۱۳۱۳ — ۲۱۱ — ۱۱۰۲

بناء علی هذا تاریخ انجام تالیف این کتاب مستطاب سنه ۱۱۰۲ هزار و صد و دو میباشد و الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة علی رسوله و آله دائما ابدا